

روی آب نقطه از دایره پرکار حکمت او چهره الفاظ بر کین بخت و خط و دایره  
 نقاط آراسته و کلهای همیشه بهار معنی دلشین در ریاض خنایر صفائی  
 مشربان بشکفتن آورده سفینه سینه عشاق دریادل پای بند سلاسل  
 امواج زلف ساخت و اوراق پریشان جواهر ارباب در دو حیران برشته  
 عطای وصال شیرازه بست بدست

خدائی که همه مکنند در دین	میخ نقش با کلمه سیم سخن
ز کنه کاش خرد آور ماند	وزین داغ جانوز رنجور ماند

صد هزار صلوات ز لکات برجیب و که کریمه و ما از سلسله انوار  
 الازحمة للعالمین حرفی از دفاتر آلائی او و حدیث قدسی اولاد  
 الما خلقت الاخلاق سطری از بیان پایه والای اوست مباد که  
 الم شدگان تیه نقسانی و سرکشگان بادیه اغوامی شیطانى اگر کرد  
 بولک ضلالت با حل نجات رسانید مدینه العلمی که شهر پناه عدلش  
 با جوج ظلم را چون سد سکندر در دیوار احتجاب چیده و در عمارت  
 ارکان دین که شهرستان ملت را حصن حصین است جدارى از انوار  
 راقیموا الصلوة کشیده روشنگری آینه ظهور مقرر رنجور شد  
 وجود فایض انوار اوست و مشعل داری محفل بطون مشتم به زم آرائی  
 وجود اوست نامه رسالت را از غایت احترام مهر بر پشت و خامه  
 بنور از و لیکن رسول الله و حامد التّیین خاتم فرمان روانی در انکشت بکشت

وجودش بود کنج لعد قدرت	بها و ایزد بران مهر نبوت
بها نداشت آن مهر ارم اعظم	که نقش را ندیده چشم عالم
حق معراج او را در نظر داشت	فلک را در ازل از خاک برداشت
حق از منزلت جاداد بر صدر	شب معراج کشتش لید القدر

در آن شب شوق چون بردش جلوریز  
براقش یک الف از برق بقی است  
کلیم آن شب ادب از دست نکذاشت  
بغیر از قدرت آن شاه کونین  
حق است آموز کار آن مکرّم  
متجمل مست اعجازش ازین راه  
و بدی سایه ذات او گواهی

براقش رفت هم هموار و هم تیز  
هزاران کام لیک از برق بین  
کوششی ازید بیضا بکف  
نسته چله کس برقاب قوس  
بود شاگرد حق استاد عالم  
که خود خاتم بود دستش ید الله  
که این خاتم نمیخواهد سیاهی

و سلام بر آل اطهاران رهبران بنستان ملت و روشنان سپهر  
عظمت و تحت نبوت را قوام متین و ایوان دین مبین را ارکان روزگار  
اما بعد بر ضمایر صافی قافه سالاران شاه راه دانشوری و صیرفیان طلا  
کامل عبار سخنوری مستور و محتجب نیست که سخن یکی از بدایع و دایع الهی  
و جلایل مواهب پادشاهی است جلّ شأنه که در شهرستان وجودانی  
بعین ناپیدائی پیدا و در عین بی نقیبتی معین و هوید است بل  
روی دست تخته بازار امکان و قدر سره کیسه انس و جان همان توان  
بود زیرا که حد ایزدی بدست یاری او صورت پذیرد و نعت پاک  
مصطفی علیّ بن الصّلاوات اکملها بمعانست او در عرض بیاید  
آید آتش فتنه در و نان کوی فراق را آب بر روی زند و افسردگی  
مزاج دل مردمانی کوی بی خبری را آتش در نهاد اندازد و بادئی  
بلافت آب زلال و آتشین مزاجی است در پایه افتادگی خاکي خصال  
در دنیا چنان جانتاید که بود و کل و هوادر حجاب و طبیعت را چنان کشاید  
که غنچه را نسیم و خاطر را شراب آینه روی سرایت و موج دریای ضمیر  
و دیده بلاغت را بصیرت است و شبستان فصاحت را بدر غیر نظم

سخن طغرای نشور معانی است بصورت که چه در ظلمت نهان است جهان را از وجود او ثبات است بنای هستی عالم از او شد وجود او نشان هستی ماست برین معنی که بس بی اشتباه است	طلمس کنجهای کنحه دانی است معنی آب حیوان روان است حیات است و حیات است و حیات و زو بنیاد این گفت و شنود بصدق این سخن هر زنده گو یاست سکوت مرده هم گو یاکو اوست
---	---

اگر سخن نبودی پیام ایزدی سامعه افروز نشنید لبان زلال بدایت  
نکرد پی و اگر این هیولای شکر فرتو ظهور نپخشیدی کرسنه چشمان  
بادیه دریافت را نعمت کلام سرمدی بطریق ار مغانی کمتر رسیدی  
حقیقت در نهانی انبیاء گذشته و توار و احوال امم سالفه بر متخصان  
ادوار و اطوار غیر رسید و قواعد مواظظ حکما و قوانین مستقیمه گونا  
که بمرهای دراز بر روی کار آورده اند روی در پرده اختفاینداشت  
و حکایات ملوک ماضیه و اخبار نوپیشان گذشته که تجربه جوان عالم  
بمشابه عمر و باره است در طیلان غول محتجب بودی نظم

که بدی گوهری درای سخن	آلذی بر زمین بجای سخن
-----------------------	-----------------------

و ظاهر است که حسن عالم برای سخن خانه جلوه گری و و کونه بر روی  
زیبای خود کشیده بحلیه نظم و پیرایه نثر هوش رهای جهانیان گردیده  
لیکن اگر نثر بکسوت اعتبار کشف شده و بومعت دستکاه مزین  
گردیده است چون از طیف وزن معرّی است در بارگاه بلند پایگاه نظم  
از درجه اعتبار ساقط است بمعنای هر چند نثر ببلاست ربط و تناسب  
الفاظ و براعت استهلال آراسته باشد بی میانجی نظم چاشنی بخش  
ارباب ذوق نکردد و سامعه از استماع آن استمتاع نپذیرد

و شرمناکی است دست فرسودهی داستان و کنجی است رایگان و نظم نقد  
 سرمایستان و سود عاشقان تریاق مسمومان اندوده است نوش در  
 بیماران درمان پرشود بدست هر که غم قتل نهد بدولت موز و نان بکشد سج در ترجمه ارباب  
 جز زبان شعرانیت کلید دل او

و احداث شعر بر علم تعلیمی اشارات نازک و رموز باریک و از جنبه  
 مولانا رضی الدین نیشابوری و ظهیر الدین فاریابی و مولانا بهاء الدین  
 و امیر خسرو دهلوی و برخی از صاحب نظران علیهم السلام ترجمه و الغفران  
 بر منطوقه الشعراء و تلامیذ امین الرحمن نموده دلایل راستی و حجج باهر  
 در معرض بیان جلوه کرده ساخته اند و چون این مختصر وسعت ایراد تمامی  
 مقالات ندارد بجز چند بیت از واردات حضرت امیر خسرو اکتفا میرود

<p>آنکه نام شعر غالب میشود بر نام علم          هر چه بگزارش کنی آدم بود استاد آن          پس چرا بداشتی که آدمی آموختی          علم که نکرار حاصل شد چو ابی در خم است          لیک طبع شعر آن چشمه است زاینده کزو</p>	<p>حجت عقلی دین من گویم از فرمان          و آنچه تصنیفی است استاد ایزد          نماید آن غالب که تعلیم و ملامت          کز وی از دد دل و کربا لاکشی است          کر کشی صدها لوبیرون آب صد چند</p>
---	--

ارباب فضل و کمال بر آنند که کلام ایزد علام بر نظم محیط افتاده و آن  
 از صنایع شعری در آن کتاب متین مبتنی گشته و لهذا در بعضی محام  
 درست و مصرع راست میتوان یافت و جمهور مشایخ زکویه قرآن  
 یاد کنند نه بیشتر اگر چه آنرا شعر نگویند و درین سر منزل ادب  
 ظغیان نه بپایند اما بچشم کریمه لا یرى طلب ولا یابیس الا به  
 چون مستفاد میگردد که جمیع علوم بری و بحری در آینه مصطفای قرآن  
 و نیز از فحوائی کلام صدق پیام اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی



سامه افروز میگرد که جمیع العیار فی القرآن لکن مفاسد عندها  
 الرجال باین حال اگر شخصی درین وادی بقدم انکار درآید و دعوی آن  
 کند که علم شعر در مطاوی کلام سرمدی مضبوط است کوئی متذکر آن بخواهد  
 شریفه واداره واضح کردیده باشد و اسب خیال باطل را در بادیه آفاق  
 بیهوده مطلق العنان ساخته آفاقاً نال الله من ذلک الطریق کشف  
 القلوب و الابصار یعنی صاحب کشف فیه کشف میکند که کأن الشعر  
 احب الی رسول الله من کثیر من الکلام و احادیثی که در این باب  
 بصحت پیوسته نیز و همه اشتها بر برابر و دارد چنانچه بر زبان مبارک آن  
 بادی ام علیه افضل الصلوة من الملائکة اعظمه صفت جبراین پذیرفته  
 که ان الله تعالی کثر ما عنت العرش مقایسه و السنه الشعر اعموم  
 درین باب امر واجب الانقیاد شرف نفاذ یافته که علموا صیبا لکم الشعر  
 قلن یورث الشیاعه درین مقام اگر متوسطان علم شناسائی را از مطاوی  
 آیه الشعر اعم یقیعهم الخاؤون و از استماع حدیث الشعر اعم کذا  
 صورت تناقضی با مقالات سابق بر تواند از دیده و باریک بین کرد و محذور  
 باشند ولیکن باید دانست که نزول این آیه قهراً که حدیث مقدس در شان  
 جماعت بنی دانی است که بتعلیم معلم بی عمل یعنی البیس لعین بجهل حجاز  
 میگردند و الا اکثری از اشعار صحابه کبار و تابعین رستم و دیگر کاغان  
 و صاحبان کسب زور و دان اخبار در عرصه ظهور رخا شمس نموده  
 و بنمایند که او صادق بر جو از شعر است پس از آن اخبار تخصیص فهم توان کرد  
 تعلیم و در تفسیر کواشی مذکور است که بعد از نزول آیه الشعر اعم یقیعهم  
 الخاؤون حسان و امین و اده و جمعی دیگر از شعراء صحابه رستم بجناب نبوت تاب  
 عرض نمودند که حق سبحانه میداند که شاعریم و این رواحه گفت می ترسم

که برین صفت بپریم حضرت یالت نه فرمودند که ثمن جهان یکست بشمیر خود  
 و بزبان خود و شعری که شما در شان کفار میگوید سخت تراست برایشان  
 از تیغ و نیز پس آیه **إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ**  
**كَثِيرًا وَأَنصَرُوا مِن بَعْدِ مَا ظَلَمُوا** نازل شد و حضرت پیغمبر  
 فرمود حنان را که **أَفْجَحِ الْمُشْرِكِينَ فَإِنَّ ذَلِكَ أَشَدُّ عَلَيْهِمْ مِنْ الْقَتْلِ**  
**وَإِنَّ جَبْرَائِيلَ مَعَكَ** یعنی همچو کن مشرکان را پس بدرسید که آن چوخت است  
 بر ایشان از تیر و بد رشتیکه جبرئیل بآست و صاحب قصیر حبیبی سجد **سَجَّداً لِلَّهِ**  
 از مولانا عبد الرحمن جامی نقل نمیکند که فرمود هر چند قادر حکیم جل ذکره در آیه  
**كَرِيمٌ وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ** شعرا را که سبّاح بگو سخن باند جمع  
 ساخته و گند لایم استغراق در کردن انداخته گاه در غرقاب غوایت می افتند  
 و گاه تشنه لب در وادی ضلالت سرگردان می سازد اما بسیار روی ایشان  
 بواسطه صلاح عمل و صدق ایمان و در زور قیامان **إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا**  
**الصَّالِحَاتِ** نشسته اند و بواسطه بادبان ذکر و یاد **اللَّهُ كَثِيرًا**  
 بسا حل خلاص و نجات می یابند و بجا از افاضه گفته است

شاعران را که در جفا و بی خماندگی قرآنی ای  
 است زایشان هم قدرانی بر سنای مود  
 چون بعضی مقدمات در جوار شعر بر زبان قلم گذشت در است و او بجا دان  
 سخن سراگردن رواست جمعی از مؤرخین ابتدای شعر تازی بحضرت آدم  
 صلی علیه و آله نسبت نمیند و گویند که در مرثیه تا بیل چند بیت بر زبان مبارکش  
 آمد بود و لیکن این نقل خالی از تمهیدی نیست چه لغت آنحضرت با لاتفاق  
 سریانی بود مگر آنچه ایشان بزبان سریانی گفته اند بفرنی ترجمه کرده باشند  
 و تا سیم بن سلام بغدادی رحمه الله که پیشوای ادب باب تاریخ است گفته که  
 موجد شعر عربی یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام است و اول کسی که

سریانی  
 و عربی  
 و یونانی

بر زبان نازی سخن گفته است فائده علم و طایفه برهنند که شخصی از اهل مین که او را  
اشعرین سببا گفتندی در عربیت مهارت تمام داشت و در غایت فصاحت  
و نهایت شیرین زبانی بود و چنانچه اکثر کلام سوزون بر زبانش گذشتی  
و بنا بر آنکه نام او اشعر بود مقولات او را اشعر میگویند و چون دیگری بر آن  
سیماقی سخن را ندی اسم شاعری بروی اطلاق میکردند از آن باز این حرف  
رواج گرفت و تا امروز بر زبانها جاری است و ظاهراست که فصاحت و بلاغت  
حق عرب است و اهل علم به تحقیق آنها افتخار دارند و شعرای عرب که پیش از ظهور  
اسلام بوده اند و او این و اشعار ایشان در اقالیم بین الفضل مشهور و معتبر بود  
بسیارند و در تذکره دولت شاه بن بخت شاه سمرقندی روح الله روح  
مرقوم است که قبل از بعثت رسول مکرر کس در علم شعر ماهر می بود امیر قبیله  
و مشارالیه می شد و رسم فصیحای عرب چنان بود که قضایه و اشعار خود را  
از در بیت الحرام آویختندی و از شعرای دیگر تا جواب نمیرسید آویزان  
می بود گویند که چون امام الشعر البیدین اسود البلی فی قصیده که مطلعش این است

أَلَا كَلَّمْتَنِي مَا خَلَا اللَّهُ مَا طَلَّ  
وَكَلَّ عَجِيرًا تَحَالَةً زَائِلًا

گفته از در کعبه زاده الله شرفا بیا و بخت و قدری در اینجا بود هیچکس  
جواب نمی توانست رسانید تا آنکه سوره باقره نازل گردید و بحکم حضرت رسول  
آنرا بر لبیدین اسود بخوانند لبید بر فصاحت این کلام معترف شده گفت  
مَا هَذَا كَلَّمْتَنِي مَا خَلَا اللَّهُ مَا طَلَّ خَلَّ بَابُ اللَّهِ كَشَادَ وَ فِي كَلَامِ الْبَابِ  
تَبْرَأُ نَوْدَه بَدِينِ اسْلَامِ شَرَفِ كَشَتْ وَ دَرِ سَكْتِ اصْحَابِ بَعْدِ خَتْمِ كَرْدِيدِ وَ بَعْدَ  
بَعَثَتْ نَبِيَّ شَعْرَايَ اَهْلِ اسْلَامِ اَعْتَبَارِي تَامَ دَاشْتَنَدَ وَ اَزْ بَرِ رِكَانِ رَوَزِ كَارِ  
صَلَاتِ كَرَنَامِي يَافِشْتَنَدَ اَزْ اَنْجَلِ اَمَكَمَ مَكْرَمِ بِنِ الْعِلَاءِ دَرِ زَمَانِ سُلْطَانِ مَجْدِ نَزْدِي  
و زير باستقلال بوده و شهبال قدر که سر آمد فضلا و فصیحای عصر بود اندر شماع

کرم و جوانمردی و زیر از منشا پور عریضت کرمان نمود و در سرخ تصانیف از کرم

دَعِ الْبَیْسَ تَدْعُ اَرْضَ الْفَلَاحِ | اِلَى ابْنِ الْعَلَاءِ وَالْاِفْلَاحِ

چون مطلع بخواند وزیر پرسید که این قصیده چند بیت خواهد بود گفت چهل  
بیت و وزیر خادمی را فرمود که چهل بدره زر تسلیم شاعر کرد و گفت اگر  
ابیات بدین وتیره باشد بر مبنی را چهل بدره زر صد باید داد و در خزینة  
من این مقدار زر موجود نیست و همچنین حکایات بسیار نقل کرده اند که خبر  
آن باعث تطویل کلام است بهر حال درین مقام که تحریر اشعار فارسی پیش نهاد  
خاطر است در همان بحث غرض کردن مناسب نمود بیدانست که علمای  
فارسی پیش از زمان اسلام شعر فارسی نیافته اند و ذکر و اسامی شعر ادب  
کتابی ندیده و لیکن در افواه ثقات اخذ شده که اول کسی که بزبان فارسی شعر  
گفته بهرام گور بود و سببش آن است که وی محبوبه داشت که آن را دلارام  
چکلی می گفتند و او ظرفی و نکته دان و راست طبع و موزون حرکات بود  
روزی بهرام بجهنم رودی در میشه بشیری در آدینخت و آن شیر را هر دو گوش  
گرفته بر هم بست و از غایت تفاخر بدان دلاوری بر زبان بهرام گذشت  
منم آن پیل دمان و منم آن شیر پیل | و مقرر چنان بود که هر کوزه از بهرام

سخن سرزدی و دلارام مناسب آن جواب بسانیدی که بهرام گفت جواب این سخن

نام بهرام تور او پدرت بوجبل | اما بدین دستگاه قلیل انسان که

بحکم حدیث قدسی حضرت طینة ادریس علی از تعبیر حبیب الله کاچل

دست قدرت است آنرا بچنین قسم مثل قصیده و غزل و قطعه و ستم

و شئوی و متدس و محس و رباعی و مستزاد و مثلث و ترجیع و ترکیب

و غیر ذلک باوزان مختلفه غیر متجانسه بظهور در آمد و هوای آن صنایع

در متقدمین از امیر خسرو دهلوی و در متأخرین از شیخ حبیب الله اکبر آبادی

سر زده بقلب گفت در نیاید و موقوف بر مطالعه مصنفات ایشان است  
 و هر آنچه ظهورش جوهر زمان استقبال است بر وقت خویش صورت  
 پذیر خواهد کرد زیرا که تا سقف آسمان بزیست و زینت السماء الدنيا  
 بمصنایع مزین و شمشیر طاق شمس و شعل روشن ماه مجلی است  
 و تا بساط زمین بمقتضای و انجبال اوقاناد بقیة الفرش جبال از حوادث  
 و تلخ فی الصور فکانت سراجا مصون و محروس است جلوه شاد هستی  
 بهین رنگ تنون پذیر است و لهذا اموشکا فان دقیقه سنج در جیب اشیاء  
 مصنوعه هر روز تکلفی دیگر صنعتی کموتر بر روی کار می آرند و هوش  
 از سر تماشایشان کار آگاهی می بایستد فی ششون و صفات متضاده  
 ایزدی در هر زمانی بل در هر لحظه و آنی بر تک دیگر صفت ظهور میگیرد و چنانچه مولانا  
 عبد الرحمن جامی قدس سره الهامی در لواطی تصریح نموده که صور محسوسه عبادت  
 از اعراض مجتمعه است در ذات واحد که حقیقت هستی است و آن در هر زمانی  
 بل در هر لحظه متجلی است تجلی دیگر او را اصلا تکرار نیست یعنی در و دان بیک تعبیر  
 متعین نکرد بلکه در هر آنی بشانی دیگر کسوت اظهار می پوشد گفای الله  
 فعالی بل هم فی لیس من خلایا  
 تابود حسن و جمالش را خریدار دیگر  
 لیکن ناظر عامی بواسطه تعاقب  
 امثال و سرعت اتصال در غلط می افتد و می پندارد که وجود عالم بر یک حال است  
 و دور از منه متوالیه بر یک منوال قبضن المناظر انما اکملها احد المستعین بها  
 سبحان الله ہی خداوند دود  
 در هر نفسی بر دهانی بدم  
 استجمع فضل و کرم و رحمت وجود  
 و آرد و کمره جوان مانند وجود  
 تا اینجا کلام مولوی است و ایضا حادثه ابا و عالم مقامی است متغلب که هر حادثه  
 بنوعی دیگر برگردد و قومی در هر زمانی بلغت و زبان و اصطلاح و بانی دیگر پدید آید

شاید در قریبته روی است دل نیست معلوم که کادوس کیش و ارباب  
 افزایست که اکب و طوفانست و حوادث و انقلابات و قتل عام و وای عام  
 بر باثبات است که تبدیل حال شود پس هرگاه صفت تبه و امثال به هیچ  
 کلمات نمورد همیشه باشد اگر سخن که بیانی است منتهج و بادی است که زنا  
 صورت پذیر شود محض غیب نیست از اینجا است که هر چند ذوی العنول سلف اساس  
 سخن می نماید و در علو مدارج وادی آن به بسیاری دوم و افیه و از کیه مسافت  
 و اداس لغات و ایراد شکست و الفاظ بیکانه و مصطلحات غیر متعارفه جلد  
 بلخ فرموده تا غالی فخران متاخرین حسن چهره آن را بزرگ جلالت لفظی و تشع  
 معنوی و طرز بازگردد وادی رکن و خیال بندی و معشوق تراشی سخای فکر  
 بخشیده و باطنی مراتب از بی در وین پروری رسانیدند و درین تکرار متاخرین را  
 از شعرای همد و نشان مسند نشین نصرت قرآن عدالت قرین ابو المظفر  
 شهاب الدین محمد صاحب فخرن ثانی شایع بجهان بادشاه غازی امانا دانند بر آن  
 که وقت تلبس کسوت هستی و بکام خور این مسافر گذرگاه دنیا است میشارد و  
 بر مایه ترقیب روشنگر آینه ندعی میگرد و چون شعرای ماضی و حال در اقصای  
 زیاده نمانند که طایر سریع السیر قلم در هوای انحصاری آنها بال پرواز کشاید یار  
 فنسای انحصار آن جماعت بازوی اهتمام طیران نماید بناء علیه نه که طایفه  
 از قدها که غار و آشنهار برابری مبارک کشیده و بقای نام نیک که حیات  
 ابد و زندگی جاوید عبارت از آن است در تربیت آباد مردم غنود و اند آلفا و  
 و از متاخرین نیز جماعتی را که بدو طبع رسا بر کاخ بلند آواز کی برآمد و در حادث  
 افوا و خامس و خام شری شایسته بهر سانید انداخته کرد و چون اکثری  
 از صنایع شعری که سبب فکر یافت بر شناسان و ادبیای لفظ و معنی مثل  
 آب که بر دشمن مست با حاطه جمیع آفتاب نه ریخته و براد شمشیر از تلخ طبع هر یکی

منت بر سامعه مستعان حقیقت شنو خواهد گذاشت **مقلد** ما بطور انبائی و کما  
 مقلد منت پهلو دارد و بر علم این جوایم رموز غیر از یکجانب که میل بسوی مدستی  
 و درستی داشته باشند ندارد بحسب اختلاف طبایع چندین پهلوئی ناموار پیدا  
 میکند مانند یک لفظ که در وسط دایره باشد غیر از آن هر قدر نقاط گذارند  
 از دایره اعتدال خارج افتد و بکجی و راستی مایل پس برهوشمند خیر و احب  
 و لازم است که درین در طه بولناک و پالغ و خرد مرتبه و سطر را که بموجب  
 حدیث صحیح **خبر الامور و سطرها ثابت** شده از دست ندهد و عقل را  
 که جوهر شریف و دولت خدا داد است بر جا د سلامت و شاه راه استقامت  
 داشته از تحلیلات و ایشیه مغربان و مقدمات ناصحی باب بطلان که  
 نفس تازه بنا بر تن آسائی و خوشیستن داری بکلیب آن بشیر میل کند  
 و بکمر و عریده آن ترصیفات را عقاید را سخه فراماید احتراز واجب  
 داند و قول حضرت شیخ سعدی اشاره بهین معنی است **نظم**

مان تا سپر نیگنی از حمله فصیح

کوراجو این مبالغه مستعار نیست

دین و روز و معرفت که بخندان سنج گوئی

بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست

وقت گرامی را که مفقود الابد است صرف طاهی نمودن سر بر چشم به کلوز و ستاد

و عمر عزیز را که معدوم العدیل است وقف لا طائل کردن متاع بیستانی بقدر

کور و فروختن بزرگی فرموده است تا توانی بکوش بر ده پندار بر دیده و در بین پیش نظر

سر بسته نیست این سر را بلند

چند روزی چند کن باقی بخند

قبه جان را چو پنهان کرده اند

هر کسی و جانچی آورده اند

آنکه جنید او مستب راعیان

کی نهد دل بر سببهای جهان

این بلبها بر نظر باپرد ناست

که نه بر دیدار شمعش را نمر است

شیخ عبدالقبطیانی قدس الله سره العزیز فرموده خدای دان باشید

و اگر خدای دان نداید خود دان مباشد که چون خود دان نباشید خدای  
دان باشید پس فرمود از این بهتر بگویم خدای مین باشید و اگر خدای مین  
نداید خود مین مباشد که چون خود مین نباشید خدای مین باشید پس فرمود  
از این نیز بهتر بگویم خدای مباشد و اگر خدای مباشد خود مباشد که چون  
خود مباشد خدای مباشد از اینجا است که مولوی نورالدین عبد الرحمن گفته

کرد دل تو کل کند دل کل باشی	در بلبل بقرار بلبل باشی
تو جز وی و حق کل است کرد و زی خدیش	اندیش کل پیش کنی کل باشی

واسطی رحمه الله علیه گوید اِذَا انْظَرْتُ اِلَى نَفْسِكَ فَفَرَّقْتَ وَ اِذَا  
نَظَرْتُ اِلَى رَبِّكَ جَمَعْتَ وَ اِذَا كُنْتَ قَائِمًا بَعْدَكَ فَانْتَ قَائِمٌ  
بِاِلَهِكَ وَ تَجَمُّعٌ وَ تَفَرُّقٌ وَ ابو علی دقاق گفت كُلُّ مَا نُسِبَ اِلَيْكَ  
فَهُوَ تَفَرُّقٌ وَ مَا سَلَبَ عَنْكَ فَهُوَ جَمْعٌ جنید بغدادی  
رحمه الله فرمود و الْفَرْقُ بِالْوَحْدَةِ جَمْعٌ وَ الْغَيْبَةُ فِي الْبَشَرَةِ تَفَرُّقٌ  
خلاصه این اشارات بقول صاحب ترجمه العوارف ان است که استتار  
و غیبت خلق در غلبه ظهور و استیلا می شود حق جمع بود و استتار و غیبت  
حق در مشهود و وجود خلق تفرقه سبحان الله من کجا بودم و سخن کجا کشیدم

سخنم شد بلند و می ترسم	که مرا چیزی از دمان بجهد
ره نور دبان غیبت مند است	ترسم از دست من عنان بجهد

چون در طبیعت قائم طغیانی هست یا از کلیم ادب در از نمود و نقل  
کلام غرر را سر مایه طرازی خویش انکاشت بعد ازین از صاحب نظران  
معذرت طلب کردن بجاست و در ادای مطلب کوشیدن روا  
در بیان خط و افتخاران مستبصران قلم و بیش نیکو شناسند  
که سیاح سخن که مسافر و بحر ناطقه و سامع است جز در زهره سگاه

در بیان خط  
و افتخاران  
مستبصران



قلم و کاغذ بار اقامت ننشاید و غیر از کلمات خط پرده از روی نازنین خود بزرگوار  
 اما جمهور موثرین بانی بنیاد مستقیم خط حضرت ادریس را دانند و گفته اند  
 که بیامن سنی ایشان خط عبری بکارگاه ابداع رسید و بعد از آنکه طرز  
 تراشیدن قلم و قانون تحریر بر ملا افتاده بنا بر مخالف السنه و متباین  
 استعداد خطوط دیگر مثل خط کوفی و سریانی و قبطی و معقلی و یونانی  
 و هندی و کشمیری و حبشی و ریحانی و روحانی و غیر ذلک بر روی کار آمد  
 و طایفه بر آنست که حضرت ادریس خط معقلی نوشته و از کتب سیر  
 چنان بوضوح می انجامد که در سوابق آیام کتابهای عمارات بیشتر باین خط  
 مرقوم میگردند و آنچه امروز در ایران و توران و عرب و روم و هندوستان  
 میان اهل دانش اعتبار دارد هشت خط است از آن جمله شش خط را به این  
 منسوب می سازند که بد روشنی طبع از خط معقلی و کوفی و غیر آن در سنه  
 سیصد و ده هجری استخراج نموده بر خطی را قانون جدا گانه نهاد که اگر  
 نوشته بدان طرز موافق شود آن را خط خوب گویند و البته در نظر بعضی  
 افتد و اسامی آن بدین تفصیل است ثلث و نسخ و توفیق محقق ریحان قلع  
 بعضی خط نسخ را مختصر ملاجلال الدین یا قوت مستعصمی شامند و این خط در کتاب  
 مبارکی و نهایت قبولیت افتاده چه شایان الامامی مصحف حدیث آمده و بعد از  
 آن خطوط دیگر چه در آن معتبر نماند خط هفتم تعلیق است که از رقاع و توفیق آمده  
 و گویند که از متقدمین خواجہ تاج سلمان این خط را خوب نوشت خط هشتم که  
 نستعلیق باشد میر علی تبریزی در زمان امیر تیمور صاحبقران از نسخ و تعلیق  
 استنباط نموده اما مقادیر خطوط مذکوره وسط و دوران از رساله های علم  
 خط معلوم توان کرد آورده اند که اکثری ازین خطوط را در ابتدا علی بن ابی طالب  
 خوب نوشت و ملاجلال الدین یا قوت بکمال رسانید و از وی شش شاکرد

در خوش نویسی علم کردند اول شیخ احمد که بشیخ زاده سرور دی شهر است  
 دوم ارغون کاتبی سیم مولانا یوسف مشدی چهارم مبارک شاه از ترین علم  
 پنجم سید حیدر ششم میربحی و از متاخرین خواجه عبد الله صیرفی ملایجی  
 شیرازی و عبد الله آتش پز هروی و حافظ فوطه هروی و مولانا ابابکر  
 و شیخ محمود و خواجه عبد الله مروارید هر هفت قلم را به پای اعلی رسانیدند  
 وصیت خوش نویسی آن جاد و رقمان در انواده و اسند جاری گردید  
 و از شاگردان میر علی تبریزی که مخرج نستعلیق است و کس کار پیش برده اند  
 یکی ملا جعفر تبریزی و دیگری ملا نظیر و مولانا سلطان علی مشدی درین طرز  
 به درج و الا صعود نمود و بعد از و سر دفتر خوش نویسان این خط ملا میر علی  
 هروی است که از فروغ خورشید بنمیر بر قانون استادان سابق اندک  
 تغییر داده و تصرفات نمایان بر صفحه نیستی باید کار گذاشت و طایفه دیگر که عمر  
 کرامی در چمن پیرانی این بجا رستان فیض صرف کرده و میکنند از حد قیاس  
 بیرون اند ولیکن امروز نستعلیق نویسی که در ظل سر حضرت عالم گیر شاه  
 بر کاتبان روزگار چهره دوستی نماید مکتوبان است از نسخ نویسان شیخ ابوبکر  
 و هروی است که بزور خجسته هنرمندی خط نسخ بر نوشته های ابل ایران و توران  
 میکشد خوش نویسان روزگار در پیش کارهای دست بسته او پشت دست  
 میکذارند و مشتریان صاحب نظر در هدیه بیع مصحف دستخطش غریبه های زر  
 به بیجانگی می سپارند استادان قسام خطا که بر نظاره خطش می برداشته  
 بقله اش خجلت دست خود را قلم می ساختند حسن خطش صفائی بر روی کار  
 آورده که کوئی بی قلمش در خاک هم در نیامده نظرها من خطش می سری

از عقده کهر که رشته خطش حبشه	آنها که بچتن جواهر چسبند
و دره بقرق عراقیان می شستند	خطها شده آب درخراسان از شرم

سبحان تهنی ربه والای خط که هم در سبیل معاد چراغ هدایت افروز و  
 و هم آینه وسعت معاش باصقل کری نماید اما هدایت راه دین از حدیث  
 نبوی نه واضح میشود که من کتب بسم الله الرحمن الرحیم بحسن الخط  
 فَعَلَّاهُ خَلَّ الْجَنَّةَ یَغْفِرُ حَسَابٍ و اشارت فرامی معاش از قول  
 حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام میگردد که الْخَطُّ الْحَسَنُ الْغَفْرُ الْمَالُ  
 وَالْجَنَّةُ الْجَمَالُ و لا کار بر کمال ظلمات است که آب حیات سخن در اوست  
 یا لباس ملکوتی است که کعبی معنی نمایان از دست کحل دیده صاحب نظران است

و عینک چشم پاک بینان شعر

إِنْ كَانَ لَعَالِمٍ فَاحْسَنَ

كَالَّذِي مَعَ الثَّنَائِثِ أَجْمَلِ

وَالَّذِي مَعَ الثَّنَائِثِ أَزْهَلِ

خط خوب ای برادر دلپذیر است

چو روح اندر تن بر ناله میر است

اگر منع بود آرایش اوست

و کرد در ویش اوراد ستبک است

در بیان حروف الفظ و لغز

چون بمل از حال خط مذکور دید از غلظت استند از جزئیات ناکزیر افکاره

بدانکه حرف در لغت کراهه چیزی و نهایت او باشد و با صطلح حکما

کیفیتی است که بر صوت عارض شود و بدان ممتاز گردد از صوتی دیگر که

مثل او باشد در حدت و ثقل نزد یک سامع و علماء شفق اند بر آنکه حروف

تبعی بر شیت هم نازل شد لهذا گفته اند که حضرت شیت اول کسی است

که تعلیم حکمت و درس علم پرداخت و حکماء آن پیغمبر را اورای اول گویند

چه اورای بلغت سرایینی معلم بود یعنی معلم اول و صحابی یعنی که بر آن پیغمبر عالی

مقام فرود آمد مثل بود بر علوم حکمی و ریاضی و الهی و بر خنی از صفت نایب دیگر

اما مردنی که در خطوط نمایه مذکور و نویسنده نیست و هشت است که هیچ

صورت رونوم میگرد و بشرطی که همزه را از الف جدا نهند و آلا بیت و

در بیان  
 حروف  
 الفظ و لغز

مشاهده نماید بدینست	حرف فنی است که در قالب جان ریخته اند
<p>باشد تا از خم اسرار در آن ریخته اند</p> <p>محققین است در فو قات کلمه فرموده که حروف استی اند از اسم مخی طلب و مکلف و در بیان ایشان از جنس ایشان پیغمبر است و بر یکی را از حروف نامی است لایق و مناسب و این معانی جز برای کشف ظاهر نکرد و عالم حروف فصیح بن عالمهاست از جهت لسان و واضح بن همه از روی بیان</p>	<p>و شیخ محیی الدین بن العربی که از کبای</p> <p>شهادت باینکه آنکس الحفظ</p>
<p>إِنَّ الْحُرُوفَ أَعْمَةُ الْأَلْفَاظِ</p> <p>اما از عوارض حروف یکی حرکات است که بلفظ اعراب زبان زد خاص و عام گشته و این نه اعرابی است که نحو تیان در مقابل بنامی آرند اعراب در لغت اظهار است و اینجا حرکت را اعراب میگویند استعمال مصدر است بمعنی فاعل حرکت ظاهر گشتند است هم از روی تلفظ و هم بحسب تصور معنی را چنانچه شیخ محیی الدین بن العربی فرموده که حقایق از حرکات ناشی میشود چون فاعلیت و مفعولیت که بر رفع و نصب متعلق اند پس حرکت ظاهر میگردد حقیقت آن معنی را که مقصود فاعل است و ظهور حرکات نباشد مگر بعد از نظام حروف چه حرکات هم حروف صغائرند و هم کلمات شکات از حروف و انتظام حروف ماثل تنوید اشخاص است و ورود حرکات بر مشاغل نفخ روح در شخص مستوی و بر ثبوت پیوسته که در از منته سابقه رسم اعراب نبود پس از آن بعضی از قدما بجهت آسانی طریق را بقتل غیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلاً اگر حرف بسیابی بودی اشاره اعراب بنقاط شکرت یا رنگت دیگر نموند چنانچه فتح را یک نقطه سرخ بالایی حرف و ضم را نقطه در پیش و کسر را نقطه در زیر حرف می نوشتند و مدتهای متناهی همین رسم بود تا آنکه خلیل بن احمد عروضی پس از زمان اسلام بر حرکت را صورتی و حکمانی مقرر نمود چنانکه</p>	<p>شهادت باینکه آنکس الحفظ</p>

امروز مشهور و معروف است والله اعلم گفت که با طناب کشید و سخن بطول  
انجامید رک ابر قلم ملوک ان خیز گشت و سر خیزه کلک دریا جوش کرد و بعد ازین  
خمودی را پسندل صداع قیل و قال کردن و قفل لب در دوج امان گذاشتن  
منسلیت است جای آن است که مرکب در دوات چون سیاهی در حد  
چشم غزال سر مایه وحشت کرد و در هینکام آنکه از فرط برز و کوی و یاده

درائی بر سخن خویش آید کیر و نقل	بر چند سخن بود بخوبی
در خوبی خامشی سخن نیست	اگر آیند کان قوا فخل وجود نور

چمن روز کار بل رسا طبعان و درست نظر تان زمان حال کاهی  
باراد که کلک گشت سخن برین بهار بی خزان و باغ بی دربان و کل بی خار  
و معشوق بی آزار که مستی بجز آتة انجیل است عبور فرمایند این چمن بر  
مجموعه رنگین کلامان الضعف العباد شیر خان بن علی امجد خان لودی  
که یک جلد کتابخانه گرد آورده و در یک دکان مصالح فراوان عبرت  
جمع نموده اگر بکلمه الخیر که زبان روزگار از تقریر آن عاری است یاد نمایند  
باری بنا بر سهو و خطا که از مقتضیات بشریت است نشانه تیر طعن  
نسانند بکلمه خذلنا صفا و قدعنا کدر آنچه ملایم افتد پسند نموده  
ما بقی را حواله بطلب ایج دیگر نمایند مصراع باکریان کار بادشوار نیست  
همانگیل بعضی عزیزان در سوابق ایام تذکره بنام بادشاهان نوشته اند  
و در ضمن احوال شعرا و ملوک و حالات آنها درج نموده اگر چه آن تالیفات  
نیز خالی از فایده نیست و همان فواید که از کتب تواریخ حاصل آید از آن ساقی  
منت و راست ولیکن چون راقم حروف را از تحریر و ترتیب این کلامه بهر تامل  
خیال مقصدی دیگر در پیش است و شاید مدحت ملوک و خوانین پیرامون  
خاطر این غرض را نه دارد و بسا علیه احوال ارباب سخن را دست آویز

قوی مدعذر من صفت ففعل است هکذا نموده باری و مقدمات خارج  
که مناسب مقام است که کلامی در شده تزیین خواهد کرد و دید از اینجا  
که در ایراد احوال قدما با اختصار پرداخت چه آن اخبار از مواضع متذکره  
معلوم میکرد و اینها بجز نقل چاره نبود اما در ذکر متاخرین باند از طبع  
ناقص خویش جولانگی کلک خوشترام خواهد نمود شاید در دل صاحب  
جای گیرد یا در نظر صاحب نظری مطبوع آید بهر تقدیر ملتزم آن است که  
در این مقام بخواهی منطوقه انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال

یار بدم نوید اگر ام رسان  
در ساحت شید من این کاخ مراد  
فی کمال احوال و اشعار علیها

عل نمایند سنا با  
لقدی بکفر ز کنج انعام رسان  
بنیاد نهاده با تمام رسان

سبحان الله علیهم و دسته بند از بار اشعار اسناد شادمانی  
کنیت او ابوالحسن است مراح و ندیم مجلس امیر نصر الدین بن احمد  
سامانی بوده و کتاب کلید و دمنه در عهد وی بقید نظم در آورده صلات  
کرانیا یافت چنانچه عنصری شرح آن انعامات در قصیده ذکر کرده  
که مطلعش این است بیکش

چهل هزار درم رود کی ز مهر خویش

عطا گرفت ز نظم آوری بکشور خویش

اول کسی که شعر فارسی را بدو

ساخته اوست در علم موسیقی نیز مهارتی تمام داشت و بر بطنیک و نوختی

بعضی وجه تخلصش همین یافته اند و بعضی گویند درودک موضوعی است از  
اعمال بخارا و دلی از آنجا بود بدان نسبت این تخلص میکرد و گویند کور  
مادر زاد بود و در هشت سالگی بکسر شرافتاده معانی و الفاظ دقیق  
بر زبان آورد استاد رشیدی در دو بیت تعریف وی کرده تعداد  
اشعارش بمیزده لک رسانید و الله اعلم بالصواب خواجہ محمد الله مستوفی

در کمال  
اشعار و  
شعر

در کمال  
اشعار و  
شعر

صواب کرد که پدید آمد و در جهان  
و گرنه هر دم بخشدی و ز روی سخا

یکانه ایزد و دادار بی نظیر و بال  
امید بستند و نماندی بر این دشمنان

طوبی  
اسلامی

اسدی طوسی است و فردوسی است سلطان محمود و انار الله بر نامه  
بار با تکلیف نظر شاهنامه بود که و او به بهانه ضعف و پیری ابا بنو و آخر الامر  
فردوسی مرتکب آن امر خطیر گردید و بعضی مورخین بر آنستند که چون فردوسی  
از غزنین فرار نمود و بطبوس آمد و مرض موت بر وی عارض گردید و اسدی  
طلب نموده وصیت کرد که قلی از نظم شاهنامه باقی ماند و حالی بر من  
تک است و بغیر از تو کسی نمیدانم که این را تواند با تمام رسانید پس بموجب  
اشاره فردوسی چهار هزار بیت از اول استیلا ی عرب بر عجم که آخره  
شاهنامه است از منظومات او ست و مناظرات اسدی در شعرای عصر  
معروف و مشهور بود از آنجمله مناظره روز و شب بطریق نو ثبت گردید

باشنوا ز جنت گفتار شب و روز بهم  
هر دو را خواست جدال از بسبب شبنم  
گفت تفضل شب از روز فروزانک  
قوم را سوی مناجات شب برو کلیم  
قرص رخ شب کرد محمد بد و نیم  
عیب پوش است شب و روز نماند شب  
است در روز و اوقات که منی است ناز  
منم آن شاه که ختم زده است ایوان صبح  
آسمان از تو بود سپهر کی فرشت کبود  
روز از شب چه شنید این شده است گفت  
روز را عیب مپلعه چو کنی کایز عمر شش

سر که شش که ز دل دور کند شدت غم  
در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم  
روز را باز از شب کرد خداوند قدم  
بهم شب گشت جدال و طوطی بید اوستم  
سوی معراج شب رفت هم از بیت حرم  
راحت آراست شب و روز فرایند عالم  
در نماز هم شب فخر نبی بود و امام  
مسپهدار هم انچه و ستار و خدم  
و زمین آراسته مانند کی باغ ارم  
خاشی کن چه درانی بسخن باب حکم  
روز را پیش از شب کرد دستمال لب بستم

ابن الفتح  
عن الفتح

عجبی

روژه فانی که دوازده روز است همه  
عید و آیین و فرخ عرقه عاشورا

بحرم حج بروز است زاداداب محرم  
هم بروز است چوبی هم از عقل و فهم

ابن الفتح عن الفتح عن سعد شعری سلطان محمود غزنوی بود و او را  
درای طور شعری فضایل و کمالات بسیار است و بعضی او را حکیم نوشته اند  
و چنین گویند که همواره در رکاب یمن الدوله سلطان محمود چهار صد شاعر  
می بودند و یکنان بر شاگردی عنصری اعتراف داشتندی و او را در مجلس  
سلطان منصب ندیدی با شاعری ضم بود و آورده اند که شبی سلطان در عین  
مستی زلفه ایاز میرید حبساج که همیشه از کزده خویش پشیمان گشته  
با تم زلف سیاه پوشیده و لباط عیش بر چید و از مفرقان هیچکس پاری  
سخن در آن حال نداشت آخر رجوع بعنصری نموده قرار دادند که اگر خا ملر  
سلطان را از آن طال برابر صد هزار دینار بدهند برین قرار عنصری بخدمت  
سلطان رفت و از دور خود را بنمود سلطان او را نزد یک طلبید و گفت  
همیخ خبر داری که شب در حالت مستی از دست ما چه خطا رفت اکنون درین باب  
شعری بگو عنصری زمین خدمت بوسید و بر بدید این رباعی گفت

امروز که زلف تیار در کاستن است  
بسنگم نشاط و وقت می خواستن است

چه جای بزم نشستن و خاستن است  
کجا رستن سر و زهر استن است

سلطان را از این رباعی بغایت خوش آمد فرمود تا سه بار دنان او را  
از جوهر پر کردند و بسنگام نشاط بر پا کردید و قات او در زمان سلطان  
مسعود بن محمودنی شور سنه احدی و ثلثین و اربعهائه اتفاق افتاد منته البده  
والیه المعداد عجبی اصدش از هرات است و قصاید طایم و تین  
بسیار دارد از شاگردان عنصری است و همواره ملازم بر کاب خلفه از تاب  
سلطان محمود سبکگین بود و اگر چه دیوانش مشهور نیست اما سخن او



در مجموع با ورسایل فضلا مذکور و مسطور است و این رباعی مشهور از اوست

از شرب بدم و لاف مذموب تو به	وز عشق بیان سیم غمغیب تو به
در دل بهوس گناه و بر لب تو به	نمین تو به تا درست یارب تو به

مکملان البصر فی طوسی اکابر قدما متفق اند که در مدت روزگار اسلام شاعری مثل فردوسی از کتب عدم پای بمعموره وجود نهاده و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که هیچ آفریده یاری جواب آن نیافت قال بعض الا فاضل معظم

سکه کا ندر سخن فردوسی طوسی زده	تا نپذیری که کس از زمره فرسی نهاده
اول از بالای کرسی بر زمین آید سخن	او در بار از زمینش بر دوبر کرسی نهاده

و این قطعه نیز مشهور و معروف است	در شعر سته تن همبراشند
هر چند که لایب نبی بعدی	ابیات و قصیده و غزل را
فردوسی و انوری و سعدی	نام وی حسن بن اسحاق بن شرف شاه است

و از دهقان زاده های طوس بوده و بمادی حال بامر زراعت اشتغال مینمود گویند عید نام والی طوس باغی در غایت خوبی ساخته بود و از آن فردوس نام نهاده و پسر فردوسی باغبان آنجا بود و به تخلص وی این است و قتی عامل طوس بر وی ظلم کرد و او را برای دادخواهی بغزنین رفت و مدتی بدرگاه سلطان تردد میسکرد و مدتی او متشی بری شد و روزی بر سر جمعی بکشد و پرسید که اینجا چه کسانی هستند شخصی گفت شعرای پستی تحت سلطانند فردوسی پیش رفت و سلام کرد و عنصری جواب سلام داد و گفت چه کسی گفت مردی شاعرم و از طوس آمده ام عنصری گفت بنشین تا طبع آزمائی کنم فردوسی باید و در بالای شاگردانش که کنسیر می داد و قرخی نام داشت بنشیند و سخن آغاز کرد و گفت

چون طلق ماه نباشد روشن	عجده س گفت
------------------------	------------

<p>مانند خشت کل نبود در کاشن مژکانت همی گذر گشت از جوشن</p>	<p>فسخی گفت ۲ فردوسی گفت ۲</p>
<p>مانند سنان کبود چنگ پیشن که او را بر احوال طوک عجم اکلایع تمام است او را بحضور سلطان برد و در آن حال فردوسی چند بیت در مدح سلطان بگفت و این بیت از آن جمله است</p>	<p>چو گوید ک لب از شیر مادر بشت بکوه واره محمود گوید نخست ۲</p>
<p>آن مدح سلطان را پسند افاد و فرمود تا بنظم شاهنامه قیام نماید آورد و اند که چون فردوسی در مدت سی سال از نظم شاهنامه فارغ گردید سلطان شصت هزار درم نقره در وجه عیال انعام فرمود فردوسی آن انعام را در حق خود بنیات حقیر شمرد اما گرفته در بیک روز آن زر را با پاشید و بعد از آن بجمله کتاب شاهنامه از کتابدار سلطان بدست آورده چند بیت در مذمت سلطان الحاق کرد و این بیت از آن جمله است</p>	<p>بسی سال بردم بهشنامه رنج اگر شاه را شاد بودی پدر چو اندر تبارشش بزرگی نبود پس فردوسی از آنجا بگریخت و بدلی</p>
<p>سرگردان بود آخر عازم رستم داشتند و در آن هنگام اسپهبد جرجانی از قبل منوچهر قابوس حاکم رستم را بود بد و پناه آورد و لیکن درین مدت سلطان محمود باراده انتقام در قتلش فردوسی بود چون سرانجام یافت نامه با سپهبد نوشت باین مضمون اگر قتلای را بسته بیا رکاه ما بفرستی بهتر و الا آنگه پیدایان بیا رم که بی استعمال تیر و سنان ملک را پایمال سازند چون نامه با سپهبد رسید این آیه بر حاشیه باین نوشته فرستاد <b>اَلْکُتُبُ</b> <b>کَيْفَ فَعَلَتْ وَ تَابَتْ بِاَصْحَابِهَا لَقَبِلَ سُلْطَانُ</b> پس از مطالعه این کلمات</p>	<p>که شاه بخشد مرا تاج و کنج بسر بر نهادی مرا تاج زر نیارست نام بزرگان استود</p>

از سر آن عزیمت در گذشت چون از واردات فردوسی غیر از شاهنامه چیزی دیگر  
 بکوشش نرسیده به تخریر احوالش گفتا نموده شد تا خاص خشن اصرار  
 از اصفهان است حکیم پیشه بود بعضی در اعارف و موحد نوشته اند و طایفه  
 طبیعی و دهریه خوانده و فرقه کومیند تا سنجیه بود و العلم عند الله و در  
 در اول حال از اصفهان بکیهان رسید و از فرط جدال که با علمای آنجا در میان نهاد  
 بروی هجوم کردند بطرف خراسان گریخت و در اشانی راه بازگشت شیخ المشایخ  
 خواجه ابوالحسن غرغانی قدس الله روحه رسید و از شاه بدو کرامتهای خواجه  
 اعتقاد می راسخ در خدمتش بهرسانید چندگاه تصفیة باطن اشتغال نمود  
 پس از آن شیخ او را اجازت سفر فرمود و از آنجا به نیشابور رفت و علمای آن  
 شهر نیز بنا بر افراط بحث و جدال قصد وی کردند از آنجا هم گریخته به بلخ افتاد  
 و چند روز در آن شهر متواری می بود آخر در آنجا اقامت نتوانست کرد پس شهرت  
 کند داشته بکوهستان بدخشان رفت و باقی عمر در بان ویرانه می گذرانید  
 فی شوره سته احدی و طین و اربعاء رحلت نمود تفصیل حالش که خالی از غرضی  
 نیست در تذکره دولت شاه توان یافت که حوصله را قلم این اوراق بیش ازین  
 بر نمی تابد و دشمنائی نامه در نظم و کسر المحقق در نشر از تصنیفات دست و دیوانی  
 دارد و سی هزار بیت خواهد بود و این چند بیت از قصیده است که ابتدا بهر بیت ختم ازین ابواب اعتقاد خواهد بود

بالای غفلت و مهر نس و کو هر بند	کز کاینک و هر چه در یوست برتر بند
پروردگان و ای قدر سند در قدم	کو هر عیند اگر چه باوصاف کو هر بند
بی بال در نشین سفلی کس ادب ال	بی پر بر آشیانه خلوی همی پر بند
از نور تا بظلمت و از اوج تا بظیف	از باختر بخا و در و از بحر تا بر بند
مستند و نیستند و نهانند و آشکار	چون ذات ذوالجلال نه جسم و نه جوهر بند

این ابیات از آخر قصیده است

کوئی مرا که بر دریای دانشم  
جز آدمی نر از آدم درین جهان  
در بر مگاد مالک و طوق زمانه اند  
خویشی کجا بود که در آنجا برادران  
این ستیان که سیرتشان بغض حیدر است  
و آنانکه نیستان ز ابو بکر دوستی  
کر عاقلی نه بر دو جماعت سخن مگوی  
هن تا از آن کرده نباشی که در جهان  
نی کافری بقاعده دانی نه مؤمنی

دیوان این زمان همه از کل محترند  
اینها از آدمیست چو ابله کی خردند  
این ابلهان که در طلب محض کوشند  
از بهر لقمه همه خصم برادرند  
حقا که دشمنان ابو بکر و عمرند  
چون دشمنند چون که بهنم حیدرند  
همسایگان من نه مسلمان نه کافرند  
چون کا و میچرند و چو کرکان بی درند  
بکذا ارشان بهم که نه افلح نه قهرند

عبد الواسع

عبد الواسع جبلی اصل مشاء وی از جهان است در روز کار سلطان  
سنجر بوده طبعی در سخن قادر داشت و اشعارش کله بسیار دارد  
در اول حال از جبال جرجستان بدارالملک هرات افتاد و از آنجا بغزنین  
رفت و چند روز در خدمت سلطان بهرام شاه بن مسعود بن محمود  
سبکتگین اشتغال داشت چون سلطان سنجر لشکر بغزنین کشید  
عبد الواسع در مدح وی این قصیده مثل بر صفت تقسیم بگفت و اکثری  
از قدا اتفاق دارند که بهتر از کسی نرفته چند بیت از آنجا بطریق استهزاء ثبت میگردد

ز عدل کامل خسرو ز لطف کامل سلطان  
یکی بمنجاء شاهین دوم بمنجاء طغرل  
خداوند جهان سنجر که همواره چهار آیت  
یکی بهر دوزی دولت دوم فیروزی طاعت  
بنان اوست در بخشش سندان اوست در کوه  
یکی از زاق با سلاطین و امرا و ارحام و اقارب

تذرو و بکشت کور و مور کرد در در کیهان  
سه و دیگر مونس خنیغم چهارم بهرم نغان  
بود در رایت درای چنین و روی و پنهان  
سه و دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان  
لقای دوست در مجلس لواهی است در میدا  
سه و دیگر سعد را می چهارم مستحضر اربابان

شد اندر عهد و باطل شد اندر عصر او پیش  
شد اندر قرن و زایل شد اندر وقت او پیش

یکی ناموس کنجس و دوم مقدار اسکندر  
سه و دیگر نام او فردون چهارم ذکر او شرنا

کنجور کنجینه بمعانی و فغفور ملک نکته دانی حکیم افضل الدین خاقانی

نام شریفش ابرهیم بن علی شیروانی است فضل و جاه و قبول قلوب و تقرب

سلاطین داشت و خاقان کبیر منوچهر خستن مرتی دوست در اول حال تهاجی

تخلص میکرد و خاقان کبیر او را خطاب خاقانی ارزانی فرمود و چنین یکی از قصاید

فخریه خود میگوید نظمها

امیری جمله را دادند و سلطانی بجا آمد  
ز پشت کاسب آن در صفت بخار شروانی

بعد از چند گاه در دطلب دامن گیر  
ز دیوان ازل مشور کاؤل در میان آمد

عالمش گردید و بی رخصت از شیروان کریمه بشهر بلیقان که وطن اصلی او بود

آمد و کما ششمان شروان شاه او را گرفته بدرگاه فرستادند خاقان وی را در قلعه

چفت ماه بند فرمود در آنجا از غایت ملال و دل تنگی تحفه العراقین گفت

و این مقصیده که مشتمل بر حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان است

نیز در آن جیس گفته و شیخ آذری علیه الرحمه در کتاب جواهر الاسرار

که محتوی بر فنون علوم و معارف است بعضی ابیات شکله این قصیده را

شرح نوشته است در اینجا چند بیت که فی الجمله قریب لغتهم نمود قلمی گردید نظمها

فلک کجوتر است از خط ترسا  
مراد دارد مسلسل را بهب آسا

پس از میقات و سعی و حج و عمره  
پس از قربان و تعظیم و مصلا

مرا از بعد پنجه ساله اسلام  
نزد چون صلیبم بند بر پا

روم ز تار بندم زین تحکم  
روم ناقوس بوسم زین تعدا

اگر قیصر سکا لد را ز در دشت  
کنم زنده رسوم زنده و استا

بسرکین خر عیسی پر بندم  
رعاف جاثیق نا شکیبنا

حکیم  
مفضل  
خاقانی

گویند چون این قصیده بکوش خاقان رسید او را از حبس خلاص نمود  
و بعد از آن مطلقاً از خدمت سلاطین و ملوک تبراً نموده بچ رفت و تا آخر عمر  
بر ریاضت مشغول بود و لهذا مولوی عبدالرحمن جامی در نفعیات الانس فی الله  
که بر چند خاقانی شاکر و فکلی شاعر است و بشعر شهرت تمام یافته و لیکن در  
درای طور شعر طور دیگر بوده است که شعر در جنب آن کم است و از بعضی  
سخنانش بوی آن می آید که از مشرب صاف صوفیان شربتی تمام داشت  
وفات او بقول صاحب مجل فصیح در سنه اثنین و ثلثین و خمسائه و ثلثه  
در خمس و تسعين و خمسائه واقع شده **مِنْ عَنَّا لَسَانُهُ**

در صبح آن راح ریحانی بخواه	دانه مرغان روحانی بخواه
ساغری چون اشک داودی برنگد	از پر پردهای سلمانی بخواه
زاهدان را آشکارا می بده	شاهدان را بوسه پنهانی بخواه
جام پر کن جرعه بر خالان بریز	عذر تشویر از پیشانی بخواه
دست برکش زلف مردیان بگیر	پوزش نجلت زنادانی بخواه
از سفالین کاو و سیمین آهوان	عید جان را خون قربانی بخواه
کر بستی دست یابی بر فلک	ز و قصاص جان خاقانی بخواه

### قوله ابضا

سرهای سراندازان در پای تو اولیتر	در سینه سربازان سودای تو اولیتر
ای جان همه عالم ریحان همه عالم	سلطان همه عالم مولای تو اولیتر
ای داو و مجوران جان دار و بی مجوران	صبر همه ستوران رسوای تو اولیتر
خرم ترم آنکه بین کز خوی تو ام غلکین	از هر چه کنم تسکین صفای تو اولیتر
رای تو بکین تو زنی دارد سر جان سوزی	چون نیست لبست روزی هم رای تو اولیتر
دل کز همه رواند جان بر سر افشاند	چون جای تو او را او جای تو اولیتر

تا تو بری مانی شیدلی توام دانی

یک شهر چاقانی شیدای تو اولیر  
مسند نشین ایوان سخن گسری جیکم کند مال دین انوشیروان  
از ابیورد است سن مضافات مهنه و آن سرزمین را داشت خاوران گویند  
انوری در اول حال خاوری تخلص میکرد پس از آن با تلماس استاد خود  
انوری تخلص نمود آورده اند که در عفتوان شهاب در مدرسه منصوریه  
طوس تحصیل علوم مشغول بود و در فلاکت و افلاس بسر میرد روزی  
بر در مدرسه نشسته بود دید که مردی محشم بلباس فاخر و اسب و غلام  
میکند و پرسید که این کیست گفتند از شعرای سلطان سنجر است  
انوری گفت سبحان الله با پی علم بدین بلند می و من چنین مفلوک  
و شیوه شاعری بدین پستی و او چنین محشم بعزت و جلال ذوالجلال که  
من نیز بعد ازین بشاعری مشهور خواهم شد و آن کتب بنام سلطان سنجر انصیده گفت

که دل و دست بحر و کان باشد  
دل و دست خدا یکان باشد  
شاه سنجر که کترین خدمش  
در جهان پادشاه نشان باشد

و علی القبحاق قصیده بسططان گذرانند چون سلطان در غایت سخن شناس  
بود انعام وافر بخشیده ملازم رکاب خود ساخت مدتی همراه بود چون در علم  
نجوم نیز مهارت داشت نوبتی بجزی سلطان رسانید که درین ماه با دجی صعب  
خواهد وزید چنانکه اشجار قدیم دنیا می مستحکم را از پیچ بر کند و شهر را خراب  
کند مردم ازین جهت ترسناک شدند و همه سر دایها کردند و روز وعده  
در آنجا فریدند اتفاقاً در آن شب و روز آنقدر باد دنیا بد که چراغها بنشانند  
صباح سلطان با وی عتاب خطاب عظیم نمود انوری از آنجا کرخیته به بلخ  
رفت و مدت العمر در آنجا بسر برده فی شهر سنه تسع و اربعین و خمسائه  
در زمان سلطان علاء الدین رخت بستی بعالم بقا کشید و یکی از قدما گفته است

سرالتین  
حکیم صلی الله علیه و آله  
انوشیروان

تا به حصرت گردان شد ز خاک خاوران	نامشبا نکاه آمدش چو آفتاب دوری
خواج چون بوفی شادان وزیر نادار	بحالی چون اسعد مهنه ز پر شدت بری
سودنی ساه چو سلطان طریقت بود سعید	شاعری قادر چو مشهور فرسان دوری

چون شمرانوری از فرط اشتها دست بست سبک زد و لهندا بجزیر یک تنه  
که ابو الفضل غلامی در تمام دیوانش انتخاب نموده اکثف کرد و نظما

من و این همه که با تیر و رعای جهان	چون خان عشق نیازم نه بسو و نه بند
قدرت بخش اگر نیست مرا باکی نیست	قدرت ناستدن هست و نندالجه

اعلم الشعر آرد شهید الدین و طوطا و به عبد الجلیل الکاتب العسکری  
فاضل و ادیب و ذوق و تیز زبان و فقیه بود مداح و ندیم سلطان التمز  
خوارزم شاه است که پسین مرد کوتاه قد و حقیر جثه بود ازین بهبب او را  
و طوطا می گفتند چه و طوطا جانوری خرد است و او را در علم عروض  
و قوانین رسالات موسوم بحدائق التوحید هر کس از اصطلاح نماید بر علم  
و فضل او گواهی تواند داد آورده اند که چون اول محبت در مجلس التمز  
حاضر گردید با علمای مجلس بحث و مناظره آغاز نهاد خوارزم شاه و دید که  
مردی بدین خردی بحث بی اندازه میکند و او را پیش رشید نهادند و  
خوارزم شاه از روی ظرافت گفت که دوات را بردارید تا معلوم شود که  
در پس دوات کیست که سخن میگوید رشید رنجیده از مجلس برخاست  
آخر الامر سلطان را فضل و بلاغت او معلوم شد بار دیگر در مجلس طلبید  
عزت و احترام نمود و بانعام و اکرام مستفید گردانید و فات رشید  
در سنه پانصد و هفتاد و هشت بود وی را در مدح خوارزم شاه قصاید  
طولانی بسیار است از آنجمله این قصیده است که چند بیت از آن قلمی میکند

شاه با سباز کاه تو گویان نمیرسد	در ساحت و کتب گردان نمیرسد
---------------------------------	----------------------------

در سنه  
پانصد و  
هفتاد و  
هشت



جائی رسید و بعالی و مرتبت  
یک لحظه نیست در همه آفاق خاقان  
ز یاد ازین جهان که خردمند دارد  
بجبال در تنگ و در باب فضل را  
جابل بجلال اندر و عالم بیرون در  
آزوده شد از حرص و دم جان عالمان  
در دوا و حسرت که بپایان رسید عمر  
منت خدا را که مراد در پناه تو  
از نظم من بجا که خراسان خزین است  
بگذار ماه و روزه بطاعت که دشمن است

کآنجا بچند حکمت انان نیرسد  
کآنجا ز بارگاه تو فرمان نیرسد  
بهره بجز نوازش و حرمان نیرسد  
بی صد هزار غصه یکی نان نیرسد  
جوید بحسب راه و بدر بان نیرسد  
دیناری از کزاف بدیشان نیرسد  
وین حرص مرده ریکت بپایان نیرسد  
آسیب و حادثه بدل و جان نیرسد  
که شخص من بجا که خراسان نیرسد  
چون بگذر و بر و زه بقربان نیرسد

مؤسس بنیان مکتب پیرانی و شیدار کان سخن برانی مسیح جان ارباب عشق  
حکیم سنائی کنیت او ابوالمجد و نام او مجد الدین آدم اصلش از غزنوی است  
بزرگی و حالت او زیاده بر آن است که درین مختصر ابرار ادیان نمود حضرت مولوی  
جلال الدین رومی که قطب وقت بود هم در عشق و بهم در دیوان خود به پیروی  
او اقرار کرده و با اتمه فضل و کمال خود را از متابعان او دانسته و شکر می گوید

ترک جوئی کرده ام من نیم خام  
و در غزلیات میگوید  
ما از پی سنائی و عطار آمدیم

از حکیم غزنوی بشنوتام  
عطار روح بود و سنائی دوشهم او  
و اعراض شیخ از دنیا و اسباب

آن بجدی بود که بهرام شاه غزنوی میخواست خواهر خود بکنج و سه  
در آورد قبول نفرموده در آن باب می فرماید مظهر

مسئله مرد زن و زوجه ایم  
که تو ناجی دمی زاحیه ایم

بجنا کر گنم و کر خواهم  
بسر تو که تاج انستام

ولادت تکلم پروایت صاحب بن فضلی در سنه ثلث و ثلثین و اربعه مائه در زمان  
عزالدوله بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم واقع شده و شصت و دو سال عمر کرد  
در بخارا مولانا جمال الدین است که تکلم سنائی در وقتی که مختصر بود در زیر زبان  
چیزی میگفت معضرات کوشش نزدیک دمانش بر دند این بیت میخواند

باز گشت زانچو گفتم زانکه نیست در سخن معنی و معنی در سخن

عزیزی آنرا بشنید و گفت عجب کاری است که در وقت بازگشت از سخن هم  
سخن مشغول است اگر چه کتاب مدینه الحقائق از تصنيفات او تمام انتخاب است  
اما این تمثیلات درین مختصر مناسب نبود نظر

داشت لقمان یکی و شامی تنگ	راست چون طلی نامی و سینه چنگ
بوالنضولی سوال کرد از وی	چیت این خانه شش بست و درنی
باب خشک و چشم کرمان پسر	گفت هذا لمن يموت کثیر

### تمثیلات دیگر

این متاع جهان چو مرداری است	کرکان کردی هزار هزار
این یکی را همی زند مقلب	و آن دگر را همی زند منقاد
آخر الامر بر پرند همه	وز همه باز ماند این مردار

مقبول جناب نبوی سپید حسن الحسینی الغفر له بزرگ و فاضل  
و صاحب حال بود خلائق را با او اعتقادی در روزگار دولت سلطان بهرام شاه  
از عالم غیب گرفته بر دیده اش جلوه گر ساخت اما یک دید که نتوانی مقلد  
بجوهر نروده اند و شیخ مثل پادشاهان بروی نشسته و بزرگان پاک را بگرفتاری  
مرضع و حاجان و ندیمان برپای ایستاده چون نظر آما یک بر آن عظمت  
و شوکت افتاد مبهوت شد و خواست که از روی تواضع قدم او را بوسه  
درین حال شیخ از عالم غیب بشهادت آید اما یک دید که پسیری ضعیف

این  
تمثیلات  
در مختصر

بر پاره نمدی بر در غاری نشسته و مصحفی و قلم و دواتی و مصطفی و عصائی پیش نهاد  
 اتا بک دست شیخ را بوسه داد و اعتقاد تمام بهرسانید شیخ نیز به متنی  
 به و حواله کرد از آن باز همواره بدیدن شیخ میرفت و صحبت میداشت  
 گویند که چون شیخ قصه خسرو شیرین با تها س قزل ارسلان نظم کرد  
 صده آن کتاب چهارده قریشی مزرع نذر خاندان شیخ نمود و اینها را تها س بک

زمانی رخساری را بخلو تها جان درکش  
 به میان سعادت را بدام امتحان درکش  
 هزاران شربت معنی بیکدم را بیکان درکش  
 چو ساقی کرم و کرد و سبک و دل کین درکش  
 ستون عرش در جهان بکتاب ککشان درکش  
 حدیثش بی زبان میکوشیدش بی زبان درکش  
 کسی در زنت نیندازد زبان درکش زبان درکش

جهان تیر است و در کل جنبه را جان درکش  
 کلاغان طبیعت از باغ انس بیرون کن  
 چو خاص الخاص جان کشتی نه تیرای جزین  
 کران جانی کن بر کز کرد بهام سبک و جان  
 چو ست بهش کشتی فلک را خیمه بر جبرن  
 طریش بی قدم بر و جالش بی نظرمی بین  
 نظامی این چه اسرار است که خاطر درون داد

ظهیر الدین طاهر بن محمد الفارابی بغایت فاضل و مستعد بود اکثری  
 از قدا برانند که شعرا و پاکیزه تر از سخن انوری است و بعضی این معنی را قبول  
 نموده اند اصلش از فارابی است در عهد اتا بک قزل ارسلان بطریق تشبیه  
 با صفهان رفت و در آن هنگام صدر الدین عبد اللطیف فجندی قاضی القضا  
 و مشار الیه آن ویل بود و روزی ظهیر سلام خواجہ صدر الدین رفت و دید که  
 جد رخواجہ مسکن علم و فضلاست سلام کرد و غریب وار بکوشه نشست  
 التفاتی چنانکه میخواست ندید این قطعه را بدایم بگفت و بدست خواجہ  
 داد و از مجلس برخاست خواجہ بعد از مطلقه آن چند انکه مراعات  
 و مردمی کرد و در اصفهان اقامت ننموده با ذریایان رفت و چندی  
 در رکاب مظفر الدین اتا بک ایله کرد و در شہر رشتان و شعیب و خمسان

تھا س بک  
 تھا س بک  
 تھا س بک

بن اتا بک ایله  
 بعرفق و فساد و در  
 حج او را و تھو  
 داده صلوات کلا  
 دریافت چنانچه  
 وی بر آن حال کوا  
 میداد و کلا  
 دیوان ظهیر فارابی  
 در کعبه و در کربلا  
 تھو و تھو و تھو  
 تھو و تھو و تھو  
 تھو و تھو و تھو

خلاق المعانی می نویسند چه در سخن او معانی تازه و دقیق بسیار است و در بیان  
نزد فضا قدری تمام دارد از این است که در آفاق مشهور گردید و گویند  
که او را اسباب دنیوی فراهم آمده بود و همواره در ماندگان را از امور  
خود بطریق معالنه دستگیری کردی بعضی از مردم اصفهان با او بیعتی  
کردند و از مردم آنجا بسته آمده این اجاست بر زبان آورد

پادشاهی فرست خوشخواره  
جوی خون آورد بجو باره  
هر یکی را کند بصد باره

ای خداوند هفت ستاره  
تا درو بام را چو دشت کند  
عدد خلق را بیفزايد

عنقریب لشکر او کتبی خان از آل چنگیز خان در رسید و در اصفهان  
قتل عام کرد و کمال الدین اسمعیل نیز بر جبهه شهادت پیوست و آستان  
شهادت او نقلی عجیب است در کتب است و او له توان یافت گویند  
بوقت مردن این رباعی بخون خود بر دیوار نوشته بود

در حضرت او کینه بازی این است  
شاید که مکرّمده نوازی این است

دل خون شد و رسم جانگدازی این است  
با این همه هیچ نمی آرم گفت

گویند که وقتی در ایام قحط سال این قطعه نظم کرده بخواجه رکن الدین  
ابو العلاء در خطه خوارزم فرستاد و خواجه بعد از مطالعه آن فراوان  
رعایت و توجه بجالش مرعی فرمود و نظم کما

پخته شد از خوان انعام توان کرد  
سر بدر کاهت نهاده آستان کرد  
آنچنان افند که آتش بر روان کرد  
ار دهنده آن سوی غریبان کرد  
آری از زمان نیست خالی و آستان کرد

ای خداوندی که اندر کمال قحط جود  
ز آنکه تو مشو آفاق بیان چون  
سیل انعام تو بر مردم بر ذائق سالکان  
همچو مشرق قرص که شش فرستد جود تو  
نیست بی یاد سخایت و آستان بل فضل

اندین دوران که میکرد سیه از درو  
کشته بی آبان بخون یکدگر کشته چنانکه  
هر دوان را مان سیر از لقمه های بود زن  
هر کجا دیدی و مان پیدا بدست عاجری  
بر که از نان و دهنما باز کرد و چون تنور  
ترسم آید از زبان من خطائی در وجود  
خواجه گمانی را که باشد معده انبار سیر  
ز آنکه از آتش نباشد پنبه را چندان خجل  
میزبان لطف گو تا که باشد ناز و رو  
دفع کن ز انبار خود عین الکمال از هر آنک  
کردیستغنی ز تعریف این ردیف از هر آنک  
بار در حیک حوادث ختم شیر آهوی تو

رومی با و قرص رشید از نفعان کر سینه  
نان همی آزند بیرون از دمان کر سینه  
کر دمان را دیکت چربا ز کردان کر سینه  
در زمان مین بدو باران سنان کر سینه  
تنج داران همچو آتش خورشید کر سینه  
ز آنکه دارد رنگ دیوانخانه خوان کر سینه  
احترازی کرد باید از زبان کر سینه  
کابل نعمت را کنون از شاعران کر سینه  
ز آنکه ناخواند رسیدش میهان کر سینه  
چشم را تاثیر باشد خاصه زان کر سینه  
بر سر این گفته بنوشتم فلان کر سینه  
همچو آهوی در کف شیر فریان کر سینه

شمس الدین  
کلیجی

قاضی شمس الدین طبیبی از صنایع و مصلحتی خراسان است و سلطان  
سعید بایسنقر انار آمدند بهانه مرتبی دوست و از معاصران سلطان القضا  
صدر الشریعه بخاری بوده و با هم صحبت داشته اند و مدتی در حوزة درس وی  
بود و در آخر حال ندیم مجلس خواجہ نظام که بوقت سلطان جلال الدین ملکش  
سلجوقی وزیر خراسان بوده گردید و در مدح وی قصائد غزلیه کثرت  
که انامیکست آورده اند چون شمس الدین طبیبی آواز ه فضل و کمال  
صدر الشریعه شود بشوق ملازمت وی عزیمت بخارا نمود و روز اول  
که بمجلس وی درآمد دید که صدر الشریعه قصیده را که در آن شب گفته بود  
محضور اهل مجلس میخواند و هر یک بقوت طبع دخا میکردند شمس الدین  
سلام کرد و بکوشه نشسته با سماع آن مشغول گردید بعضی از ابیات قصیده مذکور این

برخیز که صبح است و شراب است و من تو برخیز که برخاست بپایه بسکی پای می نوش از آن پیش که معشوقه شبت	آواز خروس سحری خواست زهر سو بنشین که نشسته است صراحی بدوزانو با صبح بگریزد و بسترند دو کیو
---	--

در شامی خواندن این ابیات صدر الشریعه در مجلس تکریمت و او را  
نیک متوجه دید گفت ای مرد غریب در شعر هیچ وقوف داری گفت  
موزون را از ناموزون فرق توانم کرد و گفت این شعر چه طور است شمس  
گفت کلامی موزون است طلبه در رس درو افتادند که چرا بهتر ازین صفت  
نگروی گفت اگر من بدیده بهتر ازین بگویم شما چه میگوئید گفتند تو را در شعر  
مسلم داریم و الا تو را بیا زاریم شمس مصالح نوشتن از آنها گرفت و بی تاقل  
آن قصیده را بنچاد بیت جواب نوشت چون صدر الشریعه قوت طبع او را  
دید بر پادشاه کرد آن مقدم نشاند و در تعظیم و احترام وی باقی قصای  
پرداخت این چند بیت از قصیده شمس الدین است

از روی تو چون بر دصبا طره بیک سو از شرم خط غایبه بوی تو فدا ده است آن زلف شب سواد رخ روز نایست جانا دل مجنون مرا چند براری از زلف سیاه تو کمر شد کوی باز گفتی که چو ز کار تو روزی سره کرد بستم در اندیشه که چیزی بکشت خواجه شمس الدین محمد صاحب بوان	فریاد بر آورد شب غایبه کیو در وادی غم با جگر سوخته آمو چون عنبر و کا فور هم ساخته بر دو زنجیر کشان تا بر طاق دو ابرو کز مشک بر آلوده فلک کعبه هر سو آری همه امید من این است ولی کو زین خانه شش گوشه وزین پرده نه نو
---	---

دزیرانور رای سلطان طاهر الدین  
سلجوقی است بغایت گرم پیشه و عالی بهمت بود ازین سبب ذکرش در کتب  
تواریخ بسیار است و رساله شمسیه در علم منطق تا دور قیامت از نامش

در این قصیده  
نسخه خطی  
موجود است

نشان خواهد بود و خواجه مذکور را در قبا باغ تبریز چهارم شعبان سنه ثلث ثمان  
دستما به حکم ارغون خان بقتل رسانیدند آوردند که خواجه شمس الدین  
روزی بر سرند حکم نوشته بود یکی از شعرای غریب رقعۀ بدست وی داد

دنیای چو محیط است و کف خواجه لعل	که این رباعی در آن نوشته بود
پرورده تو که و میرود و در وسط	پیوسته بگردن خطه میگرد خط
خواجه قلم برداشت و بی تاقل این	دولت ندهد خدای کس را بخلط
رباعی بر پشت رقعۀ نوشته بدستش داد	

کان را از سیاهی نبود هیچ لعل	سپید بر سفید چون بیضه لعل
چو یان بد بدست دارند خط	از کله خاص مانده از جای خلط

امامی همدی بر علوم عقلی و نقلی چیره دستی داشت از اقران مصلح الدین  
شیخ سعدی شیرازی است گویند روزی فخر الملک برادر نظام الملک  
که از اکابر زمان خود بود قطعه بطریق استفسار گفته بقاصد سپرده  
نزد امامی فرستاد و گفت که باید از پایی نه نشینی تا جواب این قطعه از وی بگیری

سرافاضل دوران امام ملت و دین	پناه اهل شریعت درین چه فرماید
چو کربۀ ببرد قمری و کبوتر را	سرش زن به تعدی و ظلم بر باید
خدا ایگان شریعت ز روی شرح قصاص	بخون کربۀ اگر تیغ بر کشد شاید

قاصد فخر الملک چون قطعه برسانید و فوراً جواب طلبید امامی قسم  
برداشت و بدایه این قطعه در جواب نوشته فی الحال جواب قاصد نمود

ایا لطیف مؤالی که در شام خرد	ز بوی نکمت لطفت نسیم جان آید
بکر به نیست قصاصی که صاحب ملت	چنین قصاص شرع متین نفرماید
نه کم ز کربۀ بید است کربۀ صیاد	که مرغ جیند بر شاخ و پنجه نکشاید
اگر بسا عدل بازوی خود سری دارد	بخون کربۀ همان به که دست نمالاید

این رباعی

برین  
شیخ  
عطاء

بقای قمری و عمر کو تر از خوا بد  
قرارگاه قفس را بلبست در فرماید  
عطر آمیز شام ابرار شیخ قبل از الدین عطا مسافرت ستره اصل آن  
جناب از نیشابور است مکنی بد و کنیت بود ابو حامد و ابو بکر فرید الدین  
لقب دوست و هو محمد بن ابراهیم العطار قدس سره مرتبه او عالی و شرب  
او صافی است و سخن او را تا زبانه اهل ملوک گفته اند سبب توبه اوست در  
لفحات الانس چنین نوشته که روزی در دکان عطاری تجل تمام نشسته  
بود در ویش بد آنجا رسید و چند بار شیئی الله بگفت شیخ بد ویش  
نبردخت در ویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد گفت چنانکه تو  
خواهی مرد در ویش گفت تو مثل من میتوانی مرد گفت بلی در ویش کاش میبین  
در دست داشت بزریر سر نهاده و دوازده کشید و گفت الله و جان داد عطار را  
حال متغیر شد دکان بر هزد و درین طریق در آمد ولادت با سعادتش در روز یک  
سلطان سنجر در شهر شعبان سنه ثلث عشر و خمسماء و قوع یافته و در سنه ثلث عشر  
و ستاء و لبقولی سبع و ستاء و در قل عام چنگیز خان در نیشابور بد ارج شهادت  
صعود فرمود شیخ را در بیان توحید قصاید غزاست و سید عز الدین آملی که  
از معتقدان شیخ بود همواره قصاید وی را شرح نوشتی از انجمله این قصیده  
که بعضی از آن قلمی میکرد شرح مظلوم گفته و کارهای نیکو کرده است لفظ

سبحان خالق که صفاتش بگرم باد که صد هزار سال به عقل کایست	بر خاک عجز می فکند عقل انبیا فکرت کنند و صفت عزت خدا
آخر بجز معرفت آینه کای آت آنجا که بحر مقامی است موج زن	دانستند که هیچ ندانسته ایم ما شاید که شبی ننگد قصد آینه
و آنجا که کوش چرخ بنده از بلک رعد در جنب نور ذات بود ظلمت کواکب	ز نور در بسوی نوا چون کند نوا کالبدی الظلمة و الشمس و القمر



سرالناجله  
محمی

کاشف اسرار فلک و نجومی مقلد الاناجل الالدین روحی قدس سره دل پاک و معجز  
اسرار الهی و خاطر قیاض و مهبط انوار ناقصی بود اصل پیش از پنج است و نسب  
شریفش با امیر المومنین حضرت ابوبکر صدیق رتبه شرفی میشود بخط پدر بزرگوارش  
مولانا بهاء الدین نوشته یافته اند که جلال الدین محمد در شهر بلخ شش ساله بود  
در روز آدینه با کو و کان به باجهای خانه ماسیر میکردند یکی از آن کو و کان با دیکری  
گفت بیا ازین بام بر آن بام جهیم جلال الدین محمد گفت این نوع حرکت از سبک  
و کر به و جانوران دیکر نیز می آید حیث باشد که آدمی با پنا مشغول شود اگر در آن  
شما باین قوتی باشد بیا نید تا سوی آسمان پرواز کنیم و در آنحال از نظر کو و کان  
غایب شد کو و کان فریاد بر آوردند بعد از لحظه رنگت وی دیکر کون شده و شمش  
متغیر گشته باز آمد و گفت آن ساعت که با شما سخن میگفتم دیدم که جماعت سبز قبا  
مرا از میان شما بر گرفتند و کرد آسمانها گردانیدند و عجایب ملکوت را  
بمن نمودند چون آواز فریاد و فغان شما بر آمد باز من جایگاه فرو د آور دند  
گویند که مولوی در نیشابور بصحبت شیخ فرید الدین عطار قدس سره رسید  
بود شیخ کتاب اسرار نامه بوی داده بود آنرا پیوسته با خود میداشت و فات  
مولوی در شهر سنه احدی و شصتین و ستماء و بقول در سنه اثنین و سبعین  
و ستماء رزمان ابا قاسم بن ملا کو در روم واقع شده نور الله مرقد و تاریخ  
وفات و مرقدش در بده قونیة است من اشعاره اللطیف قدس سره

ای شاه جسم جان با خندان بکن دندان ما  
ما کوی سرگردان تو اندر خم چو کان تو  
که جانب خویش کشی که سوی آسایش گشته  
جان را تو پیدا کرده مجنون و شهید کرده  
طرفه درخت آید کز و کرسیب وید که کدو

سر برکش چنان ما ای چشم جان را تو تیا  
که خویش سوی طرب که رانیش سوی بلا  
که جانب شهر بقا که جانب دشت فنا  
که عاشق کنج خلا که عاشق روی و ریا  
که ز بر روید که شکر که در روید که دوا

که خاور و دیده گاه کل که سرگرد کاه و مل تا فضل اورا بهش بد و زشید و تلون دارد آنا فتی با بکم لا تجروا اصحابکم آنا شد و نا حبکم آنا غفرنا ذنبکم	کای بیل زن که بیل تا میخورد زخم عصا شیدا را میشد اشد دیگر نک چون شمشیر ما شکرتم بکم بذمکافاة الموفاء خلق بکم اعفایکم و اشکر انی را ارجا
---	--

این چند بیت از منوی منوی باراد و تین و تبرک ثبت نمیکرد و مشغولی

گفت موسی را یکی بهشیار سر گفت ای جان صعبتر خشم خدا گفت از خشم خدا چو دامن من ندیدم در جهان جستجو	چیت در کیتی ز جمله صعب تر که از آن دوزخ هم لرزد چو ما گفت ترک خشم خود اندر جهان بسیج ایت به از خلق نکو
---	---

سبف اسفرت از سر آمد فضلا و شراره ما و او انهر است وی در یکی از اصحاب  
خود در صنعت اغراق مینمود که به اهل زمان اتفاق داشتند که این  
بیت برابر است بادیوانی و بهتر از آن توان گفت آن بیت این است

سوزش لعل بزد از پرتجای در هوا	کر بخورد ز کشته لعل لب تو استخوان
-------------------------------	-----------------------------------

خواججه هم از این بزرگی داشتند و فاضل بوده و جاه و درجه عالی  
داشتند و زرا و حکام دایم الاوقات طالب صحبت او بودند که مرد خوش طبع  
و پاکیزه و روزگار بود معاصر شیخ سعدی است و همواره در آرزوی ملاقاتش  
میبود تا آنکه شیخ در اشای سیاحت بهر تبریز رسید روزی بجمامی درآمد  
خواججه با هم نیز بعلقتی تمام در آنجا بود شیخ طامسی از آب بر سرش ریخت  
خواججه پرسید که درویش از کجائی گفت از خاک پاک شیراز خواججه گفت  
عجب حالتی است که شیرازی در شهر ما از مرکب شیر است شیخ متبسم گرد و گفت  
این حال بخلاف شهر ما است که تبریزی در آنجا از مرکب کمتر است خواججه بهم برآمد  
شیخ مکتوبش بنیشت جوانی صاحب جمال خواججه را یاد میکرد و خواججه میان او

سبف اسفرت

خواججه هم از این بزرگی داشتند

و شیخ

دشمنی غایب بود و درین حال آن جوان گفت که آیا سخن بنام دشمن از من بخواهند  
 شیخ گفت بی شرفی تمام وارد دکن رفت تو هیچ یاد داری شیخ گفت یک بیت  
 در میان من و دلدار بجام است اینجا

خواجه به نام ابوالشهاب زننده در آنکه این شیخ سعه ای است سو کند داد که تو سعه را  
 نیست شیخ گفت بی در قدم شیخ افتاد و عذر خواست پس شیخ را بنیاده خود برد  
 چند روز نماند و داشت و ضمیمه افتاد کرد گویند خواجه به نام روزی  
 خواجه به نام پسر خواجه شمس الدین عبد صاحب دیوان را دعوت نمود و کمال  
 تکلف در ضمیمه فتنه مرغی داشت در اثنا بی محبت این غزل بر بدیده گفت

وقت پروردن جان است که جانان اینجا است  
 کوه طور است مگر موسی عریان اینجا است  
 مغز بادام تر و پسته فندان اینجا است  
 بعدیش لب شیرین شکرستان اینجا است  
 شده امروز که بامرتبه سلطان اینجا است  
 خواجه به نام پسر صاحب دیوان اینجا است  
 هر چه آن آرزوی جان بود آن اینجا است

خانه امروز بهشت است که رضوان اینجا است  
 بر سر کوئی شب بار کبھی می بینم  
 مست اگر نقل طلب کرد و باز از مرد  
 سکر از مغرب تبریز میا بار در  
 کلبه تیره این رند که شاه نشین  
 چه غم از محبت دشمن و غوغا کا امروز  
 بعد از بن غم مخور از کردش ایام بیا

قابل قول و جواب و مقصد ای شیخ و صاحب جامع علوم طبیعی و ریاضی شیخ  
 مصلح الدین سعدی شیرازی صد و دو سال عمر یافت بعد از حد متبر  
 سی سال تحصیل علوم و سی سال سیاحت و سی سال بعزلت و طاعت  
 گذرانید در نزد دولت شاه مرقوم است که شیخ از مریدان قطب  
 زمانی محبوب سجانی شیخ محیی الدین عبدالعزیز کیلانی است قدس الله  
 سره و العزیز این روایت در هیچ کتاب دیگر بنظر در نیامده و الله اعلم  
 بالتواب شیخ در ایام سیاحت مدتی در بیت المقدس و بلاد شام

حدیث  
 شیخ  
 سعدی

سقا می میکرد و آب بر تشنگان میداد تا آنکه بحضرت خضر علیه السلام ملحق  
شد و بدلال انعام و افضال او سیراب گشت در نفحات لایس مزکور است  
که یکی از مشایخ شیراز منکر شیخ بود در واقعه دید در بای آسمان کشته شده  
و قاعه باطنیهای نورنازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی  
شیرازی است که دوشش بی گشته و در جناب حدیث مقبول شده و آن بیت این است  
برک درختان سبز در نظر بوشیار

آن عزیز چون از واقعه درآمد هر در آن شب بدر راوی شیخ رفت تا وی را  
بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود مزه میکند چون گوش نهاد  
بهین بیت میخواند از آن بهنگام در خنده تشنه اشتیاق صافی پیدا نمود و فیات  
شیخ در محروم شیراز بعد از آنکه بن محمد شاه بن سلفر شاه بن سعد زکلی  
فی شهر رسیده احدی و تسعین شماء واقع شده و مرقدش در نیکروی شیراز  
در بقعه که خودش بنا نهاده بود اتفاق افتاده و دیوانش که آنرا نمکدان  
شعر گفته اند ملو از هزاران چاشنی است درین مقام احترام الاطناست  
تحریر غیر الگفتا نمود که اکثری از شعرائی ضعیف حال تیغ آن نزل نموده اند اما لطائفی مدعی گشت

بر بود دلم در چمنی سرور دلی	نزدین کمری سیمبرای موی میانی
خورشید و شش ماه رخسار چمنی	یا قوت لبی سنگ دلی تنگ و دلیانی
عبسی نفسی خضر روی یوسف عهدی	چشم مرتبه تاج وری شاه نشانی
شکنی شکر بینا خوش کرد دل خلعتی	شوخی نمکینی چونک شور جهانی
جاد و فکری عشوه کری فتنه پرستی	آسیب دلی رنج تنی آفت جانی
بیدادگری کج کلپی عربده جوئی	شکر شکنی تیر قدی سخت کمانی
در چشم امل معجزه آب حیات	در باب سخن نادره سحر بیانی
لی زلف و رخ و لعل لب دشته سعدی	آهی و سرشکی و غباری و دغانی

سید  
عبدالله  
بن  
عبدالله

فهرست خاندان انفسی و آفاق مشیخ فخرالدین عراقی نامش ابراهیم شهریار  
همدانی است محقق سالک بوده از مریدان مشیخ شهاب الدین ابوحنیف سمرقانی  
بقری با شهرستان رسید و بخدمت بهاء الدین زکریا یوسف کومند شیخ وی را  
در چاه نشاند چون در روز در آنجا گذرانید وی را و جری رسید و محل بود  
مستولی شدین غزل بخت بخت

ز چشم مست ساقی وام کردند  
نخستین باره که اندر جام کردند

چون ابراهیم افتاد شنیدند بر سبیل انکار بسمع مشیخ رسانیدند که وی مدتی  
نشسته است و ابیات میخواند مشیخ فرمود شمار ازین چیز بامع است او را  
شیخ نیست چون روزی چند برآمد یکی از مقرران مشیخ را که در بر خرابات لغت او  
شنید که این غزل را خرافیان با چنگ و پیانو میکنند نزد مشیخ آمد و سورت  
حال باز نمود مشیخ فرمود که اگر آن ابیات یاد دار تا بخوان آن مشیخ را بعد از آنکه

چو خود کردند از خویش فاش عراقی را چرا بد نام کردند

مشیخ فرمود که کار او تمام شد برخاست و بدر خلوت وی آمد و گفت ای  
عراقی مناجات در خرابات میکنی بیرون آئی عراقی بیدار آمد و سر در قدم  
مشیخ نهاد مشیخ خرقه از تن مبارک خود کشید و در وی پوشانید و صبر نمود  
در عقد وی در آورد باقی داستان وی خلاصه ای است فی الجمله در آخر عمر  
بشردش رسید و فی شهر سنه ثمان و ستایش رخت هستی یاد بقا کشید و  
در پهلوی مشیخ محیی الدین بن العری مدفون گردید کومند وقت نزاع این با عیالان داشت

در سبب چون قرار عالم دادند

برق عار و قرآ که نزد اقامت  
فی جیش کسب و عذر وونی کم دادند

سرکن حایین شاعری مستعد بود قوت طبع بمرتبه کمال داشت از قاضی  
زادگیان سمت آن است و در زمان دولت جغتای و زخان تربیت یافته

سید  
عبدالله  
بن  
عبدالله

و منصب بلند پشمازی بد و مفوض بود تا که تقصیری از او بوقوع آمد خان او را  
بند فرمود چندی گاه بدان حال گرفتار ماند تا آنکه روزی بایندگران که در پای  
داشت هزار توبه بر سر راه خان آید و اظهار عجز و نیاز نمود خان فرمود بدیده  
حسب حال یکبوی تا تورا به بخشم رکن صاکن علی الفور این رباعی گفت خان فرمود  
که بند از پای وی بردارند و خلعت خاص و انعام لایق داد رباعی این است

در خدمت شاه چون قوی شد رایم	گفتم که رکاب را از زر فرمایم
آهین چو شنید این سخن از دستم	در تاب فتاد و حلقه زد در پایم

حرف سرای اعجاز فن و رنگ آمیز بهارستان سخن سر آمد از باب دانشوری  
علامه عصر آئین خسرو دهلوی اصلش ترک است از ادبای هزاره لاجپن  
ولادتش در سنه احدى و خمسين و ستمائه در پرگنه چیتالی مضافت بداد الخلفه  
دلی واقع شده پدرش امیر محمود در عهد محمد تغلق شاه در سینه درجه امارت  
داشت و بعد از شهادت پدر پسران منصب بروی مقرر ماند و قتی که در شکست  
خان مولتان پسر بزرگ سلطان ناصر الدین الغمان بدست مغول اسیر گردید  
و پس از مدت زمانی یافته بدلی آمد و بکلی از خدمت مغول بریده نسبت ارادت  
با حضرت سلطان المشایخ نظام الدین اولیا چنانچه مشهور است درست نموده  
و ریاضات شاقه اختیار کرد و کویست چهل سال صوم در داشت و بهر ای می شد  
خود بطریق الهی ارض حج گذارد و با شرف شیخ قدس سره صحبت خضر دریافت  
و التماس نمود که آب دمان مبارک خود در دمان وی گسند خضر فرمود که  
این دولت پیش از تو نصیب سعدی کردید امیر خسرو با خاطر شکسته بخدمت  
شیخ نظام الدین آمده صورت ماجرا باز نمود و شیخ آب دمان خود بدو عطا  
فرمود و برکات آن ظاهر شد کمال یحیی طوطی شکر مقال تاریخ وفات او  
تصانیف و اشعار فارسی و در تذکره از یاده از چهار لکن بیت نوشته اند

آئین خسرو  
دلی

و آنچه در علوم دیگر سرزد و متجاوز التقریر و التخریر است و شهرت عام دارد و لهذا  
 بیک بیت از آن عارف یقینی که در صنعت ایهام ذی الوجود واقع شده و مجرب  
 از آن کسی گفته است گفته نمود و صنعت مذکور چنان است که شاعر غرض  
 درج نماید که آن را دو معنی یا زیاد باشد و حضرت امیر درین بیت لفظ  
 آورده که هفت معنی صحیح از آن بر می آید و آن بیت این است

پلیتن شای بسیار است بارت بر سر از آن مرغ ای ابو داغ اگر گویت بسیار

در لفظ بار که آخر است هفت معنی ظاهر میگرداند (۱) تو پلیتنی از آن مرغ اگر گویت  
 بسیار باری یعنی کرانباری بار تو بسیار است (۲) تو شای از آن مرغ اگر گویت  
 بسیار بار چه بار دادن پادشاهان عبارت از جلوس نمودن است بر سر سلطنت  
 و خود را بنامش عام نمودن (۳) تو شای مرغ اگر گویت بسیار باری یعنی بسیار  
 نیکو کار چه بار در وقت نیک کردار است (۴) تو شای ازین مرغ اگر گویت بسیار  
 بار تو را شاه گویم (۵) تو باری ازین مرغ اگر گویت بسیار باری یعنی بسیار بارنده (۶)  
 تو باری ازین مرغ اگر گویت بسیار باری یعنی بسیار بار (۷) ای داغ ازین مرغ اگر  
 تو را گویم بسیار باری یعنی بسیار میوه آور و این بیت امیر را تا امروز هیچکس جواب  
 نتوانست رسانید این دو بیت نیز از ادوات حضرت امیر است نظم

با غمت خوش بودم اشب که چند روزی گذشت یاد میکردم از آن شبها که در دایه گذشت  
 ماجرای دوش بر رسیدی که چون بگذشت ای سرت کردم چو پی بر پی بدشواری گذشت

حق اجماع حسن و صلحی از خواجہ زاده های شهر ولی و از جمله مریدان و اصحاب  
 سلطان المشایخ است قدس سره و بنو نجم الدین علاء السجری صاحب تاریخ  
 هند گوید که در حکام اخلاق و لطافت و ظرافت و استقامت عقل و در خصوص فیه  
 و تجرید و تفرد و خوش گذراندن بی اسباب دنیوی مثل او کمتر دیدم و سبب  
 توبه اش آن است که روزی در وکان خبازی نشسته بود و قدوة السالکین است

از حسن  
 و صلحی

شیخ نظام الدین با جمعی از اصحاب در بازار میگذشت امیر خسرو نیز همراه  
 بود چون نظر امیر بر ویش افتاد منظری زیبا دید و قابلیت سلوک در  
 وی مشاهده نمود پیش آمد و از خواجہ حسن سوال کرد که نان چکوه میخورد  
 گفت نان در پخته ترازوی نسیم و ابل سودا را می فرمائیم که در مقابل در بربند  
 هرگاه پتہ زرگران آید مشتری را روان میکنم امیر خسرو گفت اگر خریدار  
 مفلس باشد مصلحت چیست گفت از وی در دو انسیا ز در وجه قیمت  
 میکیرم امیر ازین جواب در تعجب افتاد و کیفیت واقعه بشیخ عرض نمود  
 شیخ هیچ نگفت ولیکن حسن را حال کبر دید و در دطلب دامگیر شد  
 بخانقاہ شیخ آمد و تہہ کرد از اینجا توان دانست که نظر مردان دین بی اثر

نیت چیست آنچه گفته اند بیک

آز که بدانیم که او قابل عشق است

رمزی بنائیم و دلش را بر بائیم

و فاش در سب و سبها

اتفاق افتاد قبرش در دولت آباد گشت و دیوانش در میان قریب الشاہ

برک را سرسری آمد سرور اچا در سفید  
 خوب می آید شراب لعل با ساغر سفید  
 ژاله با چون دیدہ یعقوب پیغمبر سفید  
 گفت همان عزیز آمد که کردم و سفید  
 یاسین را همچو اصحاب الیمین در سفید  
 راست است این راغ را بر کز نوید سفید

ساقی آمدی که ابری خاست از فاد و سفید  
 باوہ در جام بلورین ده مرا کمی می  
 ابر چون چشم ز لیلجا بر یوسف ژاله بار  
 عنکبوت خاد را گفته کزین پرده چه بود  
 بید لرزان از شمال یک چو اصحاب شمال  
 ای حسن اغیار را بر کز نباشد طبع راست

خواجه جو کمالی بنفصل و خوش کولی ممتاز در ذکر کار بود و فضلا می عصر  
 او را نخل بند شوامی گفتند همواره سیاحت کردی و از احوال جهان عبرت  
 گرفتی در اشنای سیاحت بصحبت شیخ العارف المحقق رکن الملة والذین  
 علاء اللہ و له سمتانی رحمة اللہ علیہ رسیدہ و مرید شدہ چند سال در زمرہ

سریانی  
 خواجه



ارباب طلب گذرانید معاصر حضرت شیخ سعدی بود و در آخر حال برای  
دیدن شیخ بشیر از رفت و شعری در بره قبول و استخوان شیخ دریافت  
تا ریختنش از آنجا قیاس باید کرد این غزل از او تینا نوشته ام

بلکه آن است یلمان که ز ملک ازاد است  
بشنوای خواج که نادر نگری بر باد است  
که اساسش بر بی موقعی بنیاد است  
نوعردی است که در عهد بسی ماد است  
چه توان کرد که این سفله چنین افتاد است  
ورنه این شست و روان هیت که در بنگلاد است  
خشت ایوان شهبان مین ز سرشته او است  
مرد از راه که آن خون دل فرماد است  
خزم آنکس که بجای بجهان آزاد است

پیش صاحب نظران ملک یلمان باد است  
آنکه گویند که بر آب نهاد است جهان  
خیمه و انس وزن بر در این کهنه رباط  
دل درین پرده زن عشق و در هر چند  
هر زمان مهر فلک بر در کرمی می افتد  
خاک بنده و بخون خلف میکشد  
آنکه شد ادب یوان ذرا کند می خشت  
که بر از لاله شیراب بود و دامن کود  
حاصلی نیست بجز غم بجهان خواجورا

جلال الدین  
مخلص

جلال الدین عضد از سادات صبیح الشب تیر زیاست و از افاضل شعرا  
آنجا است چندش در زمان دولت سلطان محمد بن مظفر مقدم سادات  
ولایت خود بود و دوزی محمد مظفر بکست در آمد جلال الدین را دید که باروی چون باد  
و دو کبوی سیاه خط می نوشت از معلم پرسید که این جوان چه کس است گفت  
پسر عضد یزدی است جلال الدین نام دارد و درین سن بسی فاضل کس کرده  
و انواع شعر را بنایت نموده اند و اسناف خط را خوب می نویسد محمد بن  
مظفر گفت چیزی بر بدیده گوی و بنویس تا شعر و خط تو را ملاحظه کنم جلال الدین  
فی النور این قطعه بگفت و نوشته بدستش داد سلطان از لطف شعر و حسن خط  
متحیر شد و نظر تربت بر دوکاشت و بایه قریب سرافرازی داد قطعه این است  
چاره چیز است که در سنگ اگر جمع شود  
لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارا لعل

پاک طینت و اصل کهر و استعداد  
درین این بر صفت است کون می

تر بیت کردن مهر از فلک مسینائی  
تر بیت از تو که خورشید جهان آرائی

بر این بیت  
حافظ  
تجلی  
شاید

ایل سخن را مایه سرافرازی خواجده شمس الدین محمد حافظ شیرازی آنجا که بر  
و حالت اوست شاعری و ن مرتبه اوست علوم ظاهر و باطن پر و کشف بود خصوصا  
در علم قرآن نظیر نداشت هر چند معلوم نیست که وی یکی از اهل تصوف نسبت  
ارادت درست کرده باشد اما سخنانش آنچنان بر مشرب این طایفه واقع شد  
که هیچکس را اتفاق نیفتاده وفات آن عارف یقینی در زمان شاه منصور بن  
شاه مظفر واقع گردید و خاک مصطفی تاریخ است آورده اند که چون خواجده بکمال  
بی تقیستی و رند مشربی می زیست مشایخ وقت بعد از رحلت وی بنماز جنازه  
تن در ندادند آخر الامر قرار بر آن افتاد که اشعارش را که اکثری بر خرف  
پاره با نوشته بجا بماند اخت جمع نموده در سهوی اندازند و کودکی معصوم  
یکی از آنها بیرون آورد بر طبق مضمون آن عمل نمایند چون بدین وتیره عمل فرمودند  
سکا غدی که این بیت مرقوم بود بر آمد

قدم در رخ مدار از جنازه حافظ  
مشایخ از مشایخ این بیت نماز جنازه بگذارند و از آن روز خواجده را از حقیقت اند

من اشعرا

مانقی از کوشه میخانه دوشش  
عفو الهی بکشد کار خویش  
لطف خدا بیشتر از جرم ماست  
این خود خام بسیجانه بر  
کر چه وصالش نه بکوشش دهند  
رندی حافظ نه کنای است صعب  
گفت بر بخشند کنه می بنوشش  
مژده رحمت برساند سروشش  
بنگه سر بسته چه دانی خموشش  
تا می لعل آوردش خون بکوشش  
آفتد رای دل که توانی بکوشش  
با کرم پادشاه عیب پوشش

روزی ز تم این اوراق در محبتی واقع شد که چندی از مستندان و دانشمندان  
 سخن خرم حاضر شدند و هر یکی خود را بیکانه از کلام سیکرت بتقریبی ذکر اشعار  
 شریف در میان آمد و هر کسی بیتی میخواند و دیگران انگشتان معنی می نمودند اما  
 عزیز می بها تباین هیچکدام نگاه کرد و گفت اگر شما نیز در معنی شعری تردد  
 داشته باشید در میان آید که غنم بالفعل از مشکلات چیزی در خاطر نیست  
 و لیکن در شب بیتی از خواب عافیه بیدار آمد و بود تا حال فکر کردیم هیچ معنی  
 در ذهن قرار نگرفت است بکمان تو تیره شدند و این بیت بخواندم غنم

ز چشم پر رنج خوب تو را خدا حافظ | که کرد جلد کنونی بجای ما حافظ

هفتی تو گزین بیت در میان ماند و غور با بکار بردند هیچ کس در الحاق  
 که لفظ حافظ در مصرع ثانی اگر اشعار بنام شاعر باشد با مصراع اول  
 که خطاب بمشوق است هیچ ربط نمیکرد و اگر لفظ حافظ را در اول بیتی بیا  
 و در ثانی مراد با اسم حق سبحانه تعالی باشد مثل دیگر پیش آید چه در آن صورت  
 مصراع اول را اشعار بیهان استقبال و ثانی بزمان حال باید داشت  
 و در یک بیت اشاره بدو زمان مختلف نموده جایز نبود و اگر مرد شاعر از آن  
 لفظ چیزی دیگر باشد او را همچون شعر خواب حافظ است که با کمال غایب هر یک  
 با من در جبهه انصاف داشت جای دم زدن نیست و الله اعلم بالقول  
 شایسته پندش ابو خرا نفاصل مستعد بوده و تربیت کرد و خوابه نوزادین  
 طبعی است که در زیر سلطان جلال الدین محمد خوارزمشاه و بغایت فاضل  
 و دانا بود اول باز که شاه پور در خانه اش آمد باریافت و گفتند که خوابه  
 بشراب مام مشغول است و همچنین پنج باب سپاهی می آمد و بار معنی یافت  
 آخر خوابه را خبر کردند که شاه پور مردی دانشمند و شاعر مشهور فراسان  
 و عراقی است و پنج نوبت بدعا خواند و آمد است و باریافته مناسب آن است

در این کتاب از کلام شریف و اشعار  
 و کلامی که در این کتاب است  
 و کلامی که در این کتاب است

در این کتاب از کلام شریف و اشعار  
 و کلامی که در این کتاب است  
 و کلامی که در این کتاب است

الغایت فرموده او را بخوانی خواهی کس بوی فرستاد که اول مناسب حال بادیه  
کوی تا قوت طبع تو را در شعر معلوم کنیم آنگاه با تو صحبت داریم شاید بدایت  
این رباعی گفت و برگذشته فرستاد خواه را بسیار خوش آمد  
او را بخواند و به تربیت وی پرداخت ساجی این است

فصل تو این بادیه پرستی با هم	مانند بلندی است و پستی با هم
حال تو بچشم ماه رویان ماند	کاشی است مدام نور و پستی با هم

خواجده جمال الدین سلمان بن خواجده علماء الدین ساوجب فی فضل و باغت  
مشهور است تخصیص در فن شاعری سرآمد روزگار خود بود و شیخ رکن الدین  
علاء الدوله سمنانی قدس سره میفرمود که همچو انار سمنان و شعر سلمان هیچ جا  
نیست و شاعر پسند برش به صدق این قول که او عدل است امیر شیخ حسن بن  
که والی بغداد و آذربایجان بود مرتبی اوست و سلطان اویس پسر بزرگ  
امیر شیخ حسن که بیان حسن و جمال وی در کتب تواریخ مذکور است در علم شعر  
از خواجده سلمان تعلیم گرفته مرتبه خواجده در عهد دولت آن پادشاهان نامدار  
پدر جده اعلی رسید و سخن او در افتخار و رنج مسکن شهرت گرفت چنانچه خود میگوید نظر

من ازین اقبال این خاندان	کر ختم جهان را به تیغ زبان
من از خاوران تا بدر باختر	ز خورشیدم امر و ز مشهورتر

گویند شبی سلمان و اویس شهرت مشغول بودند و در وقت برآمدن بحکم  
سلطان شمع بالکن در همراهش کردند چون روز شد فراش طلب لکن  
نمود سلمان این بیت بساطان فرستاد منتظر

شمع خود سوخت شب دوش بزاری امرو	کر لکن با طلبید شاه ز من میوزم
--------------------------------	--------------------------------

سلطان بخت بد و گفت از خانه شاعر طامع طلب لکن ز در کردن از عقل  
دور است و آن لکن را بد و بخشید خواجده سلمان را در کبر سن ضعف بصارت

امیر جهانگیر  
حسن بن  
سلمان

در یافت و از دوزخ استحقاق نمود و باقی عمر عزت و قناعت بکنند  
و در پست و پستی و سستی و سستی ازین خاکدان غلغله ای بیادانی و با لشر و پست

### مِنْ لَطَائِفِ

آواز و جهالت تا در جهان فستاده	خلقی بجهت جویت سرد در جهان نهاده
سودا میان زلفت کرد و حلقه بستند	شوریدگان سویت در پند گرفتند
ما نیم بسته دل را در لعل دلکشایت	آن لب بخند و بکشا آدل شود کشاید
سلطان زش بازی شد مات طاقت کرد	بازی نکرد که داد و داد بازین جویز داد

در التین  
سستی  
تقصی

سراج الدین شمس از اخلاص شرای و اراء الهیست گویند که در پند  
یکی از حکام با سلطان سادجی را فریاد داشت و میرخلیس حکم کرد که هر دو برین صراخ مشهور  
ای باد صبا این بر آورده است طبع از مانی کنند و بر یکی یکد باشد  
بگوید تا جودت طلبها خا بر کرد و اول سلمان این را باغی بر بدیده بگفت

ای آب روان سر و بر آورده است	وی خار درون منچ خون کرده است
کل سر خوشی و است و ز کس مخور	ای باد صبا این همه آورده است
بعد از آن سراج قمری گفت	ای ابر بهار خار پر آورده است
وی سر و چنان چمن بر آورده است	ای غنچه عروس باغ در آورده است
ای باد صبا این همه آورده است	حاضران بر دور باغی پسند کرده است

عجب  
عجب

میر مجلس بر دو غریزه نیکو بحثید و از بدو نظر فاعبید که از کانی  
خوش شمع و فانیسل بوده و در اکثر علوم مهارت داشت لیکن خاطرش بجا  
بزل و منایب با فراخ مایل بود و جهان را در تذکره نوشته اند گویند شخص  
مقامت کرد که از فانیسل اجتناب نمود و بشیوه بزل و مجانت در آمدن از طریق  
اقبال عقل دور است عبید این قصه برخواند فقط کما

ای خواجہ کن تا بتوانی طالب علم | کاند ر طلب رات بر روز بانی

روسخه کی پیش کن و مطر لی آموز	تا داد خود از کهر و مهر بستانی
-------------------------------	--------------------------------

از جمله نریا تش قطع درین تذکره درج نموده میشود آورده اند که جهان خاتون که نظریه مستعده روزگار و در حسن و جمال شکره آفاق بود با عبید شاه و مناظره کردی چون خواجہ امین الدین وزیر شاه ابواسمعی جهان خاتون با بعد کناخ در آورده عبید این قطعه بخواجه فرستاد نظم کرد

وزیر جهان قبه بی وفاست	تو را زین چنین قبه تنگ نیست
برو کس فراخی دگر را بخواد	خدای جهان را جهان تنگ نیست

از اینجا که هر چاه کسند و راجایی در پیش است سلمان ساوجبای با آنکه او را ندیده بود این قطعه در بجا او گفت نظم کرد

جهنمی و حجاجو عبید زاکانی	مقرر است بر بید و لقی و بی دینی
اگر چه نیست ز قزوین درویشان	ولیک میشود اند حدیث قزوینی

این قطعه بجدی مشهور گردید که در شیراز بکوش عبید رسید و عبید از اینجا عزم ملاقات سلمان نموده بغداد آمد قضا را سلمان بر شرط برآنده از کشتی عبید را دیده کس فرستاد او را بکشتی طلبید و پرسید که ای سافر مردم کجائی گفت قزوینی ام سلمان پرسید که شعر سلمان در اینجا شریفی دارد عبید گفت بل و این بیت سلمان خواند نظم کرد

میکشندم چو بسود و ش بدوش	می برندم چو قدح دست بدست
--------------------------	--------------------------

سلمان گفت بلی شعر سلمان است عبید گفت بلی شعر سلمان نباشد و چه سلمان حسب حال خود گفته است سلمان بسیار بر آشفته گفت ای بد بخت تو عبید نیستی گفت بلی برستم و پس از عتاب و خطاب با سلمان گفت نادیده و جو مردم گفتن عیب فضلاست و من عزیمت بغداد خاص بخت تو کردم تا تو را در یابم و سزا دهم تا بخت تو مساعد شد تا از زبان من همین قدر را بی یافتی

سلمان اور ائمہ سہا کرد و بعد از آن با ہم مصاحب بودند تا آنکه بعضی مصاصم اجل  
قطع شوند محبت کردید تا در بخشش را از مصاصران باید جست و من سخن لیسانه

رسد به پیش روی جمال و بیکال	برد ز کفایت مویت مصاصیر بشمال
زنده به تیر غنر غزوات نشانه مهر	کشد بکوشه چشم ابرویت کان بلال
توئی که آب حیات از لب تو سائل	خوشا کسی که کند ذلت جواب سؤال
کسی که زید بدندان کام آن لب لعل	که شد زبان زده در بدن لبان بلال
مصبا پیش زلفت نهاد در دم صبح	بزار سلسله بردست و پای آب زلال
فکنده در پس پرچمت پرده مردم چشم	با منتظار تو پیوسته جامه خواب و خیال
مروم کشت بخیر از عبید در عشقت	بشاعران تخت نای سحر ملال

در نامه  
خواجه  
بشاعران

خواجه نامان ناصر بن مجاری مردی فاضل خوشگود و بوی فقر از سخن اوست آید  
همیشه در سیاحت و تجرید بودی و غیر از شرق و طاق اند با خود برنده اشتی گویند  
که خواجه ناصر وقت عزیمت بیت الله چون بدار السلام بغداد رسید و او آن سلطان  
سلاجقی شنیده بود و خواست که او را دریا بدر و زی دید که سلمان بر قلعه بار و غنی  
و جلد را که طغیان کرده بود تماشا میکند خواجه ناصر سلام کرد و سلمان گفت چو کسی  
گفت مرد غریب شاعر مملکت خواست او را امتحان کنند این مصراع گفت

دجله را امسال در فزاری عجب شانه است	ناصر فی الحال مصراع دوم رسانید
پای در زنجیر و کف بر لب مکر و پادشاه	سلمان بر لطف طبعش آفرین کرد و بگفت

خود برد و چند روز بشرایه انصاف و هماننداری قیام نمود و من سخن لیسانه

مارا بوی محبت جان پرور یار است	ورنه غرض از باد و نه سستی نه خمار است
آتش نفسان قیمت میخانه شناسند	افسوده دلان را بجز آب است چه کار است
در بدر کس بازسد دعوی تو حید	منزله که مردان موقد سردار است
تسبیح چه کار آید و سجاد چه باشد	بر مرکب بی طاقت روح این چه بار است

تا صرا کر از بحر بنا لدعجبی نیست

مجموعه زیارت و پریشان دیدار است  
زبدۃ الصلوات مولانا لطف الله پنهان بود  
صنائع شعریه از استادان کم کسی چون او رعایت کرده با خیال از مشرب  
صوفیه مسترقی تمام داشت و با سبب و دنیوی التفات ننمودی شیخ آذری  
علیه الرحمه در کتاب جواهر الاسرار آورده است که این رباعی مولانا لطف الله در مراعات  
نظیر نظیر ندارد و با شاعر در قبیح او کوشیدند و مثل آن توانستند گفت این است

کل داد پر بر دروغ فیه و نه بساد  
دی جوشن لعل لاله بر خاک فستاد  
داد آب سمن خنجر میثا امروز  
یا قوت سنان اتش نیلو فرداد

درین رباعی چهار روز و چهار کل و چهار سلاح و خضره کوراست مولانا لطف الله  
در روز کار دولت خاقان کبیر صاحبقران با تدبیر امیر تیمور کورکان انار الله ربانه  
بوده بعد از فوت مولانا این رباعی در دست وی بر کاغذی نوشته یافتند و ملاحظه

دیشب ز مسدوق و صفای دل من  
در سبکده آن روح فزای دل من  
جامی من آورده که بستان و بنوش  
گفتم خنجرم گفت برای دل من

چون بتقریب بخنوران نام شریف امیر تیمور کورکان که بالکعل ملک هندوستان  
بود و فیض آموذ فرزندان صاحب قران رشک افزای جهان و مرجع اهل ایران  
و تورستان است بر زبان قلم آید شمه از بیان حالش بدین مختصر ایراد نمودن  
لازم وقت گردید اصل و منشأ آن حضرت از ولایت کش من اعمال ترکستان است  
و او پسر امیر طراخان است که از امر او برلاس بوده و الوس جغای از آن مردم  
با جیل و مرتبه بالاتر نیست بغیر از امیر قراچا و نوایان است که از امر او بزرگ  
چکنیز خان بوده و او برادر امیر طغان چاراست که در روز کار با کوه خان بر مصر و شام  
مستولی گردیده و ولادت با سعادت صاحب قران در شهر رسته ثلثین و سبعمائة  
بود و از زمان حبیبی و صیغرسن آثار کیاست و قوه دولت از جبین عالم آرایش

مولانا لطف الله  
پنهان بود

در غرض از  
سبکده آن  
روح فزای  
دل من

مولانا لطف الله  
پنهان بود



لاج بود هموار و بر سوسم سلطنت مشغول بودی و بشیوه عوام اقسام سپرد و حتی در  
 در فراست و رای و تدبیرش متعجب بودند چنانچه کارهای دست بسته او  
 مشهور است تا آنکه در سینه احدی و سبعین و سبعه است بر استقرار کارهای  
 فرمود و بیک خراسان درآمد و ایر حسین قرغین را که پادشاه بلخ بود قتل آورد  
 و از آنجا با نو دهنر اسوار و کل بر سر تختش خان تخت نشین دشت قبیاق رفت و خان  
 منهرم ساخته و در عقب و بجانب شمال تا جایی برانند که بزمه بام اعظم و نیز ناز  
 خفتن در آنجا و انهد تا شفق برجا بود طلوع صبح میشد و از آنجا بروم و عرب  
 و کرهستان و خراسان و هندوستان رسید و از حدود دلی تا دشت قبیاق  
 و اقصای خوارزم و از حدود کاشغر و ختن تا مصر و شام بضر ب تیغ آبدار و بزرگ  
 فرماندهان بزمه این اود آمد و مدت سی و شش سال در اکثر ربع مسکون بفر آبادی  
 و قهر اعدای پرداخت و متغیان و کردنشان را بر انداخته بیدیم شعبان سینه  
 سبع و ثمانه در سنگام لشکر کشیدن بیک ختا در قصبه انزار که از اعمال بزرگ است  
 ندای **يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الطَّمَعَةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ وَأَصْبِي مَرْضِيَّةً رَاضِيَةً**  
 نمود **مُسْتَحَانَ الْمَلِكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَ لِلَّهِ دَرُ قَاتِلَاهُ**

کر خنک ذلک عنان بدست تو سپرد | و در نقد زمین جهان بیای تو سپرد

کردانش تو سبق بر افلاطون برد | اینها همه هیچ است چومی باید مرد

سالک بسیل حق پسندی بشیخ کمال چخندی مقبول ابرار و سرآمد روزگار

و مرجع خاص و عام و سرخیل کا بر ایام بوده چون طبع شریفش بشیر میل نموده

از آن بسبب و طبقت شعر داخل گردید و الا شیخ را درجه ولایت و ارشاد و بود و شایسته

دون مرتبه اوست چنانچه از این بیشتر معلوم می توان کرد نظر کن

مینو و شد بجز و سیکوید با و از بلند | هر که در با غرق کرد و عاقبت هم نشود

اصالش از چخند است در اقول حال سیاحت کردی تا آنکه بر تبریز رسید و اکثری

بشیخ  
 چخندی

از بزرگان آن دیار مرید شیخ گشتند گویند که میران شاه بن امیر سیور کورگان اعتقاد  
تمام در خدمت شیخ داشت روزی برای دیدنش رفت و بتقریبی بسبع  
مبارکش رسانیدند که حضرت شیخ ده هزار دینار قرض دارد فرمود ناده هزار دینار  
حاضر کردند و هم در مجلس تسلیم شیخ نمود آورده اند که شیخ در آخر حال خواهر حافظ  
بوده و محبت هر یک از آنها اتفاق افتاده بود این غزل نزد حافظ فرستاد و با سعد و خورشید مکنج کرد آید

و انگهی دزدیده در مای نگر گفتم بچشم  
برفشان آسجابد امنها که گفتم بچشم  
تا سحر کمان ستاره می شر گفتم بچشم  
باز می سازش جوش از دیده تر گفتم بچشم  
تشنگان را مرده از مایر گفتم بچشم  
هم بر کانت بر لب آسجاذ گفتم بچشم  
قد این دریا به پیا سر بر گفتم بچشم

یار گفت از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم  
گفت اگر بای نشان پای ما بر خاک راه  
گفت اگر کردی شبی اندوی چون ما بر جدا  
گفت اگر کردی لب خشک از دم سوزان آه  
گفت اگر سر در بیابان غم خواهی نه سنا  
گفت اگر بر آستانم آب خواهی زرد باشک  
گفت اگر داری خیال درد و وصل با کمان

گویند چون این غزل بخواجه حافظ رسید و بمطالع در آورد بر این مصراع که  
تشنگان را مرده از مایر گفتم بچشم وجد کرد و گفت مشربین بزرگوار عالی است و در

ز اول شب تا دم صبح آفتاب آید برون  
سایه باید که از درین شراب آید برون  
خاک بر داریم چشمانی که آب آید برون  
از درون صومعه مست و خراب آید برون

کرشبی آن مرده غزل بی نقاب آید برون  
خرقهای صوفیان در درو چشم مست او  
بر کجا باشد نشان پای او از آنجا بچشم  
با هر تقوی و زبدا ریشخود نامت کمال

مقاله ای که شیخ بن مشهور بن بختیاری مرید شیخ اسمعیل رشتی بود و بعضی برانند  
که در شامی سیاحت بدیار مغرب افتاد و در آنجا بردستی یکی از مشایخ کاتب  
وی شیخ محیی الدین بن العربی می پیوست خرقه پوشید همانا که وجه تخلص مغربی  
بهین خواهد بود و معاصر شیخ کمال تجندی است و همواره بصحبت یکدیگر میسرود

بدوند و در نقیضات دانش مذکور است که چون مصلح شیخ که به یک  
چشم اگر بیند و در این اندیشه بیند **انوار** این زهر و قهقری نظریاتی که در  
کجوشش مغربی رسید گفت شیخ بزرگ است هر چند بین طوری باید گفت که هر  
معنی بجزای مکرر دیگر نداشته باشد شیخ شنید مغربی را و خود و خود طبع  
مفهم نیام نمود و مولانا مغربی نیز در آن کار موافقت کرد و در آن هنگام شیخ  
آن مصلح بخواند و فرمود که چشم بین است پس شاید که طبعان اشارت از بین  
که ذات است بدان تعبیر کنند و ایراد واجب است میتوان بود که آنرا اشارت  
بصفات که جواب داشته است و از آن مولانا مغربی توافقی نمود و اضافت داد که  
در وقتی که شیخ اسامی را میبرد بر این بود و میباشند از مغربی را نیز طلب داشت  
و در این منزل نوشته بود که شیخ فرستاد شیخ او را از این تکلیف معاف داشت  
در واقع از سبع سموات که ششم  
مرا از این خواب خیالات که ششم  
چون باز سرگشت و کرامات که ششم  
خوش باشی که این بود کلامات که ششم  
ما در طلب از جمله آفات که ششم  
از مغربی و کوکب مسکات که ششم

از غایت تاریک ریاضات که ششم  
ویدیم که اینها بر خواب است و خیال است  
با ما سخن از کشف و کرامات چه کوی  
ای شیخ اگر بعد کالات تو این است  
اینها بحقیقت بر آفات طریقت  
ما از پی نوری که بود مشرق انوار

سید عارف بالله سید نعمت الله در طریقت بیان بود و در املات سنه  
ایش زمان بابی از کلام بر حجت داشته بود مرید امام عبد الله ایامی است  
که سنده خرقه از شیخ احمد السوم احمد الغزالی داشت سید را شرب عالی بود  
و هر چه از نزد طوک و امیر میرسد بطریق بیاض صرف شعفا و ساکن میگردید  
کو خید سلطان اعظم شاه رخ بهادر بن امیر قیور سا جعفران نوبی سید را  
در کرامات بیاض نمود از آنوقت اعتقادی تمام بهرسانید اما ملتان شاه رخ

سید عارف بالله

تذکره  
شاهان  
عراق

در قانون سلطنت و ملک داری مرتبه کمال رسید پنجاه سالی را به نام آوری  
برافراخت و دیار اسلام هموار ساخت و بدعتها برانداخت مولانا فاضل  
موتیخ آورده که سیصد پادشاه و پادشاه زاده بدرگاه شاه رخ حاضر می بودند  
و رعیت آن آسودگی که بروز کار او داشت در هیچ دور نشان نداده اند و با این  
همه شوکت جهان داری از صفای باطن و کمال طاعت و عبادت مقام ولایت  
حاصل کرده بود چنانچه بعضی خوارق نیز از وی نقل کرده اند که ایراد آن درین  
مختصر موجب تطویل است وفات سید نعمت الله فی شهر سنه سبع و عشرين  
و ثمانمائه در عهد شاه رخ بوده و در قریه ما بان مدفون گردید و مرقد معارف

ای عشقان ای عشقان را باستانی دیگر است	ای عارفان ای عارفان را انشانی دیگر است
ای سر و پیرین سخن وی پیرفت کل پیرین	ای طوطی شکر شکن را از بانی دیگر است
ما عین عشقش دیده ایم مهرش بجان نگریدیم	در آشکارا و نهان ما را عیانی دیگر است
رند و درویشان با صوفی و کچ ضوعه	ما را سر سلطنت از آسمان دیگر است
سید ما را جانان بودیم در دود و دمان بود	جامه فدای جان بود کوازه جانی دیگر است

خواججه عصمت الله بختیاری مردی بزرگ و فاضلی مستعد بوده نسب آنحضرت  
با امام جعفر صادق قمی می شود پدر او از اکابر بخارا بود اما خواججه عصمت الله  
با وجود فضل و نسب در جمیع اقسام شعر مهارت داشت در ایام دولت  
سلطان غلیلی بن امیر شاه تربیت کفایت شاه زاده از وی علم شعر تعلیم گرفت  
و حرمت زاید الوصف داشتی و در ایام جلوس انیس او بودی گویند چون

این شعر از خواججه عصمت الله سرزده که	دل کبابی است که ز سوز برانگیخته اند
وز نمکدان غلیش نمکی ریخته اند	حسودان و ابل غرض شهرت دادند

که خواججه را نظری بشاه زاده هست و می کن از آنجا که خاطر شاه زاده بجمش  
رغبت داشت اتفاقاً بد آن سخن نفرومود چون سلطان غلیلی را از حکومت بخارا

خواججه عصمت  
الله بختیاری

عزیز واقع شد و در مجلس سلطانی حق یک بن شاه رخ افتاد و بان قلم  
نمود و بدین ایستاد در آینه خنجر نگه کرد و

بخواهی در چنین روزی نماند می نمود  
بی حضورش که کشد خاطر سرد و خوش  
خاک و خون لود نمود و بر سر راه  
کز خاقش لشرخونی است بر سر راه  
کاین بانی را که اخفی می برستم بشکن

کاش فرمودی پیشتر بد آن کشتن  
باغبان که در زوایه کمرام بخش  
شسوارم کی خراج باز نماید و آن  
خون دل زانو بجای دارم ز شیرین لکین  
نماز وصیت کی شود آثار در آن مجلس

بر روی دوشه می ای راق حکیم جمال الدین ابوالحسن اصلش از شیراز است  
گویند از تو من صبح بود از مطبخ طبع چاشنی خود تنکی تازه بر طبق روزگار  
کشیده و مینوی دوانی سرای در توصیف طعام باغزلهای شیرین و ادای کیکن  
گفته موسوم بکثیر و شهنشاه گردانیده است و بجز او هیچکس و بجز نام او از این چنین  
خیال پندوی نه چنگه سبب آن از دیباچه و برانش معلوم میتوان کرد از آنجا که  
مصالح آن از شیرینانه صبح خوابه حافظ شیراز گرفت و اشعار آن مازنه نشینی  
تشنه کرد مرغوب جمیع افشا و اما اگر چه ضمانت را لاله های هر بار شیرین  
ایمانش بدست استنها میگرد و لیکن لی نایان که سنده را بر کند و خاطر میگرد

به با وجود عدم قدرت آن روز یاد می شود  
عسل کوئی در آن شیرین نکرد و

و ابوالحسن مردی لطیف طبع و مستعد بود و در شیراز بر در کار سلطانی سکندین  
عرشین بر او نه بدیم مجلس خاص بود گویند که چند روزی حاضر نشد و آن  
آمد و مجری کرد و شاه زاد و گفت درین ایام که با بودی گفت ای سلطان عالم  
بکرم و عزتی بیکسره و سه در چند روز پیش می بینم و این بیت بخواند نظم  
منع کس از شکستندی کردن  
از دریش علاج چهره برداشتن است

در پیش روی بنیابت راز بود سلطان بخت بد و عایدت فرمود از او است

در این  
آینه

<p>هر آن بر لبه که پیش از طلوع نهاده است کسی بچهره یکدانه نخود برسد در کوی که نان نوع و سن سفره است نوشته اند ز روغن بچهره حبشی من آن نیم که ز حلوا عسلان بگردانم بکارگاه قطایف که رشته می تابند حد چه میری کی کاسه لیس بر اسحاق</p>	<p>هوای آن بدل هر که میوزد باد است که قفل چنگ کیس پایا چه بکشد است که این عجز و عروس هزاراداد است که این سیاه زمال زعفر آزاد است که ترک صحبت شیرین نه کار فراد است ز لفظ پسته شنیدم که روغن استاد است برنج زرد و عسل و دزی خداداد است</p>
--	---

مولانا بهاء الدین برندق اصلش از سمرقند است خوشکود نیم میشه بود  
ملاح شاه زاد و بایقرا ابن عمر شیخ بوده و در عهد دولت او از سمرقند بخراسان  
و عراق افتاده و سلمات کرانایریافت گویند که طبعش بهجو و مطایبه مایل  
لهذا شعرای عصر با وی طریق مدار می سپردند و او را استاد می گفتند  
و این بیت در بهجو خواجه عصمت بخاری گفته بود

در بخاری خواجه عصمت شرفی دارد نام	در خراسان خواجه عصمت بیت بی
-----------------------------------	-----------------------------

و این غزل از وادات اوست

<p>لب شیرین تو بانگ شکر میباند قند با آنمه دعوی لطافت کرد است که بهستان بخرامی بی ایثار رست با درادشکن زلف مسلسل بگذارد یا دکاری بگذارد نیکان در عالم</p>	<p>در دندان تو با عقد کهر میباند یک حدیث از شنود پیش تو تر میباند کل خندان بدین خورده زرمیباند که مقیم است و در آن را بگذرمیباند از برندق سخن فضل و هنرمیباند</p>
---	---

محمدمروز اسرار شاه فاسمه انخاس در دریای حقیقت و سیاح  
وادی طریقت بود اصلش از آذربایجان است بعد از تکمیل خویش میل برات  
فرمود و اکثری از اشراف انجا مرید و معتقد گشتند اصحاب غرض بیا در شاه

بگویند  
بگویند  
بگویند

بگویند  
بگویند  
بگویند

محضر شاه بنی و در پیش کرد که اکثر فرجوانان هر چه شاد و قاسم گردیدند از آن  
 بزرگوار میشت و بی چندان اقدام میست بعد ازین بودن و درین شهر محاسن  
 نمی ناید و شاه با خراج سستید حکم فرمود و سستید از شهر سیرفت تا که رجائی  
 رسید که بزرگوار باید انعام کرد و لیکن سبب یکس یاری آن نه داشت که این حکم بدو  
 تواند رسانید ازین شاه زاد و بایست ستر گفت من اورا بطایف و لفرایست  
 بطریق روانه سازم که استیلاج بخشونت نباشد برخواست و بازدارت سستید  
 شد و سستید مرغوب داشت و بتفریحی سخن عزیمت فرمود و میان آمد سستید فرمود  
 که چهرت پادشاه و سلطان است مرا بچو و چه اخراج میکند شاهزاده گفت ای پادشاه  
 شما مرا به سخن خود نمیکنید گفت آن سخن که گفتم است این بیت بخواند فخر  
 قاسم سخن گوید که بر غیر و عزم راه کن | شکر در پیش تو کن هر از پیش کر کن  
 سستید دعا و تمکین کرد و باغ طلبید و فی الحال روی برآورد و گویند سستید امر  
 علم به شتم که زان سببی در سرخ و فرم گشته بود و معنی سوال کرد که نشان نامش  
 چیست فرمود زودی و الا غری گفت هر اشارت احوال بر غله فلان است سستید فرمود  
 ای برادر باوقتی باشی بود و این حال مشکو قلم محبت بودیم این زمان محبوبم پس  
 این بیت از مشهوری نوی جانم  
 شاه کشته قصر باید بهر شاه  
 ثامن از غنا افتاد  
 در افق کمرت صبح سعادت دید  
 دولت سیت جوایز عالم جان ز کثرت  
 ساقی جبین میدید با دو بیام مرا و  
 راه بر وحدت نبرد و کرکشد در طلب  
 در عزم و مسل دست زنده دل پادشاه است  
 من که زانی کرد و ارم اینما ز جا و  
 و غناش در سستید نفس و دلانین و  
 من لعل ایامی نیکو کرد  
 محمودی زیات شد شاه حقیقت رسید  
 خدمت سلطان عشق بازم علم بر کشید  
 مطربان بزم نه نغمه و تل من غزید  
 جود و زار شاد از دل و از جان مرید  
 که به خلق جهان بار دوست کشید

در این کتاب  
مقاله

وصلت انداخته قاسم و ناکا و نیت

ز آنکه بشیر لا از هر عالم برید  
مقبول الخواص و العوام صوفی الانا کاتبی بدایت ازل در شیوه سخن کردی  
مساعده طبع فیاض او گشت و از کلک کبر بارش در بای آبدار نثار  
یافت ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و بطافت طبع سخنوری  
مذاق او را جامی از خمخانه عرفان چشاییده بودند و از وادی نقر جبهه  
یقینش رسانیده و نام محمد است اصلش از طرف در او شش من بحال  
تیریز بوده در بدو حال بنیسا بود رخت و از مولانا سیبین که سر آمد آن یار  
بود تعلیم خط گرفته خوش نویس شد و بهر تخلص کاتبی به همین است پس از آنجا  
عزم کسیران و شیردان نمود ملک زاده شیخ ابراهیم شیروانی که کاتبیت  
بر او کاشت و صله یک قصیده که در مدحش گفته بود ده هزار درم فروز  
کاتبی آن قدر را در ماهی پریشان ساخت و بنفرا و شعرا و مستحقان بی دریغ  
قسمت کرد و روزی مهمانی رسید و بود خادم را فرمود که طبعی کند خادم  
گفت بهای یکمین آرد ندانده است کاتبی آن قطعه ملک زاده فرستاد

مطلبی را در طلب کردم که بفرستی به من  
گفت لعمریه و دیندارم که خواهد داد آرد  
تا شود ز آن آش کار ما و همان ساخته  
گفته آن کو آسپای جویخ کرد آن ساخته

ملک زاده بخندید و مبلغی دیگر بدو بخشید که اینست در آخر حال کاتبی  
در استرا با دقامت و وزید و در سه شمع و ثلثین دشمنان و وفات یافت منتها

ای خوش اندرز که از رنگ تن جهان بهیم  
در دسر تا یکی و محنت سامان تا چند  
بر وای برشته جان بوزن عیس کف آرد  
دسته ام از بد و از نیک مرا قیدی نیست  
کاتبی نیست خیالات جهان جز خوابی  
هر تعلق که بجز عشق بود زان برهم  
ترک سر کویم و از محنت سامان بهیم  
تا بد و زرم دل و از جاک کربان بهیم  
جز نکو یان و نخواهم که از ایشان بهیم  
نا آنگن که ازین خواب پریشان برهم



برجسته  
خواجه  
کهن

خواجده رستم چون نایب نوری مرقده جوزیان قریب الیت از اعمال بطام خواج  
رستم مرد خوش طبع و خوش گو بوده مداح سلطان عمر بن امیران شاد است  
گویند چون سلطان عمر بر پادشاه اعظم شاه رخ بهادر خروج کرد بهدایت  
خواجده رستم نزد شیخ التشیوخ العارف شیخ محیی الدین العربی القلوسی  
قدس الله سره العزیز رفته التماس فلاح فرست و ظفر نمود شیخ فرمود هر که این فایده  
نخوانم زیرا که شاه رخ پادشاه عادل خدا ترس است و توبی باک متورشی شکست  
او طلبیدن از شریعت و طریقت و در است سلطان عمر بنجید و بنجم و غضب  
در شیخ نکرست و گفت درین حال مرا چگونه می بینی گفت تو را مخلوقی می بینم  
بقوت از همه کمتر و بجهل از همه بیشتر و مرکب با همه برابر و در قیامت از همه کمتر سلطان  
از مجلس برخاست اصحاب شیخ گفتند که اگر فتح این مرد را باشد در خراسان  
نمی توانیم بود شیخ گفت اگر در خراسان نوانم بود در عراق باشم اما از سخط  
الهی در هیچ جایگاه نوان یافت آخر بر سلطان عمر شکست افتاد بهر تقدیر  
این غزل از واردات خواجده رستم است **نظم**

دو آده عاشقان از آسمان آید برون	کز خر که ماه من دامن گمان آید برون
باز نماید تیر بر که کز کمان آید برون	آخر ای عاشق ز جور یار آه از بهر حسرت
رستم آخردر میان آه جان آید برون	می بر آید بر زمانم آه دور از روی دوست
کی تواند کس ز مضمون نشان آید برون	کوشا از آسمان مشور غم آید بسا
از میان گیرد کنار و از جهان آید برون	رحم کن بر جان رستم پیش از آن روزی که آو

کمال الدین محمد بن عیاض الدین شهریار مرد دانا و مورخ و حکیم پیشه بود در  
مناقب ائمه معصومین عاقصاید غرآوردان امر منصف بوده و در تعصب  
تشیع مثل بنای جنس خود نیست گویند وقت نماز دیگر در چارسوی بازار بساطی  
انداخته او دیر و مرکب فروختی و ازین باب مبلغی در آمد داشتی روزی ایام بریم سلطان

سلطان  
محمد

میرزا اورا طلب داشته پرسید که از مذاهب چهار کون که کدام بهتر است و کدامین  
 مذهب خستیار کرده گفت پادشاهی درون نشسته چهار در دارد از هر در یکی  
 که در آنی سلطان جمال بنماید چند کن که قابل خدمت سلطان باشی از در  
 سخن گوی شاهزاده پرسید که از متابعان کدام مذهب فاضلترند گفت صالحان  
 هر قوم سلطان را این حرف مقبول افتاد و او را اعزاز و اکرام نمود و خلعت و انعام فرمودند

تہنگ در سخن گفتن زیان است  
 بفضل و علم راه حق توان یافت  
 بکار بد چون نیکان تا توانی  
 ز اندیشہ فرو شو لوح بینش  
 مکن این غیاث از کس شکایت

تا تل کن تا تل کن تا تل کن  
 تفضل کن تفضل کن تفضل کن  
 تعقل کن تعقل کن تعقل کن  
 تو تل کن تو تل کن تو تل کن  
 تحمل کن تحمل کن تحمل کن

قدوة العلماء مولانا شرف الدین علی مزہدی در فنون علم شارایہ بودہ  
 و تہذیب اخلاق باصفای ظاہر و باطن داشتہ در اکثر علوم مصنفات دارد  
 تفصیل علم معما کہ خاصہ اوست بر وزیر کار سلطان ابراہیم بن شاہ رخ دکن  
 و عراق مرجع فضل و اکابر بودہ شاہ زادہ ہوارہ طالب صحبت شریفش بودی  
 و اعتقاد تمام داشتی وقتی از مولانا درخواست نمود کہ حالات صاحبقران  
 امیر شیور گورکان در تیر تحریر آرد مولانا با وجود کبر سن تاریخ ظفر نامہ بخوبی  
 عبارتی نوشت و این قطعہ از واردات خاطر فاضل اوست

اگر اہل چرخ در زمین کشی  
 و کرد و خدہ عیشت از خستہ می  
 مشو غرہ کاین دور دون ناکست  
 کست بر نشاند بر خشن مراد  
 زمانہ جو باد است و باد از سخت

و گر خنک چرخ جنیت کشد  
 خدہ شمع بر ذکر جنت کشد  
 قدم بر حرف دولت کشد  
 کہت زیر پالان بکت کشد  
 نقاب از رخ کل بعزت کشد

میرزا اورا طلب  
 داشته پرسید  
 کہ از مذاهب  
 چهار کون  
 کہ کدام  
 بهتر است  
 و کدامین  
 مذہب  
 خستیار  
 کردہ

پس از هفت روز میان همین	متش را بنجا که ملائت کشد
بیا سارا اگر بر دست دی ز مستل	که نادان به پیو و بر حمت کشد

شیخ از هر یک قدس سزا عارف مجتهد و محقق عالی همت بود و علی القدام  
طالب اهل الله بودی در او ایل ایام جوان بشاعری مشغول شده و اشتباه  
نام یافت و در آن بسکام تقصید و چند در هیچ سلاطین و حکام نیز بگفت  
آورده اند که سلطان محمد بایسنقر در وقت عزیمت عراق زیارت شیخ  
رفت و شیخ او را در قانون رافت و در حیت پروری مواظبت و نصایح و لطف  
کرد و سلطان را در خدمت اختیار پذیرد و تا بدر رفتن شیخ  
در بختند شیخ آن زر قبول نفرمود این بیت بخواند نظم

زر که ستانی و بر افشایش	بهر از آن است که ستایش
-------------------------	------------------------

شیخ مجاهد هندی از طالب علمان آن روزگار در آن مجلس حاضر  
بود یک مشت از آن زر برداشت و گفت ای شیخ تو این مال را برادر  
بر خود حرام کردی خدا بر من حلال کرد سلطان بچندید و باقی زر نیز بدو  
بخشید شیخ آذری تصانیف بسیار دارد و از آنجا که کتاب جواب الالاسرار است  
مشتمل بر چندین علوم و هر کس آن کتاب را مطالعه نموده باشد داند که شیخ را  
استعداد و بجهت مرتبه بوده و فواید و دسترس است و ششین و ثمان نامه بوده  
و هشتاد و دو مال غنایافت **هین لطف طبع**

ما رحمت دل بمنزل حیرت کشیده ایم	خط بر سواد خطه راحت کشیده ایم
تا شد کلید مژگان حکمت بدست ما	در چشم حرص کل قناعت کشیده ایم
ای دل مشاع حاد نقدی است کم حیا	بسیار در تر زو می همت کشیده ایم
ماست آن مشیم که در مجلس ازل	با آذری ز جام محبت کشیده ایم
فرد احباب حشر نیاید بحشم ما	در جنب محنتی که ز رفقت کشیده ایم

میشاهی

میشاهی اصلش از سبزوار است نام او آقا ملک بن جمال الدین فیروز کوی  
خواهرزاده خواجگی میگوید است که یکی از ملوک طایفه سرداران بوده است فضلا  
و مستعدان عصر بصیحت او راغب بودند و حکام و سلاطین او را حرمت  
میداشتند که بغایت نازمند بود از آنجمله در خط و تصویر و موسیقی مهارت  
تمام داشت و از سبزه نمودن در انبیا و اخوت و در مجلس مبارک بابر پادشاه  
راه یافت و محترم بودی گویند در وقتی که او را بکلمه بابر پادشاه بجهت تصویب  
عمارت استراپاد بردند این غزل بنظر مبارک گذرانید نظمی

وطن گذاشته بی خانان ز بھر تو ایم  
که پایال حوادث ز تاب قهر تو ایم  
که ناز پرور بهمانه های زهر تو ایم  
چو غنچه چاکدل از لعل نوش مهر تو ایم  
بر است شهرت ما کریمکان شهر تو ایم

تو شهریار جهان ما غریب شهر تو ایم  
ز لطف بر سر ما دست رحمتی می نه  
دوای دل نشود نوش جام جم ما را  
چو لاله خون جگر از نو بهار عارض تو  
شد از وفای تو مشهور عالمی شایمی

باب

عمر شاهی از بغداد تاجا و ز کرده بود که در بلده استراپاد جهان شیرین بقا بقض امدوح  
سپرد و نقش او را بموجب وصیتش سبزه و انقل کردند و کان ذلک فی شهر  
سنه تسع و خمین و ثمانه سلطان دانش آگاه بابر شاه خسروی درین  
دل بود و صفدری حقیر نواز باطن از مردان با خبر و دست عطاایش چون  
دامن ابر نیسان پر کمر لشکری داشت آداسته و جوانان پر دل و نوفاسته  
در شیوه سخاوت و دودل درین باد می سخن بسیار است از آنجمله آنکه گویند  
چون قلعه کنجا را مستحضر نمود بدره های جواهر کران بهایش آوردند بدره سربسته  
یکی از مقربان درگاه بخشید و خواجه وجیه الدین سمستانی که وزیر آنحضرت  
بود گفت ای سلطان عالم اول سربده بکشایم شاید غرض ملکی در آن  
باشد گفت ای خواجه مقزز است که درین بدره جواهر نفیس خواهد بود هرگاه

بدر و کشتاییم و بایر و پذیر خاطر را شنول ماز و کاکا از گشته خود پشیمان شدم این بیت بخواند

از شمع خورشید و پیمان به که بدو زیم | چون قایده نیت نه بیت به دست زیم

طبع موزون آن شهریار در یادل بسا و ای بیدار سخن بر طبق بود کار کند آگشته  
و این غزل نمونه از وادرات طبع فیتض است فظ

در دور باز کند سواران یکی می است | و آنکو دم از قبول غص میزند آن

این سلطنت که باز که ایش یافتیم | دارد انداشت هرگز کوکوس را کی است

و آنی کان ابروی چایان سیه چرات | که ز کوشاشی و دودل غلق در پی است

و ارد بزلت او دل ز تار بستند پا | سودای کفر و کافری و بهر چه در پی است

با بر رسید نا از زارت کجوش یار | همچون وقوف یافت که لیلی بدین می است

عزیزی در تارنج و فاشش آشفته گفت فظ

شاه با بر شمی که از حد شش | عدل خوشه روان بدی تا سخن

بود در اسنخ چو در سنخ او که م | کشت تارنج فوت او را سخن

امیر امین الدین امیر آبادی | او را انواع فضیلت با نسب سادات

ضم گفته بود و در خوش طبع و ظریف بوده با مولانا کاتبی و خواج علی شهاب

مشاعره و مناظره داشتی گویند روزی شعر اتقریف قصیده و شتر تجرید

کاتبی میگرد و برین بیت که در قافیه و توکل از آن قصیدات آفرین و کسین مینویزد

نشان پای شتر بان تجرید سازی به | که چون شتر بدر تجرید کج کنی کردن

امیر امین الدین حاضر بود و البسیده این قطعه گفت فظ

اگر کاتبی که کبی در سخن | بلغز و برودن کبیر دکه

شتر تجرید را که نکو گفته است | شتر کر به بانیز دارد بے

مقالات شریف بلخی فاضل و مستعد بود و در فنون علوم مثل

طب و موسیقی و شعر مهارت داشت در مرج پادشاهان بدخشان

امیر امین الدین  
امیر آبادی

مقالات شریف  
بلخی

قصاید غزادارد و این غزل از اوست نظم

وصل یار ما ز عمر جاودانی خوشتر است	لعل جان بخشش ناب زندگانی خوشتر است
زلف او را چون سر قنداق بدو قتر	بارخ او عشق در زین نهانی خوشتر است
که چه بخیام نسیم صبح بایران نکوست	درد دل باد لبران گفتن نهانی خوشتر است
در تعلق مهرک جان را بدو انسی بود	پاکبازان بد لبر میل جانی خوشتر است
عاقبت کانی است باقی جلد اینها در دگر	ای شریفی که تو اینها را ندانی خوشتر است

موزه خان ذکر کرده اند که ملوک خجستان از خاندان قدیم پادشاهان کریم بودند و بعضی آنها را با سکندر فیلعوس می رسانند همواره پادشاهان ایران و توران ایشان را حرمت میداشتند حتی امیر تیمور صاحب قران نیز بلازمست و پیشکش از آنها قانع شده متعزض احوال نگزید و چون سلطان ابوسعید از اخلاص امیر شاه بن صاحب قران بر ملک خراسان و ماوراءالنهر تسلط یافت و تعریف نزیست آب و هوای بد خشان شنید لشکر جزافرستاده آن ملک را سخر نمود و سلطان تخت نشین آنجا را با اولاد و اقربای او بقتل آورد دکان ذلک فی شهرورسنه احدى و سبعین و ثمانه لیکن این عمل بر سلطان ابوسعید مبارک نیفتاد و در عرض یکسال شربت ناکواری که در حلق آن یکینا مان غرور بخیه بود خود نیز چشید و

این جهان کوه است و فعل مانند  
سوی ما آید نه ما را احد  
ظاهر بخارهای مرو زاهد و پادشاه بود بروز کار دولت با بر شاه طایفه  
شاه از بخارا بهرات رفت با فضل و شعرای پای تخت اختلاط کردی و در فن  
غزل عدم المثل بروز کار خود بودی گویند در دار السلطنه بهرات غزلی از  
گفته ای و شهرت یافت به مع پادشاه رسید و مطبوع طبع مبارک افت  
این چند بیت از آنجا است  
نظم ۲۲

تا آرزوی آن لب میگون کند کسی	بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی
------------------------------	--------------------------------

و بی  
ظاهر بخار

منعم کن که هیچ بجائی نمیرسد خلقى ماستم کند و من بر اینکه آه گفتی که ظاهر از بی خوابان و گمرو	سعی که در نصیحت مجنون کند کسی از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی دیوانه را علاج با فسون کند کسی
--	---

امیر نظام الدین میرزا علی شیر علیه الرحمہ والفقرا ان یمن بہت عالی و مدد خیر  
و مہارت متوالی نام شریفش ثامن قیامت برافزادہ و اسنہ جاری است  
و کتب متبرکہ و معتبرہ کہ بنام نامیش در عرصہ تالیف و تظہیر در آمدہ مشل  
تفسیر حسینی و نجات الانس و تذکرہ دولتشاہ بن بختی شاہ سمرقندی بختی پور  
و مطبوعہ شیخادہ کہ از صحر جوادش دوران گرداندر اسس پیرامون اوراق آن  
تواند نشست بپایہ وزارت سلطان حسین میرزا کہ از اولاد امیر مقبور کوہرکان بودہ  
سرفرازی داشت و امیر نظام الدین را طریقیہ آن بود کہ قواضل اموال را ہموارہ  
صرف مستعدان و محتاجان و بقیاع خیر نمودی و دست تطاول میراث خواران  
از آن گوناہ داشتی باین علو بہت استعداد علوم نیز بہر تہ کمال داشت  
چنانچہ بزبان ترکی و فارسی اشعار پسندیدہ میگفت و این چند بیت از  
قصیدہ ایست کہ در جواب قصیدہ بحر الاسرار امیر خسرو کہتہ تجتہ الابرار  
موسوم ساختہ است و اختتامش بر مدح مولوی جامی است نظم

آتشین لعلی کہ تاج خسروان از یور است قید زینت مسقط فرو شکوہ خسروی است تخم رسوائی و دغا ز دوازہ تسبیح ذرق رہبر دان بارکش اسرار دان اطعام فقر مرد را یک منزل از ملک فسادان تابقا ای بسا نقصان کہ در غمش بود یکینج بود رد سوی حق بی خداتما ہستما قرب راہ فقر	اخگری بجز خیال خام نچن بر بر است شیر زنجیری ز شیر بیشہ کم صولت تر است آری آری دانہ جنس خویش را بار آور است در دامن ناقہ خار خشک خرمای تر است ہر را یکروزہ رہ از باختر تا خاور است چون دف لولی درید از ہجر میمون چہر است چہر ان الفقہر فخری کہتہ پیغمبر است
--	--

لا اله الا الله  
مولى العبد المذنب  
الحاجى

ساکن سالک کنی نامی مولانا عبد الرحمن الحاجی قدس سره الشاهی لقب اصلی  
وی عماد الدین است والدین کواش مولانا نظام الدین احمد دشتی و جد وی  
مولانا شمس الدین دشتی نام داشتند نسب شریفش با امام محمد طیبانی قدس الله  
سره العزیز که از ملائکه عالم عارف مجتهد محقق حضرت امام اعظم ابوحنیفه کوفی  
و یکی از صیبه اند میرسد اگر چه مناقب امام محمد از آفتاب مشهور تر است اما چند  
سطری باراده ترین این اوراق ثبت میگرد و منقول است که حضرت امام تمامی  
کلام الله را در هفت روز حفظ کرده بود و امام شافعی که از شاگردان او بوده است  
میفرمود که امام محمد سخن میگوید با بقدر عقل و فهم ما و اگر حکم کند بقدر عقل خود  
ما فهم نتوانیم گردان را و امام حصری در شرح جامع الکبیر آورده که چون امام محمد  
این کتاب را تصنیف کرد شهرت یافت در روم بطلالعه کی از احبار نصاری  
در آمد و او با چندین کبر و دیگر دین اسلام مشرف گردید از وی سؤال کردند از  
سبب اسلام گفت کسیکه این کتاب تصنیف کرده است اگر دعوی پیگیری کند  
و بجهت اظهار عجز این کتاب را برون آورد هیچکس نتواند که مثل این بیارد و بر همه  
لازم شود که بدو ایمان آورند پس هرگاه ایست که تابع دین محمدی است بی شبهه  
دین بر حق است القصد ولادت مولوی جامی بروایت صاحب شکات حقی الدین  
علی بن هیرجین الواعظ الکاشفی بیت و سیم شعبان سنه سبع و عشرين ثماناء  
در حوالی جام واقع شده بیان فضائل و کمالات مولوی درین مختصر بلکه در طوایر  
الذیل نمودن از کمالات است صفای ظاهر و باطن بدرجه کمال داشت نمود  
که کتاب تصنیف نموده همه آنها در ایران و توران و هندوستان نزد اهل  
دانش مقبول افتاد و هیچکس انگشت اعتراض بر آن نتوانست نه ساد  
آورده اند که در زمان مولوی شخصی ملا ساعری نام دعوی کرد که شرای  
عصر معانی از اشعار من دزدیده بشاعری نام بر آورده اند این حرف بیسم



مولوی جامی رسید فی السید به این بیت بگفت نظم

ساعری میگفت از دوان معانی پرده اند	هر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده اند
دیدم اکثر شعر را بر یکی معنی گذاشت	راست میگفت آنکه معناش با دزد دیده اند

این ابیات اشتهار یافته بلا ساعری رسید و قطره تجوید و شکوه بخودت مولوی نمود ایشان فرمودند که ما گفته ایم ساعری میگفت از دوان معانی پرده اند شاید نظریان شهر آن را بتصحیف ساعری خوانده باشند درین صورت گناه از ما نیست و بجهتین لطایف مولوی بسیار است من شعر لیا این

ای صفات تو نشان در متن وحدت ذات	جلوه کردات تو از پرده اسما و صفات
ما گرفتار جهات از تو نشان چون یابیم	ای سر پرده اجمال تو بیرون از جهات
از ندای تو در فقا صدائی بحسرم	خواست صد فقه لبیک زابل عرفات
مشرقی بشن کجا چاشنی درد کجا	آن یکی طبع اباج آمد و این مذهب فرات
مرد جامی بسر تربت او بنویسد	نیزه ز رفته من خلی بر العیش و فوات

### وَلَسْتُ أَبْضَا

بکعبه رفتم و ز آنجا بروای کوی تو کردم	جمال کعبه تا شا بیا بروی تو کردم
شعار کعبه چو دیدم سیاه دست تمنا	در از جانب شعر سیاه بروی تو کردم
چو حلقه در کعبه بعبه نیاز کر رفتم	دعای حلقه کیسوی مشکبوی تو کردم
هناده خلق حرم سوی کعبه روی تو کردم	من از میان همه رویی لبوی تو کردم
فنا ده اهل بنی در پی منی و مقاصد	چو جامی از همه فارغ من از روی تو کردم

مرا فغان

قطب دائره نیکو بیانی و لاف فغان معاصر مولوی جامی است و شعر او درجه قبول و استحسان مولوی دریافت مجذوب و صاحب حال بود تا رنج و فغانش بنظر نرسیده از معاصران باید قیاس نمود و العلم عند الله الودود از او است

چو ششم بستم کرایان بگلکشت چمن رفتم	نهادم روی بروی کل و از خوشترین رفتم
------------------------------------	-------------------------------------

تو ای کل بعد ازین با هر که میخواد دلش دل میباید و صبر که از دنا بدارش	که من چون لاله با داغ جفاست زین چمن رفتم فغانی کردی داری تو باشی چنانکه من رفتم
--	--

خواجناصفی از جمله معاصران و اصحاب مولوی عبدالرحمن جامی است و از خاندان بزرگ بوده گویند روز جمعه شعری عصر بخندت مولوی کرد آئینه انظار استعدا کردندی و اشعاری که در آن هفته از ایشان سرزدی بنظر اصلاح مولوی در آورده بدیهه بخشید و آفرین رسیدندی اما شعر آصفی را بعد از استماع سخن دیگران با صفا میفرمود آصفی ازین معنی بنجیده روزی بخندتش ظاهراً نمود که با وجود قدم خدمت و تلاشهای نیکو شعر در پس از سخن دیگران شنیدن دلالت بر با توجهی و عدم التفات دارد مولوی فرمود که لقمه لذیذ را بعد از طعام باید خورد که چاشنی آن در مذاق طای گرفته تا دیر می ماند و در وقتای وی در شهر سته شستین و ثمان ماه اتفاق افتاد و این سر مقرر شد

تا برافروخته ز آتش می روی سفید چشم آهوت ولی آهوی شکین خفا در شفق دیدم معید و اشارتها کرد آصفی میرود از حال بجای که تورا	شمع پیرانه سر آتش زده در موی سفید چشم خوبان در درخت آهوی سفید پیر ماسوی می سخن با بروی سفید زلف چو کان سیاه است از قوی سفید
--	--

اینچه در اوراق صدر بر زبان فلک گذشت از ناز که هفتای کتب  
تو اسپنج بودی بعد ازین هر چه شب میگرد در نینجا ملک مؤلف  
این اوراق است و التکلان علی الملک الملتان صاحب طرز  
صافی ضمیر میرزا جلال اسپهر سر دفتر مستعدان ایران زمین است و از خوشایان  
شاد عباس بود چمن طبیعتش چون طبیعت چمن فرج بخش دلهاست و بهار  
سرخس چون سخن بهار راحت پیرای جانها معنی بار کیش بر آسمان الفاظ جریسته  
بر تک بلال گوشه ابروی از دور می نماید و عروس نگرش نقد خوش از دشت

بار سخن بچو بمانی میر باید بانی بنیاد خیال بند میست و خیال بندان زدن حال را  
 به پروی نوسرا قمار بندانست اگر چه طرز خیال بنددت از قدیم است چنانچه در  
 بعضی اشعار رودکی و کسایی نیز یافته میشود ولیکن میرزا جلال سیر اساس سخنوری  
 بر همین طرز نهاد و این قانون شکوف بدست آیند: ای قوافل وجود داد بهر حال  
 سخنش بر زبان حال اندکی از تعریف دی بسامع بار یک بیان انجمن موشکافی  
 میرساند امعان نظر را در پنجار و زبازار است و فکرهای میچ را با این سخن سروکار  
 باید که حال فطران ازین اشعار سرسری گذرند که هر چند تخیلی بکار برود و معانی  
 و لطایف حاصل آید و بطلای شیخ ملکه محروس فکر را معادنت نماید مگر از خیالات

ای کاش از بهار خیال نویسنه	برگ گل از طراوت نامت سفینه
هر جاغت و دلچ و دگر کوهر شکست	بر سنگ خار و رشک بر بند آهنگینه
کر از نسیم را از تو عالم چمن شود	بوی گل از صفاد مد از کرد کینه
در جستجوی کو بر دانت فکند و چرخ	از روز و شب بقلم حیرت سفینه
بخشیده چشمش بسلیبان حکام	از نقش پای مور کایه خزینه
دنیا پرست حسرت جاوید میرد	در خاک مانده از دل قارون رینه
در جلوه کاد سنکد لان شوغبار اسیر	این است پاس خاطر آئینه سینه

### چشمها بعضا

جنون کوتا نار دل کنم آشفته رانی را	ز عریانی لباس تازه بچشم خود نانی را
شوم نویسد تر چند آنکه بیمیش رسویش	تا شاپرده پوشد جلوه حسن خدائی را
ببازار و خاک خود فروشان را گذارفتند	به نرخ کیس کیرند جنس نارستانی را
اجل هم جان بخت میکرد از گشته ناز	کز چشم تومی آموخت کافر ماجرائی را
تفاظهای بر شار و زرشک لیشانی است	بستی مبدد به پیمان صبر آزمائی را
اسیر از زخم زانیه ساغر شراب میخواهد	که موج باد شودید سر فروشت پارسانی را

ملاطی

بلند پرواز اوج همیشگی سر آمد وقت ملاطی شاکر دمیرزا جلال ایر است  
 و او ستاد سخنوران غامض تقریر خیل صفای شامه استعداد باید تا بونی  
 از کلهای معانی رنگینش تواند رسید و فراوان دقت نظر شایسته بشرق و یوان  
 انداز بلندش تواند رسید کیفیت صهبای خیالش بر صدر نشینان مصطفی  
 بسیار مغزی غم غم با ده شوق می پیاید و سرچش سبوی فکرش گرم روان  
 باریک طلب ابشار عشق و محبت رهبری میناید این چسند بیتش از قنوی  
 محمود و یاز درین مقام مناسب شود و بحر بر آن عقده توصیفش کشود نظم

که چندان که طوفان میکنم هست  
 فرستد حوصله آنکه سخن را  
 بیا که محبت نامست گیرد

منم لطف خدا بالای بردست  
 فرو ریزد بدانم چمن را  
 کسی کش مصرعی در دست گیرد

فغنی

فغنی سر این کلامی بطلاقت لسان و صد و بیست بیان و تازه کوئی  
 و نادر الکلامی پایه استیاز داشت اصلش از یزد است و در مدح  
 ملوک ایران و منقبت ائمه معصومین و قصاید رنگین و اشعار متین دارد  
 دیوانش در بوستان سخنوری نهالی است سراپا آراسته بگلهای الفاظ  
 رنگین و در حیات مشحون از جواهر آبدار معانی دل نشین چنانچه شسته  
 از غمخوای کلامش معلوم میتوان کرد و من عجز لیست این

بدام شعله کشد دایه شرار مرا  
 در اولین قدم راه انتظار مرا  
 گرفته حسرت آغوش در کنار مرا  
 جز این نهال نروید ز جویار مرا

خنی که جلوه برقی کند سگار مرا  
 بوعده کردم عمر خضر طی کرد مرا  
 بیا که تا تو کز فتنه کنار زانغوشم  
 خیال قد تو دایم بحشم تر دارم

ملاطی

ملاطی در مقام ترشیزی معاصر فیضی فیاضی بود و او را بابادوب یاد کرده  
 اصلش از خطه ترشیز است که در نواحی سبز و وار واقع شده بعد از

تکمیل خویش از راه دریا یکدن افتاد برابر بهیم عادت و تخت نشین بجا پور عاشق  
 شد و در مدح وی نظم و نثر بسیار بکلیف تمام نوشت چنانچه لازم و استعلا  
 بل اغراقات وی زبان زار باب دانش است و سلطان ابراهیم بر تازه طریقه  
 وی فریفته شد و مورد انعامات فائز گردانید و مدّة العمر با خود داشت  
 خطبه نورس که در علم هندی تصنیف کرده سلطان مذکور است او نوشته  
 و دستگاه سخن بجائی رسانیده که امروز خیال بدان روزگار همه معتقد اویند  
 روزی در مجلس شیخ ناصر علی سرهنی که در خیال هندی دعوی ارجندی دارد  
 مذکور شعرای سلف در میان آمده بود گفت بر روی زمین بهتر از ظویری نیامد  
 شخصی گفت چرا این چنین میفرمائید یکی از قدما شیخ نظامی کنجی است که سخن او  
 بفهم ظویری هم نرسیده باشد ناصر علی کرم شده گفت مگر بکه ظویری آن سخن را قابل  
 فهمیدن دانسته باشد اما باعتبار مؤلف این ادراک اگر بالفرض و التقدير  
 این حرف راست هم بوده باشد بر زبان آوردنش خالی از بی باکی و ترک ادب نیست بگفت

بزرگش خوانند اهل حسد | کونام بزرگان بزیستی بر د

اگر هزار سال ظویری و دیگر زانیاں لالاش کنند آن قبولیت و اعتمار  
 که بنا بر تصفیّه باطنی و کمال استعداد بان مردان خدای حاصل بود نیامد بلکه  
 از همین نحو هاست که سخن ارباب فضول با همه پرکاری و نازکی بر دلها مؤثر نیست  
 فی الجمله قطعه ظویری که بشیخ فیضی ملک الشعرای جلال الدین محمد اکبر پادشاه نوشته  
 بود مشهور است و این غزل از آن رقعہ است گویند شیخ فیضی جوابش نتران فرستاد

از دم تیغ که تن بپسیدن و بهیم	سر مهر حیرت کشیم دیده بدین دهم
از روش جلوه آه براد افکنیم	وز خلش غمزه خون بچکیدن دهم
بند نقابی کشیم تیغ و ترنج آوریم	یوسف یعقوب را کف بر بدین دهم
از خس و خوارری جیب بکستان کشیم	برک کل لاله را نوک خیلین دهم

فرق بر دیم پیش زخم که داشت دست  
 کوشه دامان آه مانده ته کوه ضعیف  
 کنکر ایوان وصل که چه ندارد گنبد  
 بهر تماشای حسن در ره شایین عشق  
 تو بپر هیز را کرد و شکستن درست  
 آمده نزدیک لب حرف کسی و در نیست  
 چشم نشسته چهره خیز دیده بصیرت  
 محل دل در حرم پای بدامان کشید  
 بخت ظهوری بحد دامن دولت گرفت

در پس زانوی حیف لب بگزیدن بهیم  
 اسب سبک کام را پای دودیدن فایم  
 ناله شبگیر را تا رسیدن دهیم  
 فاخته عقل را بال پریدن دهیم  
 محضر ناموس را زیب دریدن دهیم  
 کربن هر موی را کوشش شنیدن دهیم  
 رام نشد وحشی دل بر میدن دهیم  
 بختی امید را سر بگردن دهیم  
 بازوی اقبال را زور کشیدن دهیم

شیخ فیضی

شیخ فیضی گنیش ابوالفیض بود و خطایش فیاض است پسر شیخ مبارک  
 مهدویه و ملک الشعراء جلالت الدین محمد اکبر پادشاه بوده و پایتخت بر تبریز کمال  
 داشت چندی بشا کل طبع سخن آرای خویش دام ملکین در راه نابالغان  
 دارالملک حقیقت گسترده فی شهر سته الف و در بین الهجره در کرداب فنا متوارفا  
 کردید شوق تل دمن از تصنیفات وی در ایران و توران شمر فی عظیم دارد اما  
 سلطان قوی طالع دوست نواز دشمن کداز اکبر پادشاه بن بایون در سن  
 دوازده سالگی بر تخت دار السلطنه دلی جلوس فرمود و پنجاه و دو سال برتقیر  
 کامرانی زندگانی کرد بهر باروی آوردی و دولت باری و بخت یآوری نمودی  
 سروران او دم پادشاهی زدندی و نوکرانش استعداد سلطنت داشتندی  
 اقسام هنرمندان روی امید بر کارهایش نهادندی و بین تربیش یاد کارهای  
 سترک بر صفی روزگار گذاشتندی آورده اند که چون پادشاه نامدار اعجوبه  
 روزگار شیر شاه طاب ثراه که دستور ای پامربایش تا دور قیامت بر لوح  
 کیتی کنش الحواست از عالم رحلت نمود در ملک هندوستان برج و مرج عظیم

روی داد و ملوک طوایف بنام آوری علم افزا شدند در هر شهر پادشاهی و در هر ناحیه  
حاکمی ام استقلال و نعره انا و لا غیر میزدند آنکه تیغ اکبری از نیام انتظام  
برآمده با دخت و غرور از سرهای آن کردن نشان بضر بباد افرازه بیرون کشید  
و در مدت قلیل تمام هندوستان را با اکثری از توابع بخاک و دکن مجوز تخییر  
در آورد لیکن ابوالفضل و فیضی که دهر شیخ مقرر و سر حلقه اهل ترویج بودند  
در صحبت خاص راه یافته بهر صفیات واهی خاطر پادشاه را از جاده  
مستقیم انحراف دادند چون نفس آدمی آسان پسند است و علمای روزگار  
تهید مقدمات فراغت و ناهنجاری با هزاران چرب زبانی کنند یقین که  
خاطر اهل رتباط میل به انجانب مینماید خصوصاً طبایع ارباب ثروت که بنا  
بر کثرت اسباب تنعم و بی غمی بهانه جوست تا کار بجائی رسید که بادی بعضی  
از رسوم اهل هند پرداخت و این دو بیت فیضی از قصیده مدح پادشاه بر آن حال گواهد آ

قسمت نکرد که در خور هر جوهری عطایات	آئینه با سکنند و با اکبر آفتاب
او میکند معاینه خود در آینه	این میکند مشاهده حق در آفتاب

و این ابیات را اکثری از هندو دست آویز آفتاب پرستی ساخته بهج فیضی  
رطب لسان اند چون مردم دهر تیرا عاقبت بلکه صانع نیز در نظر نیست همواره  
در تیرا باحت سیر دارند و از اصل کار غافل بوده اولاد خود را و ثانیاً دیگران را  
در مادی ضلالت مستهلک میازند از نیجاست قول بزرگان که در از این  
طایفه هیچ دلیل قطعی بهتر از شمشیر نیست عبدالله خان اوزبک والی ولایت  
توران چند نامه طعن آمیز با کبر پادشاه نوشت و جوابهایی که ابوالفضل  
در معذرت آن بعین بی نیکی قلمی نموده است در عنوان مکاتباتش موجود است  
و پیش از فوت اکبر پادشاه آن ضال مضل در راه دکن با شاره نورالدین  
مهر جهانگیر در ملک راجه ترسنکه دیوبخت رسید و ما لهائی که بدست آوری

بی رابی کرد آورده بود در استام راجه مذکور بر معبد بنمود که در سواد شهر متبر  
 ساخته بود صرف کردید و حکم آیه کریمه التَّجْبِیْثَاتُ لِلْجَبِیْثِینَ بوقوع پیوست  
 آخر آن تجانه نیز بر تئیه حکم حضرت عالمگیر شاه با خاک برابر شد و مصرع  
 بر باد رود هر آنچه از باد آید ملاعرنی بکمال فضل و دانش

ملاعرنی

و لطیف کوئی و حاضر جوابی موصوف بود اصلش از شیراز است در غفوان  
 شباب بطریق سیاحت هندوستان افتاده بواسطت حکیم ابوالفتح  
 کیلانی که یکی از مقرران درگاه اکبری بود و در فرامین بختاب جالینوس  
 ازمانی مخاطب میگشت باسلام عقبه علیه سلطنت سرافرازی یافت  
 مشمول عنایات خاص گردید و ابوالفضل و فیضی را بارها الزام داد از آنجمله  
 آنکه چون اینها می خواستند که اهل استعداد پیش آیند و مذہب تشیعش  
 معلوم بود بارادۀ آنکه او را در نظر پادشاه خفیف سازند در اول روز  
 ملازمت ابوالفضل از وی پرسید که در مذہب شما زاغ حلال است یا حرام  
 مرنی جواب نداد بعد از لحظه فیضی پرسید که در مذہب شما خوک حلال است یا  
 حرام مرنی جواب نداد باز تغافل کرد درین حال پادشاه متوجه شد و فرمود  
 که چرا جواب نمیدهی گفت جواب این مسئله بدیهی است و بر کس میسر اند  
 که برود که میخورند یعنی زاغ و خوک و خلاصه اشارۀ بجانب برد و بردار باشد  
 پادشاه بخندید و انعامی فراخورد حاشی نخشید لیکن آن هر دو خبیث آنچه آن  
 بی مزاج پادشاه نبرده بودند که دیگری دخل تواند یافت بمرحل قصید مرنی که مطلعش

جهان بکشمه در دراک هیچ شمر و دیار | نیا فتم که فرو شدند بخت در بازار  
 مشهور است و قریب یکصد دهشتاد بیت دارد که اکثری از شعرا از شعرا  
 جواب گفته اند خصوص شیخ محمد سعید قریشی که احوالش در متاخرین رقوم است  
 بطریق طعن در جوابش میگوید | ز مغلی که نباشد بدست یکدیگر



چو سوداگر بفرود شدند بخت در بازار

این قصیده طولانی است اما از اینجا  
که دیوان عرفی در بند و ستان از قریط اعتبار و اشتباه دست بدست  
میگرد و بجز بر یک باب پیش گفتا نمود سرباعی این است

عرفی دم پریت قدم دیده به

از چنگ شبیه به چنگ نایده هیچ

دانش آموز سخن دان نقاب قاسم خان در روز کار دولت

نورالدین محمد جانگیر پادشاه از امرای بزرگ بود و با پایه والای تقرب

سر بلندی داشت اصل وی از سبزواری است و زلفش منبجه بیکم خواهر

حقیقی نور جهان بیکم است و او دختر اعتماد الدوله بچال صوری و استعداد

فطری و روز و لفری و تقطیع لباس و بدنه منجی و سخن کوئی و شعر فنی

و حاضر جوابی از نساء زمان ممتاز بود و عطر کلاب کشیدن از مخمرات

اوست در اول حال بکلیح شیر افکن که از خوانین عمده و اسم با سستی بود در آمد

و شیر افکن در سلم رمل بی خطا بود روزی با شاه بیکم از استماع این نوید

خوشدل گردیده بظاهر در محبت مشهور و باطن در وقوع آن حال بسر میرد

و بعشق جمال آن خیال هم آغوش اطمینان میبود پس از چند روز شیر افکن

بقتل رسید و ادب و طالع بهمنو ابکی پادشاه مشرف گشته آنچنان سپی

بمزاج برد که در تمام محل مافوق خود نگذاشت کوسند نوجی در سلخ رمضان

پس از رویت هلال این مصراع بر زبان پادشاه گذشت مصراع

هلال عید بواج فلک هویدا شد

نور جهان بیکم فی الحال مصراع دوم بر بدیهه رسانید

کلبه میکده گم گشته بود پیدا شد

بیکم را با قاسم خان مستظهر

و مشاعره بسیار دست میداد و او را در فن شعر ستانمیداشت تا آنکه طرح

غزلی تازه در میان آمد و شعرای پای تخت از آن در ماندند قاسم خان

نقاب نیک

این سبیت نوشته نزد بیکم فرستاد از آن مقام نزد طبعش بخوری قبول فرمود

### ابیات این است

کوشوی سایلین روزی بخت باغبان	سایه بر خمد شیدانند درخت باغبان
فاخته چون دید با کل باغ را نالید و گفت	از چرد و با کل نفوت این جان بخت باغبان
جشن نوروز است بر نوهار ز فیض طبع	طرح کرد از سبز و گل تاج و تخت باغبان

آورده اند که روزی پادشاه آب خاصه طلبید و آیدارد در کاسه کلی کرد  
نهایت نزاکت بود آب آورد چون نزدیک رسید و متشجب بید و کاسه از فرط  
نزاکت تاب نیاورده از بیکجانب شکست و آب در رکابی فرو ریخت قاسم خان  
ایستاده بود پادشاه بجانب دستگاه کرده این مصراع بخواند مصراع

کاسه نازک بود و آب آرام نتوانست کرد	قاسم خان بر بدیه مصراع دیگر را بدید و گفت
دید عالم را چشم ضبط اشک خود نکرد	کاسه نازک بود آب آرام نتوانست کرد

نشرای رنگین بر کار نیز بسیار بسیار دارد از کلیاتش معلوم میتوان نمود

می پرستم می ز چشم جای آب آید برون	کر بکر بدید بلبل از چشمش کلاب آید برون
بیکد اردو چشم من آید خیال او بخواب	کی ز شوق ان و کر از چشم خواب آید برون
بسکه میل هیزبانی با تو دارد بر کسی	کر ز شکل آینه پر سی جواب آید برون
ز اشتیاق همنشینهای کوثر و گردنت	بعد از این همچون صدق و ماز جاب آید برون
بسکه قاسم پر شد از مهر علی موسی رضا	سینه اش کر بر رخسار آفتاب آید برون

مظهر اسرار جلی و خفی مولا ناسخاتی بختی محقق و صاحب حال بود در مطاوع  
چهار مصراع رباعی هزاران معانی بلند و مطلب رجند و دیعت نهاده و از  
نعمت فائده معنی بجز تمام بکر سینه چشمان روشن پر ای سینه رسانیده بوقت  
موجود سرد پرده اختفا کشید و رباعی عناصر را بعد از شنیدن و تپش اجل مصراع  
مصراع بل حرف حرف بهم ریخت اصلش از خاک پاک بخت است و اما آخر عمر

سرایان است  
مجلس

از آن خطه تبر که سزم خسر و ج نگر و معاصر شیخ ظویری و شیخ فیضی قیاسی بود  
 تارنج و فانتش از آنجا قیاس باید کرد و مختار این سطر و دوازده هزار و با سطر  
 از آن سالک سالک آنکاهی در یک جلد دیده و آنچه عزیزان ناقبات فهم زاده  
 طبع دیگران بنا بر کثرت اعتبار بنام وی نوشته اند متجاوز الحد است لیکن  
 باین طبعی که داشت اصلاً غزل زوی مسموع نشده چندی از رباعیاتش  
 قلمی میکرد

سبأ عی

آی ترغی نگر و ظا هر شان را	تا خلق نگر و حضرت انسان را
شیع است نمایند کسی در شب تار	هر چند که خود در نوحه باشد آن را

سبأ عی

هر کس بدرون خویشش ره دارد	در چشم شه و کذا گذر که دارد
در یا خود و غواص خود و کو هر خود	مان غوری کن که این سخن دارد

سبأ عی

بشود ز پرده آن رخ زیبا را	محضی کند اشت عشق حسن افزا را
کنتم چه حال با کمال داری گفتا	عشق است جو سر مر دیده بیسار را

سبأ عی

مخلص می باش حق گذاری این است	نیکی می و در خیر جاری این است
جز حق مهرست و بر کس بد پیسید	تفسیر کلام به شکاری این است

سبأ عی

از خلق جهان هر که خبر دار است	عاجز تر و فلس تر و بیکار تر است
در باغ زمانه باغبانی میکفت	خوش میوه ترین درخت کم بار تر است

سبأ عی

مان باد و قول و فعل را بی غش دار	وز ساغر مر فروتنی سرکش دار
----------------------------------	----------------------------

یعنی اکر دل خوشی می باید      با هر که نشینی دل اور خوش دار

### سابع

عهد و پوند خلق عالم بیج است      امید و هراس و شادی غم بیج است  
جان را بخت تو نسبت اصلی نیست      صد سال ملاقات بیکدم بیج است

این رباعی مولانا محسن کاشی از مومن طبع و شوار پسند آن است زیرا که درو  
تافیه پوشیده و پنهان است و چون مضمون عالی نیز دارد باید که صاحب  
نظر آن از وی سرری نکند و در مختصر تافیه اش طایع سلیمه را باز مانده لایعی

یا من بودی منت نمیدانستم      یا من بودی منت نمیدانستم  
رفتم زیان من و تو را دانستم      تا من بودی منت نمیدانستم

پوشیده مانده که قبل ازین در ضمن بطور دیباچه بر زبان قلم آمده که متاخرین  
از شعرای عهد و الاثان مسند نشین نصرت قرآن عدالت قرین فرازنده  
سریر فرمان روائی و معدلت طرازی ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران  
ثانی شاه جهان پادشاه غازی که وقت تلبس کسوت هستی و هنگام ظهور این  
مساقر کدزگاه دنیا مستحق احوال بنی نوع انسی است یشارد درین صورت  
آغاز کلام متاخرین از مولانا محمد جهان قدسی که پشایه والای ملک الشعرائ  
سرفراز بود اولی و انسب نموده مقتبس انوار قدوسی حاجی محمد جهان  
قدسی بدرستی طبع و رسای فکر و سخن سرائی بی نظیر وقت و در معنی لغوی  
متناظر روزگار خود بوده بدین

چون بحر در زلف عنبر بارش بخت      نور معنی در سواد شعرا و ست  
اصالش از مشهد مقدس است

و تخلص قدسی بهین نسبت میکنند در عنفوان شباب بزیارت حسین شریفین  
نزلت همتا الله شرفا و تکریم استعادت یافت و از آنجا برهنوی قائم  
بخت و دولت بوخت آباد چندستان که خوان الوان نقمش ساکنان

ن  
حاجی محمد  
قدسی

اقامت سه ماهه بود و در آن زمان که ایشان در آنجا رسیدند بر تربیت  
 اعتدال آب و هوا این کل زمین بر روز باغ طبع قیاضش باد با مضامین تازه و دهن  
 فکر رکنش بکلهای معنی نازک شکفتن آغاز نهاد تا بجای که بیاوری بخت بلند  
 و طالع ارجحت منظور نظر گویا اثر بهار دولت و جاه مشایهان پادشاهان شاه  
 گردید و بختاب ملک الشعرائی که مین با پی صاحب سخنان است سرفرازی یافت  
 و در مدحت سرائی سر آمد سخنوران عهد گذشته فی شهر سنه الف و خمس و خمین بمیز  
 اصلی مستانس گردید آورده اند که محمد جان قدسی در یکی از سفرها قصیده در مدح  
 عبد الله خان زنجی که از اولاد حضرت خواجه بابا بود و منصب هفت هزاره داشت  
 هزار سوار داشت بحضورش برود و در مجلس ایستاده تمام قصیده را بخواند چون  
 فارغ شد عبد الله خان برخاست و هر دو دستش گرفته بر مسند خود نشاند  
 و خود با سپهر این و قباک سفید که در بر داشت بر پا لکی سوار شد و از لشکر برآمد  
 و خیمه را با خزانه و جمیع کارخانه جات و دواب در وجه صله بدو بخشید بعد از چند روز  
 حاجی محمد جان قصیده رکنین تر از آن در مدح صاحبقران ثانی گفته بعضی مانند  
 و پادشاه خبر بخشش عبد الله خان شنیده بود گفت حاجی صله که عبد الله خان بتو  
 داده است هیچکس نمیتواند داد اما اقسام جواهر قیمتی طلبیده و فرمود تا بخت باب  
 دانش از آن پر کردند و گویند نوبتی دیگر حاجی را بکنک پادشاه بطلب و نقد و سکوک  
 وزن کرده بودند بخششهای بی دریغ صاحبقران ثانی و آدم شناسی و پوششهای  
 و لشکر کشی و ملک گیری و طراحای عمارات و عیش و کامرانی و رعیت پروری و خدا  
 ترسی و شیوه عدل و داد بر سر کمان ربع سکون پوشیده نیست اکثری  
 از ثنات برآند که در تیموریه هیچ پادشاهی جامع این همه صفات مستحسن بنظر  
 نیامده سی و یک سال و چند ماه بعین کامرانی گذرانیده فی شهر سنه الف  
 و تسع و ستین چنانچه شهر است در قلعه اکبر آباد منزوی گردید و پس از چند سال

بدار الخلد انقال فرمود گناه الله لباس العفوان وعشاء نعم جبرائیل و جبرائیل

### وَاللهُ دَرَوَشا مُشَلِّه

کستان جان تارنگ دارد	ترا زوی هوس این سنگ دارد
باین ساز است بزم شادی و غم	بهین دارد غنای فقر عالم
جهانی زمین هوسناکان هستی	بسنگ بی خودی ز دجام مستی
کز آن سنا غنشد ظاهری صدائی	جبابی را بوجی خورد پاستی
ز بعضی جبره بر خاک افتاد	نی از گردش چشبی نشان داد
یکی بر ناز و نعمت دامن افشاند	دور و زمی کردی از نام و نشان
یکی در مفلسی شد طعم خاک	که نام از نقش او شد پیشتر پاک
درین محفل کجا سیم و کجا زر	مرده داری بپوشان چشم و بگر
که نه نقد نیست در دست نه اجناس	نه اسباب غنا داری نه افلاس
و کانه تخته است و جنبها خاک	اثر مار قه است و نقشها پاک
تال کار هر یک نا امید می است	دم صبیح نفس بر این سپیدی است

علامه مصنف شاه جهان نامه در جایی ذکر محمد جان قدسی نموده است  
این ابیات وی را از قصیده منقبت امام علی موسی رضا علیه السلام بر علو  
طبع او بطریق استشهاد آورده مثل مشهور است که مشتی نمونه خروار می

کند چو حرف کز فاسی را تحریر	بپای خامه سبز در قرم شود زنجیر
کسی نشسته سیاهی ز داغ ماکلف	چگونه تیرگی از آخر تم بدو تدبیر
خدا مهربان درویشی ام که بی منت	نشاند آتش حرص مرا بوج صبر
زمانه پای من کو کمن بلند که هست	هوای رفتن عرشم جواهر بی تاثیر
چنان ز ضعف بود بی نظیریم دوش	که در برابرم آینه نیست عکس زبر
نکرده هیچ هنر و در آب ناخن بند	بشعرهای تو کم کو حسود خورده کبیر

چنان پنجه اشعار خوش می نازم  
 ز مشرق نقشم باز مطلق سده زد  
 زب که گوشتید دست نم زابر مطیر  
 بباغ و دخته برداغ لاله ز کس چشم  
 چو چاک پیرین آنچه باغ پیرایان  
 قبول جان نمک مرده از لطافت خاک  
 ز شخص سایه نیند بخاک جا دارد  
 ز جوب خشک چنان رسته کل ز فیض هوا  
 سحاب است لب غنچه را بچندین آب  
 شهید طوس که از نور قبه مر مش  
 اگر بخرج بگوید که در هم آب ساط

کشته بنفش کین و کد بنفش حبیر  
 که غوطه خورد از مهر و دخی تشویر  
 توان کشید رنگ از سنگ پنجه موزه نمیر  
 چنانکه باشد بر باله دار چشم فقیر  
 گشت ریخته دیوار را ز کل نقیر  
 و کر نهیت هوا را بیدل جان نقیر  
 ز بسکه بر کل و لاله میچرد و غنچیر  
 که دسته دسته توان چید کل ز دست تیر  
 برای آنکه دهد پوسه بر دکان با امیر  
 فامد از نهان در شیشه نقدیر  
 ستود جمع کو اکب چو دانه در زنجیر

و این غزل محمد جان که در قتیغ فغفور گفته و از وی پیش برده و مشهور است

دارم دلی تا چو دل صد گونه حرمان در بغل  
 کو قاصد از زکوی او داد زار رفته مش  
 بوی تور یک صبیحی دم که باد آورد در همین  
 برقع ز غرض بر لکن یک صبح دم تا از صبا  
 قدیمی ندانم چون شود سوادای بازار جزا

چشمی خون در آستین اشک و طوفان در بغل  
 بر طش اشک از دیده ام آید بر دانه در بغل  
 کل غنچه کرد تا کند بوی تنی پنهان در بغل  
 کرد و فراموش صبح را خورشید تا بان در بغل  
 او نقد آمرزش بخت من جبر عصیان در بغل

همیشه از اصحاب شب قمر از خا سر آمد سهند آن و سر دفتر رموز دانا که عصر بوده  
 چنانچه بد فکر رسا و طبع و قواد و دل دانا و خاطر ارجمند و نظیر دقیق و کجاست  
 دل پسند و مشابهن تازه و معانی نازک و انداز بای بلند و نواشهای بجا  
 و درستی الفاظ و استخوان بندی عروض حسن سخن را بحد ارج اعلی صعد و غنچه شد  
 و کوس بلند آواز کی بر مسند نشینان انجمن سخن سرانی زرد و در غنغوان مشببات

عبد  
 المصطفی  
 مدینه  
 تبریز

برسم تجارت هندوستان رسید و در شهر شاهیجان آباد که باغ بی خزان هند را بنا به  
 شیمی پادشا با ناست بلازم صاحبقران ثانی سرفراز گشت و بعد و طالع در نظر  
 ایستاد و می پادشاه سر خلافت سرفرازی و اکرام یافت و بزرگ منصب خطاب مستعد خان  
 تجویز شد و لیکن بد گرفتاری حب الوطن بحب جاه و نپرداخت و راحت بدن را بر تعبها  
 ملازم میبکی مرتج ساخت با نظر خان سبزواری که از امرای عهد بود بنا بر اتحاد و  
 صحبتش برادر گردید و از اتفاقات بهم در آن ایام نظر خان را صوبه باری کشمیر مقرر  
 شد صاحب نیز در وقت اختیار نمود و از فیض هوای آن کل زمین فضا را تمام طبع  
 رنگینش عارض گردید و روزی در مجلس نظر خان جوانی از اهل کشمیر که بهشت مشایخ  
 و مشتهران داشت حاضر بود صاحب شد از میخواند و مردم از هر طرف درج و مان  
 بصله جواهر عین و آفرین گشت و ده بودند درین اثنای زبان آن جوان که گشت که  
 قدما پیش ازین جمله مضامین عالی بسته اند و شعرای زمان ما را جز تغییر و تبدل الفاظ  
 کار دیگری در سخنوری باقی نمانده صاحب متهم کرد و بر بدید این بیت بر روی وی بجا اند

ایل دانش جمله مضامین را رنگین بسته اند      هست مضمون بسته بندت بستان شما

نظر خان بخت بد و بسلفی کلی انعام فرمود و چون صاحب از سیر کشمیر فارغ گردید  
 عازم ایران زمین شد و در اصفهان ب خطاب ملک اشعری شاه عباس شماسی  
 سرفرازی یافت از وارداتش شهادت و بزرگویت در یک جمله نظر در آمده و آنچه  
 صورت ایرادی پذیرد از کلماتی چنین طبع او کوته و از می دق اندیشه او منونه ایست

ز خار زار تعلقی کشیده دامان باش	هر چه میکشید دل را آن گریبان باش
قد نهال خم از بار منت ثمر است	ثمر قبول کن سر و این گلستان باش
درین دو جفته که چون کل درین گلستانی	کشاده روی تر از رازی پرستان باش
تمیز نیک و بد روزگار تو نیست	چو چشم آینه در خوب و زشت حیران باش
کدام جامه را از پرده پوشی خلق است	بپوش چشم خود از عیب خلق و عریان باش



تکلیف  
بجای  
بجای

در روز خانه خود برگرداشته است	قدیم بر درون منه از نه خوش و سلطان باش
ز میدان خوش لمان دین من حساب	مرید زمره ما نند خوش لمان باش

ابو طالب کلید بدنامی زمین سلیم و دکای طبع مستقیم بر معاصران لوای رجمان می افراشت بعد از فوت حاجی محمد جان قدسی خطاب ملک الشعرای بوی نقویض یافت و بر ملوکیت او شیدا و دیگر هم چشمان رشک برده گفتند خوشا حال که ششکمان که ملک الشعرای طالبان دید از جهان برنستند وفات وی در سنه الف و انبیس و ستمین بوده و مرقدش در یکی از دیهات لاهور واقع است عمری مؤلف این اوراق را که ناصر خان نام داشت و مجروحه خوبها بود با طالب کلیم الفنی کلید و هموار و محبت اتفاق می افتاد اگر چه با وجود سوز و غمت طبع شعر نیکو گفتند و لیکن طبع وفادار ایشان در سخن فنی و نکته یابی و لطیفه کونی بر تیره بود که این چنین مردم آرزوی محبت داشتند رحلت ایشان در سنه هزار و هفتاد و سه اتفاق افتاد اما طالب کلیم در عهد جهانگیر پادشاه نوجوان بود و نور جهان یکیم بر اکثر شعرانش اعتراض میکرد که پس در روزی طالب را این بیت بنماظر رسیده و بار او آنکه جای اعتراف ندارد و بخدمت یکیم فرستاد

ز شرم آب شدم آب را شکستی نیست	بجیرتم که مراد و ز کار چون بشکست
-------------------------------	----------------------------------

یکیم در بر بیت که پنج بسته شکسته است بعد از آن طالب ترک مشاعر نمود

پیری رسید و سستی طبع جوان گذشت	ضعف تن از تحمل رطل کران گذشت
وضع زمانه قابل دیدن و دوبار نیست	روپس نکرد دیگر که ازین خاک گذران گذشت
در راه عشق که به مستاع اثر نداشت	صد بار از کنار من این کاروان گذشت
طبعی بسم رسان که بسادی بعالمی	یا همتی که از سر عالم توان گذشت
در کیش ماجر و عنقا نام نیست	در قید نام ماند اگر از نشان گذشت
بدنامی حیات دور و زنی نبود پیش	کویم یکیم با تو که آنهم چه سان گذشت

بگذرد

ملک شیدا

یکروز صرف به تنهایی شد باین و آن	روز و در کیندن دل زین جهان گذشت
----------------------------------	---------------------------------

ملک شیدا بر شکای بی تمیزی نیک زده روزگاری متناوب عاقبتی کوار داشت از شیخ زاده ای فقیه راست که در جوانی اگر آباد واقع شده گویند در بهر حال بخدمت یکی از خوانین که با بنی دار بآستان اتفاق تمام داشت قیام مینمود و بحدود طبع و صفای ذهن شنیده اراد در دل جای میداد تا آنکه روزی غزلی طرح شده بود و بر کینه مصرعش جمیع حصار بند شده ناکاه بدایت بنیاطر شیدا رسید و بر فراغان مذکور رسانید و پسند کرد و نظر تربیت بروی گذاشته بر روز برضرب و فریش می فرود تا از مصاحبان خود و باریابان جناب سلطان گردانید و لیکن شیدا بسیار شوخ طبع و بی باک بود و شعرای پای تخت را بطعن زبان میرنجانید چنانچه بر یک قصیده حاجی محمد جان قدسی از اول تا آخر اعتراض کرده و بر پیش را جدا گانه جواب گفته است و آن در زمره اهل استعداد مشهور است در اینجا یک بیت مطلع مع ابیات اعتراضی قلمی گردید قدسی گفت ما

عالم از ناله من بی جهان ننگ فضا	که پسند از سرالش نتواند برخاست
---------------------------------	--------------------------------

اشید ابعاد از تمهید فرادان مقدمات در اعتراض میگوید

ای سخن سنج هر مند باندیشه بسنج	نقد بر حرف بیزان خود بی کم و کاست
نال دریند سوای است که بی قصد رود	چونکه ازیند بواگیر شد از جنس پوست
عالم از وی نشود تنگ و لیکن نلال	خلق عالم که ازو تنگ نشینند بجا است
خود گرفت که جهان تنگ شد از ناله زو	که ز تنگی نظر از چشم نیاید بر خاست
نیست ترتیب و مصالح بهم ربط پذیر	که سیاق سخن از برود باندیشه جد است
تنگی عالم از ناله نه کیفیت اوست	که جهان تنگ زانده و شده بر دل است
تنگی جاز کجا تنگی اند و کجا	بیشتر از تن و جان فقر قدیم پیداست

باقی ابیات را بدین دستور قیاس باید فرمود و در جواب طالب کلیم این قطعه

نظم کرد و چون غالی از ادائی نبود شجرت تمام یافت قطعه

شب و روز محذومست طالبان	بی جیفه دنیوی در بخت است
مگر قول بپذیرش یاد نیست	اگر دنیاست مردار و طالت سبک است

و نیز در خانه نثری که مشتمل بر تعریف کشمیر و نصیحت رایات جهانگیری صاحبقران  
ثانی بسیر آن حد و دقوشته است ثبت گردانیده که ایرانیان مرا بهندی نژاد  
بودن مقداری نهند غافل از اصل کار که چون حضرت آدم از بهشت بدنیاداد  
شد زمین را اندیب را بمقدم شریف کرامی نمود برین قول از باب تاریخ انفت  
دارند پس آدم بهندی است و نسبت آدمیت بشود نیا یافته گمان بهند ثابت تر حرف است  
که ایرانی و هندی بودن فخر را سند نکردد پایه مرد بسبب پایه ذاتی باشد و اگر  
ایرانیان زبان طعن بکشایند که فارسی زبان ماست زبان را بکام نیامند و اگر زبان  
بکام باشد بذائق سخن آشنا نبود چون دستکار سخن نذر اندازم دست و پای  
همی زلفت ظاهر میان که از صورت بی معنی نبرده اند و جز بر ظاهر حال من چشم نگارند  
معنی رنگین من چون خلعت ایشان نخواست و سخنان ایشان چون جامه من که بها  
و بد قماش ایشان بر جامه من چشم بدوزند من برایشان معنی رنگین عرضه دارم  
آنچه از بی تکلفی گفته شد همه از روی راستی است و در بخیدن از راستی کار ابل  
و انش نیست تا اینجا سخن شنید بود آورده اند که چون این مطلع شنید که

چیت دانی باد و کلگون مصفا جوهر	حسن را پروردگار و عشق را پیغمبر
--------------------------------	---------------------------------

بسم مبارک صاحبقران ثانی رسانیدند حکم شد که او را از مالک محروم  
اخراج نمایند شید این قتل و در معذرت گذرانید و آن حکم موقوف گردید

جهان ستانما ابقدر و جاه و شکوه	تیا فرید و خدا مرثیة اعدیل و نظیر
فراخ حوصله چون دور آسمان بلند	بلند مرتبه چون آفتاب عالم گیر
جوشانری نبود غیر ساحری بهمنز	اگر چه بحر حلال است دور از تقصیر

چو محرق بود و سحرش بود کاف  
 بوصف بادیه زمین بر زده است مصرعی  
 چنین که لفظش خاص است معنیش عام  
 بدین دو لفظ که پروردگار و پیغمبر  
 نه بادیه پرورش حسن میدو یک سر  
 نه بادیه میدهد از نشاء عشق را پیغام  
 چنین که می کشا سر از مولوی جامی  
 بوصف می زراحی دوبار قفل می  
 مرا بکفر چه نسبت بود چو به زبانی  
 حرام کرد خدای مستباح للناس  
 همین نه تنهایی حرف آب انگور است  
 بهر چه کس شده بر سر است بادیه او  
 چو در کلام الهی چنین شده نازل  
 بمعنی است الله سما هو ای شما  
 در اصطلاح بزرگان تعلق آمده می  
 چو شعر و سخن نباشد بغیر خواب و خیال  
 چه بودی از سخن پروران یکی بودی  
 بعد من که از آن قدر من بفرمودی  
 ز شاعران شنیده کیست هوس من  
 کدام شاعر و کوشا عدو کجا شاعر  
 ز شاعران چنین که حساب بر گیرند  
 کنون ز تو به بعد ز خطا پذیر آیم

مرا از آن چه گریز و مرا از این چه گریز  
 که گشته در زبان همه صغیر و کبیر  
 بخام غام بود شهرتش چو بدر منیر  
 بشعر درج نمودم بفکرت و تدبیر  
 چنانکه پرورش طفل داده دایه شیر  
 بود چو دور ز معشوق کس نشاط پذیر  
 که هست گفته او دور از در تقصیر  
 به از چهار قلش گفت فارغ از تکفیر  
 سخن چنین کند هیچ نایدش بضمیر  
 بگفت در صفت می چو کردگار قدیر  
 بچشم مردم معنی پرست عبرت گیر  
 اگر چه اش نبود در نظر شراب غصیر  
 بحکم قادر همچون بی مال و نظیر  
 خلاف قول خدا چون کند کسی تفسیر  
 که هست موجب می مای هوش را زنجیر  
 بخواب هر چه کند می نباشدش تقصیر  
 چو رود کی و کسائی و انوری و ظمیر  
 بنزد شاه جهان پادشاه عالمگیر  
 که از شعورند اند شعور از شعیر  
 نه مردم اند باندیشه پیکر تصویر  
 ز خاک روید شاعر بعرصه کشمیر  
 بوصف می کشایم لب از ره تقریر

مرا چو شاد بر اندکجا توانم رفت	بجا و راندن از گف کجا بود شمشیر
بیشمالی صاحبقران باسان باد	ز بندگان کرم جرم بخش و عذر پذیر

حق آنست که این برضمن و استیذان که از مشید بر سماعان میرفت محسن انداد  
 سبک سری و زیاده کوئی نبود بلکه فضل و بلاغت مشید مقتضی آن شد که هیچ یکی  
 از شعرائی عصر را در نظر اعتبار نیاورد و اندکی را در پند میزان هنر مندی  
 با خود نسجید چه در نیم عروض و قوافی شرب المثل بود و در باب و دستور  
 سخنوری و ادای مراتب آن کما فی فی و تلای دشت ازین است که سخنوران ایران  
 و توران که در پای تخت صاحبقران ثانی بیادوری طالع پایه افتاد در شستند باید  
 استعداده خود را قابل هم چنگی وی نیافته محسن و بجایش نه پیچیدند و گرنه زور  
 طبعش ستیزه و سیکر و دید چه کنجایش داشت که این همه شغوفت از وی برسد اشعد  
 و همین دلیل بر بلوغ فکر و دست بی طبع وی کافی است بهر تقدیر از آنجا که اسامین  
 تالیف بر شعر و شاعری است بتقریب سخنوران ذکر عروض و قوافی بر زبان قلم گذشت  
 اندکی از آن در جزئیات و معروض تقریر را آوردن از مستعانت بلکه از ضروریات  
 نمود چون شعری ز حال حال مطلقا ازین قواعد بی خبرند بنا برین این علم ضروری  
 التخیل مبروک گردید و در سالهای آن صورت اندر اسس پذیرفته است چه هر کس  
 در مصراع برهم تواند یافت و بتنی به تنوع او ستادان و موزون تواند گردنام شاعری  
 موسوم میگردد بخلاف شعری سلف که پیش از حصول اینان و تحقیق مراتب آن لب سخن  
 موزون نمی گشادند از اینجا است که حرمت و اعتبار آنها در مجالس ارباب ثروت  
 بیشتر بود و از بزرگان روزگار مذکور است که گمانای می یافتند اما جامع این اوراق  
 خلاصه آن را در دو باب و چند فصل قلمی نمود

ضم  
علا  
در  
فی

علم  
بای  
عق  
فصل

غرض نقشی است که ما باز ماند	که بیستی را منی بینم بتائی
باب اول در علم عروض مثل بر پنج فصل فصلا اول	



و ثانی کران اما و تدبر دو نوع است مجموع و مفروق و تد مجموع کلمه سه حرفی را گویند  
 که دو حرف اول متحرک باشد و آخر ساکن همچو بَرَد و متحرک او بهم پیوسته بود  
 مجموع گفتند و تد مفروق کلمه سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر متحرک  
 بود و میانه ساکن همچون رَش و فاصله نیز بر دو نوع است فاصله صغری کلمه  
 کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی را گویند که سه حرف اول و متحرک و آخر ساکن  
 همچو جَبَل و فاصله کبری کلمه پنج حرفی را گویند که چهار حرف اول متحرک بود و پنجم  
 ساکن مثل تَمَلَّکَن و صغری و کبری از عدد حروف معلوم توان کرد فصل سیم  
 در بیان ارکان اصلی و عارضی بخوربد آنکه ارکانی که بخور از آن مرکب اند  
 انحصار یافته اند در شش قسم فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن  
 فاعلاتن مفعولاتن و از این شش رکن دور کن خماسی است که فاعلن و فاعلتن باشد  
 و شش رکن باقی سباعی اند یعنی هفت حرفی اما بخوری که از تکرار ارکان یا  
 از ترکیب بعضی بعضی حاصل آمده نوزده است طویل مدید بسیط  
 و اقصر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مفضضب  
 مجتث ستریع جلدید و فیه تخفیف مشاکل متعارف  
 مشد ارک و از جمله این نوزده و بحر پنج بحر اول خاصه عرب است باین معنی  
 که فارسی و ترکی گویان در آن شعر گویند چه اگر گویند نامطبوع آید و ناموزون  
 نماید و سبک که جدید و قریب و مشاکل باشد خاصه عجم است که شعر عربی در آن  
 راست نیاید و یازده بحر دیگر مشترک میان عرب و عجم و باید دانست که شعر  
 کمتر از یک بیت نباشد و هر بیتی را دو مصراع بود و نیمه بیت را مصراع اول  
 گویند که مصراع در لغت یکپاره بود و از دو پاره در اما وجه مشابهت میان  
 بیت و در آن است که همچنانکه از در هر کدام پاره را خواهند باز کنند یا بندند  
 بی دیگری و چون برد و را بهم فروزن کنند یک در باشد و همچنین از بیت نیز بر کرد

فصل

مصرع که خواهند توانست خوانند بی دیگری و چون بر دو بهم پیوسته خوانند یک بیت  
 باشد و رکن اول مصرع اول را صدر گویند و رکن آخر مصرع اول را  
 عروض و رکن اول مصرع دوم را بیت را گویند و رکن آخر مصرع دوم را ضرب  
 گویند هر رکنی که میان صدر و عروض یا در میان ابتدا و ضرب باشد آن را  
 حشو خوانند **فصل چهارم** در بیان رکن سالم و غیر سالم بدانکه رکن  
 سالم آن است که چنانچه در اصل وضع واقع شده است همان باشد  
 بی زیاده و کم و رکن غیر سالم آنکه در تغییر واقع شود از زیاده کردن چیزی  
 بر و یا کم کردن چیزی از و اما زیاده کردن چنانکه در میان لام و نون مفاعیلین  
 بافت زیاده سازی و مفاعیلان کوئی و اما نقصان چنانکه نون و حرکت لام  
 مفاعیل را بچیند از و مفاعیل کوئی و رکن غیر سالم را مزاحف خوانند و تغییری  
 که در رکنی واقع شود آن را زحاف گویند بجز زحاف جمع زحاف است  
 بفتح ز و او سکون حا و زحاف در لغت از اصل دور افتاد است چنانکه سهم زحاف  
 گویند تیری را که از نشانه کیو افتد و شک نیست که چون رکنی تغییر یابد  
 از اصل خود و در افتد **فصل پنجم** در بیان بحر و مشالهای آن بدانکه  
 بحر در لغت دریاست و در اصطلاح عروضی بیان هر طبقه و پاره از کلام خواندن  
 که مشتمل باشد بر اوزان شعر بحر گویند بجز آنکه همچون آنکه در پیشتر است  
 بر انواع چیزها از در و میان و نبات و حیوان هر بحر از بحر عروض نیز مشتمل است  
 بر چند نوع شعر چنانکه بعد از آن معلوم گردد بحر هجری مشتمل بر این بحر را  
 از آن جهت هجری گویند که هج در لغت آواز با تر تم خوش آید است  
 و عرب بیشتر اشعاری که با هج میخوانند و دین بحر است و شمرن از آنجست گویند  
 که هشت رکن دارد و در هشت بار مفاعیلین تکرار یابد و سالم از آن سبب نامند  
 که در ارکان او زحاف و تغییری نیست **مشالش** ۷

فصل

فصل

مشتمل



مستثنی

مستثنی

مستثنی

ولا وصف میان نازک جانان من گفتی | نگو گفتی حدیثی از میان جان من گفتی

تقطیع این بیت چنین باید کرد و لا وصف مفاعیلن میان نامفاعیلن زک جالما  
مفاعیلن من گفتی مفاعیلن نگو گفتی مفاعیلن حدیثی از مفاعیلن میان جا  
مفاعیلن من گفتی مفاعیلن هجری مستثنی مفاعیلن مفاعیلن  
مفاعیلن مفاعیلان دوبار ۲ مثالش

بزار می سید هم جان و منی بر سر مرا جانان | مسلمان نمیدانم بکار فتای مسلمانان

چون سبیل تقطیع در بیت اول نموده شد یقین که اگر باب فهم زاکیه در هر بیت  
محتاج آن نخواهند کرد و نیز بنا بر احتراز طول کلام به تقطیع هر بیت  
نیرواخت اما تسبیح در اصطلاح عروضیان زیاد کردن الف بود در میان  
سبب تخفیفی که در آخر رکن است چون لن در مفاعیلن الف زیاده کنی مفاعیلان شود  
و رکنی را که در تسبیح واقع است مستثنی گویند بضم میم و شدید با و فتح آن  
و مستثنی گفتن این رکن وزن را از آن جهت است که عروض و ضرب و تسبیح است  
و چون تسبیح در لغت تمام کردن است زیاد کردن الف را بر رکن تسبیح گفتن  
مناسب است هجری مستثنی مقبوض مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دوبار مثالش

دل بر وزن شد از غمت غمت ز دل بردن شد | زبون شدم که بود کوز دست عم زبون نشد

قبض در اصطلاح انداختن حرفه پنجم ساکن است چون مای مفاعیلن سبقت  
مفاعیلن باند و آن رکن را که قبض در واقع است مقبوض گویند بجهت آنکه  
حرفی از او گرفته شده است و قبض در لغت گرفتن است و مقبوض گفتن این وزن  
از آن است که اگر کانا او مقبوض اند و رکنی که زحافی در واقع است یا بر صیغه اسم  
مفعول باشد همچو مستثنی و مقبوض یا بر وزن افضل همچو اشترا و خرب هجری مستثنی  
اشترا فاعیلن مفاعیلن فاعیلن مفاعیلن دوبار مثالش

سردن دمی نهشین خانه را کستان کن | یکدیگر و جام می در کش و زور نوش کردان کن

مستثنی

شتر در اصطلاح این طایفه انداختن میروای میفایلی است که فاعل باشد و آن  
 رکنی را که شتر در واقع است شتر گویند و شتر در لغت نقصان و عیب است  
 چون که حرفی از اول و حرفی از میان افتد و کلمه نقصان پذیرفت و در اینجا  
 چهار رکن شتر است و چهار رکن سالم هجرت مثنی اخرب مفعول مفاعیلین  
 چهار بار مثالش

دل باز بجز مثل مد جانان که می آید  
 بپار بپوش آمد در مان که می آید

مفاعیلین است که فاعیل باشد بضم لام و مفعول بضم لام بجای او بنهند چرا که  
 رسم عروضیان چنین است که چون از رکنی چیزی بیفتد از ند و آنچه ماند  
 لفظ مهمل بود لفظ مستعمل که بر وزن اوست بجای وی بنهند بجهت حسن  
 عبارت و ضرب در لغت ویران کردن است و چون از مفاعیلین میروند و نون  
 افتد و آنرا اخرب گفتند و در اینجا چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم  
 هجرت مثنی اخرب مکفوف مفعول مفاعیل مفاعیلین  
 دو بار مثالش

تا چند مراد در غم او بند توان گفت  
 چیزی که بجای نرسد چند توان گفت

کنت در اصطلاح انداختن حرف بضم  
 ساکن است چون نون از مفاعیلین بیفتد مفاعیل باشد بضم لام و قصر در اصطلاح  
 انداختن حرف ساکن است از آخر کلمه با سکان لام و اینجا صدر و ابست اخرب است  
 و عروض و ضرب و نحو مکفوف و مقصور هجرت مثنی اخرب مکفوف مکفوف  
 مفعول مفاعیل مفاعیلین فاعلین دو بار مثالش

ای شیخ مرا راه خرابات نمودی  
 میخ است دلم با ده کرامات نمودی

عداف در اصطلاح انداختن بسبب خفیف است از آخر رکن و چون از مفاعیلین  
 لن را بیفتد از ند مفاعی باشد فاعولن بجای وی بنهند چه هرگاه لفظ مهمل باقی  
 ماند لفظ مستعمل بجای وی باید نهاد چنانکه گذشت و محذوف در لغت

مثنی  
 اخرب  
 مفعول

مثنی  
 اخرب  
 مکفوف  
 مفعول

مثنی  
 اخرب  
 مکفوف  
 مفعول



طی در اصطلاح انداختن حرف چهارم ساکن است و چون از مستفعلن فارا میزد از مد  
مستعلن شود پس مستعلن را بجای وی بنهند و طی ثوب در لغت ته کردن  
جامه است و این گرفتن حرف چهارم از کلمه سباعی که میانه او سه تشبیه  
کرده اند بگرفتن میانه و ته کردن آن و اینجا هر چهار کمان مطوی اند هر چند مستعلن  
مطوی محبوس مستعلن مفاعله مستعلن مفاعله دو بار مثالش

باز خد نک شوق و عشق در آب و خاک

خبین در اصطلاح انداختن حرف دوم ساکن است و چون از مستفعلن سین را  
بیت زدند مستفعلن ماند مفاعله بجای و نهند بقاعده که در مشتمن مطوی  
گذشت و آن رکن را که خبن در واقع است محبوس گویند و خبن در لغت  
آن است که نیمه بالای جامه چیزی در شکستند و بدوزند تا جامه کوتاه شود  
و اینجا چهار رکن مطوی مقدم است بر چهار رکن محبوس هر چند مستعلن محبوس  
مفاعله شش بار و این را بجز شکسته گویند مثالش

کنون که کرد و از بهار خوش هوا

سر مله مشتمن سالمه علای فن عروض گویند که در مل بفتح تن نوعی اندر در آ  
و آن نوع برین وزن واقع است ازین باین وزن بکرار مل خوانند و بعضی  
گفته اند که مل با خود از وزن است و در ملان در لغت و دیدن شتر بود بشتاب  
و چون بسبب خفیف آخر بر کن اول و پیوسته است و در خواندن او سرعت و شتابی  
است بنابراین بدین اسم خوانده اند و اصل این بحر مفاعله تن مشتمل بر مل و بحر نیز بحر مشتمل است

شکل دل بردن که تو داری نباشد لبرئی

و مل مشتمن مشکول فعلات فاعلات فاعلات دو بار مثالش

قدری بخشد و از رخ قمری نای مارا

سکلی در اصطلاح حذف حرف ثانی است و پس اجتماع با کف است چون الف فاعلاتن

مشتمن مطوی  
محبوس  
مفاعله

مفعول  
مفعول  
مفعول

مفعول  
مفعول  
مفعول

مشکول  
مشکول  
مشکول

نخستین میفید و بکثرت نون اوست قطعه شود فعلیات فاند بضم تا و آن رکن را که شکل دارد  
واقع است مشکول کویند بکثرت آنکه چون الف از فاعولات افتاد آن سه بصر  
که پیش ازین در بود و فاند بکثرت آنکه و سبب بعد از شکل کردن آن رفتار کرد  
بود و فاند چه شکل در لغت دست و پای سبب است و اینجا چهار رکن مشکول است  
و چهار رکن سالم و مثل مثنی مجنون مقلع فاعولان فاعولان فاعولان فاعولان  
ساخت بر که ضرب و غیره میاثر کس **آنکه شد بافتی ساغر صبا از کس**

در شستن  
مثنی  
مشکول

قطع و در مصلح عمر و نصیبان آن است که سبب حقیقت آخر او را که متن است  
بینه از نه و از و تدبیر عادات حرف ساکن او را که الف است نیز مینه از نه  
در حرف پیش از آن که کلام است ساکن سازند پس فاعول شود فعل بجای او نمند بجهت آنکه چون  
آخر رکن ساکن باشد اولی است نقل کردن بلفظ باثمنین چنانکه گذشت در  
حذف فاعولان و قطع و لغت برین است و چون برین زحاف در وقت است  
و انداختن چیزی از و تد که مثنی میخ است شبیه بریدن و تراشیدن میباشد پس  
این زحاف را قطع گفتن مناسب است منصرف مثنی مثنی مثنی مثنی مثنی  
فاعولان مثنی فاعولان و دوبار **مشال شری**

مثنی  
مثنی  
مثنی

آنکه دلم میسود است میر سکا برین **دست بخونم بخار کرده کنار من است**  
اصل این بحر مستعمل فعلیات بضم تا چهار بار است و چون مستعمل را همی کنند  
مستعمل شود چنانکه گذشت در بحر جز و وقف در لغت باز استادن است  
و در آن ملاح ساکن کردن حرف تهم که بضم است و آن رکن یا که وقف و فاعول است  
موقوف کویند و چون مای مضولات بوقف ساکن سازند و و او را ابلی بنید از نه  
مضعل شود و فاعولان که لفظ است عمل است بجای او نمند و اینجا چهار رکن موقوف است  
و چهار رکن موقوف و این بحر را از انجست منصرف کویند که اندراج  
در لغت آسانی است و روانی و چون در ارکان این مبیها مقدم اند بر و تد

آسان گفته میشود مفسر معتمون مطوئی مکسوف متعلق فاعلن فاعلن دوبار

ای از رخت روشنی خانه چشم مرا | چشم و چراغ بر خواجیه بر دو سورا

کسوف در لغت پاشنه بریدن است و در اصطلاح انداختن حرف بستم شکر

و چون نامی مفعولات کسوف و داد او را بطی بیند از اند مفعولاً بماند نقل کنند

بلفظ با تونین که فاعلن است و چون فاعلن را از مفعولات بگیرند مطوئی

مکسوف گویند و اینجا چهار رکن مطوئی است و چهار رکن مطوئی کسوف

مفسر معتمون مطوئی مجهول و مع مفعول فاعلات مفعولن فاع دو بار مثال

من شنیدم که خط بر آب نویسند | آیت خجلی بر آفتاب نویسند

چون و او مفعولات را بطی بیند از اند مفعولات بماند فاعلات بجای او

نهند که لفظ مستعمل است و جدد در لغت یعنی بریدن است و در اصطلاح

انداختن هر دو سبب و ساکن کردن تار از مفعولات بود که لات بماند

پس فاع بجای او نهند و اینجا عرض و ضرب مجدوع و باقی ارکان مطوئی است

مفسر معتمون مطوئی مکسوف متعلق فاعلات مفعولن فاع دو بار مثال

چون غم حیران او نداشت نهایت | عاقبت اندوختن کرد و سرایت

نحو در اصطلاح انداختن هر دو سبب و نام مفعولات بود لا بماند فاع بجای او

نهند که حرف اول میزان است و بعضی بجای سبب تخفیفی که از رکن باقی ماند

فل بضم فانهند چرا که دو حرف میزان است و فل در لغت بمعنی فلان می آید

اما مخور را از مخر گرفته اند که در لغت بمعنی کلور بریدن است که یا ازین رکن

رفعی بیش نمانده است بجهت انداختن هر دو و اینجا عرض و ضرب سبب

مخور است و مفسر معتمون مجهول فاعلات مفعول فاعلاتن دوبار

سیفی که از آن شد در شهر آن پریشان | ناز و نای دوران آید بجانب او

اصل این بحر مفاعیلن فاعلاتن است چهار بار اما چون معاعیل را خرب کنند

مفسر معتمون  
مطوئی مکسوف

مفسر معتمون  
مطوئی مکسوف

مفسر معتمون  
مطوئی مکسوف

مفسر معتمون  
مطوئی مکسوف

مفعول شود بضم لام چنانکه در بحر هزج گذشت و اینجا چهار رکن آخر است  
 و چهار رکن سالم اما مضارع در لغت مشابیه است و این بحر مشابیه بحر منسج است  
 در آنکه جزو دویم این برد و بحر مشتمل است بر دو مفعول چرا که جزو دویم این  
 فاعلان است و آن مشتمل است بر فاع و جزو دویم منسج مفعولات است بضم تا  
 و آن مشتمل است بر لات و خلیل بن احمد عروضی گفته که این بحر را بجهت مشابیه  
 به بحر هزج مضارع خوانند و وجه مشابیه آن است که در ارکان این برد و بحر  
 او اندام مقدم اند بر اسباب بحر مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات

مقتضب  
مثمن  
مطوی

مفتعلن دوبار مثالش	بالبست چه میطلبم باده نرزد جان چه بود
بارخت چه مگر مبنده پیشان چه بود	اصل این بحر مفعولات مستفعلن چهار

بار است اما چون مفعولات را طلی کنند فاعلات شود چنانکه در بحر منسج گذشت  
 و چون مستفعلن را طلی کنند مفتعلن شود اینجا همه ارکان مطوی اند و این بحر را از  
 آن جهت مقتضب گویند که اقتضاب در لغت بریدن چیزی از چیزی بود و این  
 بحر را از بحر منسج بریده اند چرا که الفاظ ارکان این برد و یکی است و اختلاف  
 همین در ترکیب است و بس و بعضی گفته اند که این ترکیب در شعر عرب مجزوی آید  
 و مجزوی و بیکی را گویند که عروض ضرب او را بید از اند بحر محبت مثمن مخبون  
 مفاعلهن فاعلهن مفاعلهن فاعلهن دوبار مثالش

بحر محبت  
مثمن  
مخبون  
مفاعلهن

ز در نیست مگر نظر بروی تو مارا	چه دولت است تعالی اندازد تو قبارا
--------------------------------	-----------------------------------

اصل این بحر مستفعلن است و چون آن را خبن کنند فاعلهن شود چنانکه در بحر  
 رطل گذشت و اینجا همه ارکان مخبون اند و این بحر را از آن جهت محبت گویند  
 که اجتناب از لغت از پنج برکنیدن بود و مستدس این بحر مستفعلن  
 فاعلات فاعلات است که از بحر خفیف گرفته اند بحسب سرع مطوی مؤلف  
 مفتعلن مفتعلن فاعلان دوبار مثالش معاً باسم رستم

بحر  
مخبون  
مفاعلهن

دل که ز خوابان بیدار دیده است | بیشتر از عمر ستم دیده است

اصل این بحر مستفعلن مستفعلن بضم تا بود و بار آ تا هرگاه مستفعلن  
طی کنند مستفعلن شود و چون مفعولات را طی کنند و وقت نمایند فاعلان  
شود چنانکه در بحر منسرح گذشته و اینجا عروض و ضرب مطوی موقوف است  
و باقی ارکان مطوی و این بحر را از آن جهت سریع گویند که سرعت در لغت  
مشتاب کردن است و چون درین بحر اسباب او تا بدیشترند و در تر کشته شود  
و بدین مناسبت این بحر را سریع گویند بحر جلیله یا مخبون صمدی فعلان

چو قدرت کرد حسنه بر کشد سری

مثال

اصل این بحر فاعلان فاعلان مستفعلن

نبود چون قدس بر حسنه بری

چون فاعلان را ضبن کنند فعلان شود و چون مستفعلن را ضبن کنند فاعلان  
شود و این بحر را از آن جهت جدید گویند که از آنو پیدا کرد اند و بعضی  
بر آنند که این بحر را بوزن جهر بر روی کار آورد قریب مکفوف مفاعیل

خداوند جهان بخش شاه عادل

مفاعیل فاعلان دوبار مثال

اصل این بحر مفاعیلن مفاعیلن

شهادت جوان بخت را دو کامل

فاعلان است و دوبار چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیلن شود بضم لام  
و اینجا صمد را ابتدا مکفوف است و این بحر را از آن جهت قریب گویند  
که از بحر مستی شده است درین نزدیک پیدا شده و چه از مخمرات مولانا یوسف  
عروضی است که در فارس علم عروض منتشر گردانید و چون ارکان این بحر  
بارکان بحر زج و مضارع نزدیک بود باین نام سستی گردانید بحر خفیف  
مخبون فاعلان مفاعیلن فعلان دوبار مثال

در زنجیر چو شکر اودا

ای صبا پوسه زن زمزم راودا

اصل این بحر فاعلان مستفعلن فاعلان است آ تا چون مستفعلن را ضبن

بحر جلیله  
یا مخبون  
صمدی  
فعلان

قریب مکفوف

خفیف  
مخبون  
فاعلان



کنند مفاعیلن شود چون فاعلاتن را خبر کنند فاعلاتن شود و این بحر را  
از آن جهت خفیف گویند که سبکترین بحر است در وزن چرا که در هر کس  
او دو سبب خفیف محیط است بودند و بعضی گویند که سبکترین بحر است  
که ناهای دراز که حروف بسیار دارد و در هیچ بحر آوردن آن میسر نشود  
درین بحر میتوان آورد بحر مشاکل مکفوف مخصوص هر سلسله  
فاعلات مفاعیل مفاعیل دوبار و این نیز از بحر سبک است مثال  
بار غم شده ام در شب دیدم بحر

سبک  
بحر  
مکفوف  
مخصوص  
سلسله

اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است و چون فاعلاتن و مفاعیلن  
کف کنند فاعلات و مفاعیل شود بضم آخر و چون مفاعیل را قصر کنند  
مفاعیل شود بتوقیف لام و این بحر را از آن جهت مشاکل گویند که مشابه  
به بحر قریب است از ارکان بحر مفعلات سبک سبک سبک سبک سبک  
از آن جهت متقارب گویند که او تا دو اسباب او بهم نزدیکند چرا که  
هر وندی را سببی در پی است و تقارب در لغت بیکدیگر نزدیک شدن است  
و اصل این بحر فاعلاتن است هشت بار مشاکل

سبک  
بحر  
مفعلات  
سبک  
سبک  
سبک  
سبک

اگر سر و من در حین جا بگردد | عجب باشد از سر و بالا بگردد  
بحر مشاکل مفعلات سبک این بحر را از آن جهت متدارک گویند  
که اسباب او دریافته است او تا دو را و تدارک در لغت دریافتن  
و پیوستن است و بعضی گفته اند که چون ابو الحسن اخفش این بحر را پیدا کرد  
و پیوست با بحر مائی که خلیل بن احمد پیدا کرد و بود او را متدارک نام  
نهاد و اصل این بحر فاعلاتن است هشت بار و این بحر نیز شکسته است مثالش  
حسن و لطف تو را بنده شد مهر و مهر | خط و خال تو را مشک و صندل و خاک رده

سبک  
بحر  
مفعلات  
سبک  
سبک  
سبک  
سبک

باب در علم فوایف بدانان است و الله اعلم

سبک  
بحر  
مفعلات  
سبک  
سبک  
سبک  
سبک

فصل

که این علم میزان موزونیت است چه نخست طبع موزون باید تا این علم بکار آید پس جمیع  
بفرض یزدانی ازین موزونیت غیر کتیب بهره مند باشند بوسیله این علم  
و قایم و لطایف اشعار اطلاع یابند و این باب مشتمل است بر سه فصل فصل اول  
در بیان مصطلحات اقسام قافیه که اسامی آنها ازین ابیات مفهوم میگردد

مطلق است و مقید و مستور	باز پیوندی از مغالطه دور
لازم آن دخیل و ردیف در وی	هم ز تاسیس و وصل کشت قوی

قافیه آن است که بنای بیت بر آن باشد جمیع اقوافی است مشتق از قفو  
یعنی از پس در آمدن و بحسب اصطلاح در مفهوم قافیه اختلاف است بعضی گویند  
کلمه است و بعضی نصف کلمه و بعضی کجرف گفته اند و اصح آنکه عبارت از کلمه است  
و نزد بعضی آنچه در هر بیت واجب است تکرار بود و با اصطلاح طایفه روی و قافیه  
مراد است و لهذا گویند فلان در قافیه شمرالف تا چون یا و او بسته فلان درین بیت

شاه و الا شهنشه عالم ۳	مغفر خاک و خسر و اعظم ۴
------------------------	-------------------------

در اینجا حرف میم روی است و هم قافیه از اینجا است که گفته اند فقط

قافیه در اصل کجرف است و پشت از تاج	چار پیش و چار پس و نقطه است و دایره
حرف تاسیس و دخیل و ردیف آنکه روی	بعد از آن وصل و خروج است و مزید نایره

و صاحب معیار الاشعار گفته که حروف قافیه پنج است ردیف مفرد مضاعف  
وصل خروج اما قافیه مطلق آن است که بی ردیف و تاسیس و وصل و فصل

و خروج بود چنانکه خم و جم و بیان ردیف و غیره بعد ازین بنیاید قافیه مقید  
آن است که با یکی از پنج چیز مذکور یا زیاد و یا مجموع باشد قافیه مستور آن است  
که بعد از ردیف افتد و در تقطیع مخدوف چنانچه فون و خون و حیوان قافیه  
پیوندی آنکه معنی نظم بی آوردن او تمام بود و بجهت ضرورت وزن و قافیه آورده

شود مثال ای لبست بچو شد و قند و شکر	عیدش با تلخ میکشد و بکر
-------------------------------------	-------------------------

لفظ بنکر سویدی است و بی او معنی کلام تمام شود چون بیان روی قبل ازین گذشت که با قافیه مراد ف است پس بنای بیت بر او باشد و از جمله ابیات غزل اگر در بین روی تغییر یابد آن بیت از آن غزل نبوده چه روی ما خود است از رویا که در لغت بمعنی رستی آید که بارشتر بان بندند چون بنای بیت بر قافیه است و بنای قافیه برین حرف کو یا بیت بان حرف بسته شده و یا باین معنی که روی بر وزن فعل است بمعنی فاعل عرب گوید **وَوَيْتُ الْحَبْلَ** یعنی بر تاقم رسیان را و بسایید است که تکرار روی در قوافی واجب است چنانکه دال درین قافیه که آخرین اصل است

از الفاظ متشابه الاخر بقیست	نبودای هشتینان هر دم از زاری و فریاد
چو پروای گرفتاران ندارد سر و آزار دم	اتار دوف بر قول شهو و حرف مده است

که پیش از روی آید چنانچه در لفظ یار و تار الف است و این بر دو نوع است اول آنکه بلا واسطه باشد چنانچه درین **بلیک** ۲

اگر پیا که رنگین بدست یار بود	ضرورت است که صوفی شراب خوار بود
-------------------------------	---------------------------------

دوم آنکه حرف ساکن واسطه شده باشد مثل یافت و مافت و دوست و پوستان

چنانکه درین بیت ۲	آن یک نامور که رسید از دیار دوست
آورد در جهان ز خط مشکبار دوست	برین تقدیر حرف مده را رد ف اصلی

گویند و ساکن وسط را رد ف زاید و حروف زاید شش است **نظیر** ۲

حرف زاید شش بودای ذوق نون	خاوراوسین و شین و قاف و نون
---------------------------	-----------------------------

ردف در لغت آن است که در پی چیزی آید چون از حروف قافیه اول روی است پس ردف که ماقبل اوست در پی آن باشد و قید حرف ساکن قبل از روی است

غیر ردف بی واسطه مثالش	میروم زین شهر از جور تو با صد سوز و درد
زاد رویه خو نا بد دل یار هر دم آه سیر	صاحب معیار الا شعار قافیه مقید را

داخل ردف داشته و گفته که ردف بعرف شعری عجم عبارت است از حرف

زاید ساکن پیش از روی بلا واسطه خواهد بود و خواهد غیر مده و در لغت قید معنی  
بسته است چون تغییر حرف قید روانیت و رعایت تکرار لازم کو یا بندی آ  
بر قافیه و اما در خیل حرفی را گویند که میان حرف روی و تاسیس آید پس وای  
که در یاد و در آراست و خیل بود چنانکه واد و درین قافیه است نظماً

ندارد دور از آن خورشید خادار | بجز خیل خیالش یار و یاور

و خیل در لغت در میان درآمده است چون این حرف میان تاسیس و روی  
درآمده باین اسم موسوم گردید و جمعی که تکرار تاسیس را در قوافی مثل روی  
لازم شناسند و خیل را حایل نام کنند که حایل است میان دو حرف واجب  
الاتیان و التکرار اما تاسیس یعنی را گویند که ثالث روی بود چنانکه  
الف در یاد و واد و وایسکن اکثر شعر اکثر آرا و در قوافی واجب نباشد و بجز  
استحسان می آید تاسیس در لغت بسیار افکنده است و بنیاد حروف قافیه  
از این حروف است و حروف با قبل او داخل قافیه نیست اما وصل حرفی را گویند  
که در آخر روی است چونند و خروج حرفی را گویند که در آخر وصل در آید مثلاً

چون گشته آن دو لعل یاریم | بادست ز خوبها ندایدیم

در لفظ یم وصل و خروج میتوان یافت و درین بیت که مرقوم میشود

قواعد غرض مذکوره مسند برج است | قامت ترکان چو سرو آراسته است

بهر جان مایای فاسته است | در لفظ آراسته و خاسته الف

تاسیس است و بین و خیل و تاسیس و الف و وصل و الف و بین و تاسیس و خروج  
و رعایت تکرار خروج در قوافی واجب است فصلان قوافی و بیان انواع شعر  
بقول سلف نظم بر سه قسم است قصیده و مثنوی و مسقط قصیده آن است که ابیات  
او بیک قافیه یافته شود درین تقدیر غزل و ترجیع و رباعی و قطعه را این تعریف  
شامل است و مثنوی آن است که در هر یک بیت دو قافیه باشد و مسقط آن است

فصل

که بر دو بیت دوی منقسم بچار قسم مساوی باشد سه قسم بر یک قافیه و قسم آخر بر قافیه  
دیگر که بنای شعر بر دست و تقریب ششوی بطریق قدماشامل فرد میشود پس  
تقریب فرد چنین باشد که منقسم است بر دو مصراع اعلم از آنکه دو قافیه داشته  
باشد یا یک قافیه و بطور متاخرین کل م منظوم هشت قسم است غزل قصیده  
ترجیع رباعی قطعه فرد ششوی مستط غزل زیاده از دو اوزده بیت نباشد متحد الوزن  
و القافیه و بیت مطلعش دو قافیه استین بود و از عهد مصراع الدین معدی شیرازی  
علیه الرحمه ذکر تخلص نیز لازم غزل شده قصیده آن است که مطلعش  
دو قافیه استین داشته باشد و ابیات دیگر متحد الوزن و القافیه متجاوز از  
دوازده بیت بود و نهایت آن صد و بیست بیت بود و نوزاد عرب قصیده را  
حد معین نیست چنانکه تا هفتصد بیت گفته اند و ترجیع یک بیت دو قافیه  
دارد که آن را بنده ترجیع گویند و شرط است که آن بیت با بیت سابق که آخر  
غزل است مربوط بود و در معنی و آن بند غالباً مکرر باشد و گاه مکرر نشود و آن بند  
غیر مکرر ترکیب گویند رباعی و بیت است متحد الوزن و القافیه بیت اول از آن  
دو قافیه استین است از بحر بجز بر آورده شود و اگر چه رباعی یا بیت نیست و چهار وزن  
نوشته اند اما خلاصه اش این است که بر وزن این کلمات باشد لاجل و لا توفو الا با

چنانکه بر کی میفرماید	بد کردم و اعنت دار بدتر ز گناه
زیرا که در و بست سه دعوی تبا	دعوی وجود دعوی قوت و حول
لا حول و لا قوه الا بالله	قطعه یقینی چند است متحد الوزن
و القافیه بی مطلع دو قافیه استین و باید که ابیات قطعه اقل بود از ابیات قصیده و اگر از غزل و بیان ششوی و فرد گذشت اما مستط مصراعهای است متحد الوزن و القافیه الا مصراع اخیر که قافیه دیگر دارد و چون مکرر شود باید که مصراعهای اخیر سه بر یک قافیه باشد و مولانا و حید الدین تبریزی گفته که مستط از چهار	

مصرع تا ده مصرع می باشد و شرط وی آن است که یک بیت منقسم شود بچهار  
حقیقه مساوی چنانچه ششصدی قدس الله سره میفرماید نظمها

من باشد اقامت بخواند در مانده و مجوز ازو

و بعضی از قدما گویند که مستطاب را دو بیت باید چنانچه عریضی میسر نماید

ز آمدن نو بهار باغ چو تخته شد کشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد  
پایه بلبیل کنون گفتن افشا شد کل ز خوشی پاره کرد بر حق خود پیرین

مستزاد آن است که بعد هر مصرع فقره زیاده کرده شود از نثر و شرط است که  
آن نثر مرعوب باشد چنانکه بمعنی و درین مثنی از صنعتی تازه است که عریضی  
معنی یک بیت را بطریق بیان کرده که دو بیت می نماید نظمها

آن پادشاه اعظم یعنی قیامت در بسته بود محکم یعنی نبود پسیدا  
ناگاه دلق آدم یعنی با براسا پوشیده بود در راه یعنی که شد بویا

فصل

فصل سیم در بیان صنایع شعری و دقائق سخنوری بدانکه اوستادان فن  
سخن شعری را و نیز را بر دوس تشبیه داده اند که نشاط خاطر افراید و پسندیده  
نماید و دل را بایده پس باید که شعر بکمال صورت لفظی و جمال معنی متناسب الاعضا  
و موزون بود اما از باب سخن بر سه نوع باشند بعضی در معنی کوشند و بعضی  
و طاعت الفاظ نه چینه و بعضی در تهذیب عبارت و تنقیح الفاظ سعی  
باشند و معنی را پر و لفظ را شناسند و طایفه و هر دو باب کوشش نموده  
کوی فضل و بلاغت را یابند اگر چه حصول این هر دو امر بمنزله اجتماع نقیضین است  
و لیکن شخصی را که دست در بوی کمال فضل و اکل عصر باشد چون صنایع شعری  
زیاده از آن است که درین مختصر ابرار بتوان نمود چرا اوستادان گذشته و حال  
همواره درین باب معنی که غنیمتی تازه بر روی کار آرند و هوش از سر تا نشانی  
این عرایس معنوی را یابند لهذا انحصار آن را بسته بطلول کلام گردیده و از آنجا

الغنی

که درین اوراق بساط اطنا بچندان فتح ندارد بجز بر صنعتی چند که درین زمان  
اعتبار داشتند و در ادبی پر داند ذوالمعنیان بر دو نوع است یکی واضح  
و آن چنان است که شاعر لفظی آورد که دو معنی داشته باشد مثلاً

بهر اندیشه چندان ریختم در | که کرد عالمی را کوشها بر

از کوشها دو معنی بین اراده میتوان کرد کوشه و کوش دوم ذومعنی غاص  
این بر سبیل سابق است آن مشروط است بآنکه از دو معنی یکی بلفظی باشد

و دوم بلفظ دیگر باشد مثال | بر لب آب بود ما را جا

نما که آن شعر رسد در سر ما | لفظ ما بر دو معنی است یکی معروف و

دوم بزبان تازی بمعنی آب اینجا چنان است که شاعر لفظی آورد که دو

یا زیاده داشته باشد که بعضی از آن قریب و بعضی بعید باشند و درین صنعت

بهتر از آن بیت امیر خسرو دهلوی قلیه الزحمة که در احوالش مذکور گردیده است نتوان

یافت که از آن هفت معنی صحیح برمی آید خیال آن است که ایراد الفاظ بیشتر کنند

یکی حقیقی و یکی مجازی و مراد مجازی بود و شرط است که در مجاز اصطلاحی باشد

یا لطیفه یا ضرب المثل و هر یکی محتما بر دو معنی بود بحسب حقیقت و مجاز و بر وجهی

خیال دوم مثال از شعر قدما | همه اسبان باد پا و زمین

باد صحرانگنده در ته زمین | در پس افتاده است از آنها باد

باد را خاک در دهن افتاد | خاک در دهن افتادن کنایه

از ناامیدی است و معنی حقیقی درین بیت همین است اما شعرای زمان حال

این صنعت را بدرجه اعلی برده اند کمالا یحیی و این نکته مشهور که شعر خوب

معنی ندارد در آنجا برای العین مشاهده میتوان کرد و مختص آن است که

معانی و لطایف تازه بر آن دو تشبیهات و صناعه نو ایجاد نماید مثال

فلک جلال تو را وزن کرد بامه خود | به پیکه که تو بودی سبک لران آ

بهره اسب و کوه

مثال

خیال

مختص

تجربا تجربا	اگر نبود که آن سوی تو بکوی چسبدا تو بر زمین و ما بش بر آسمان آمد	
	بفوی چسبها آنکه در صورت واقعه که در خارج شایع و رسوم بود حالتی را توجیه کنند بطریق که خوش آیند و فرح افزا کرد و همشاک	
مبغها مبغها	رسید سبزه تماشاگران لیس السالی بعرصه و بچمن براد جو میار گرفت	دوید آب و بغلطید سبزه راته بای بخاست سبزه و آن آب را کنار گرفت
	مبغها آن است که ممکن یا محالی را بطریق ادعا بیان کند و این نوع است یکی تبلیغ و آن چنان است که عقلا و عاده ممکن باشد مثال	تراب مرگ ای دل که در حین تلخ و آن باشد از آن هم تلخ کند جگر عاشقان باشد
	غرض آن است که تلخی بجز بر عاشق صادق سخت تر است از تلخی مرگ و این ممکن است دوم ابلاغ و آن چنان است که مدعا ممکن بود عقلا و عاده مثلاً	اگر سعادت تو بیک نظر کند بزر حل بدل شود بسعادت بهر نحو است او
	سیم اسزاق و آن چنان است که محال مطلق ذکر شود مثال سولش لعل بریزد از پرتوهای در هوا	و این محال عقلی است که سولش از پرتوهای بریزد مرا عاده النظیر این را توفیق و تناسب نیز گویند و آن چنان است که شاعر جمع کند اسوری که
مرا عاده النظیر	با هم مناسبت داشته باشند مثال که چشم آینه مرثکان گفت قیاس مرا	خوشم که ضعیف چنان کرده روشناس مرا رعایت تناسب عام است در
	بر امری که بوده باشد از ذات وصفات و افعالی و غیره درین بیت ذکر اسامی ذات است مثل رو و چشم و مرثکان حسن تعلیل آن است	که برای وصفی علتی و بسبی مناسب ادعا ذکر کنند باعتباری لطیف مثال دوش چون خنده زدی در گلشن
تعلیل حسن	دوش چون خنده زدی در گلشن خنده معشوق را علت کرد آوردن دمان	غنچه از شرم دهن کرد آورد خنده معشوق را علت کرد آوردن دمان
ع است		



که مدوح را بر وجهی شرح کند که از آن مدحی دیگر نبرد مثال  
دولت مانند ریختن آب است که در آتش عالم آذکرامی نقشه جلد در آتش است

ذات مدوح را تشبیه داد و باری که شمشیر سخاست و درین معنی مدحی دیگر  
بر می آید که پناه عالم است و بسبب قلع ظالم استیضاح آن است که در  
عبارت لفظ مشترک آرد و ربط چنان و دیگر که از آن لفظ معنی غم  
کرد پس خبر آرد و بدان معنی دو ممراد گیرد و همیشه  
بست و میان در سیاحت است و در آن کبری جهان الحزن خنده گفته اند

از مصرع اول معلوم توان کرد که از دوستان پدر رستم مراد است و از لفظ بدان معلوم  
شود که مکر و حیل مقصود است بر اعتدال است لال آن است که شاعر چه کند  
تا اول بیت تفسیده مدحت مطبوع و مصنوع بود و الفاظ لطیف و حسن معنی  
و از کلماتی که بنال نیک باشد احتراز واجب داند و چنان افشا کند که سماع

نشاط و راحت رساند مثال  
چرخ خام از گردن لغت کند پذیر و زوگون  
ای غریب کوش کوش تو بانگ ابرغنون  
اما متأخرین حسن مطلع را بر بیت ثانی مطلع

اطلاق کنند حسن مطلع آن است که بیت آخر نظم را نیکو گوید بلفظ فصیح و  
بدیع چه بیت آخر بجمع قریب العهد بود و لذت و لطافت او در سامع ممکن  
کرد و کیفیت ابیات سابق استخار رود اعتدالی آن است که شاعر  
چیزی را که ثابت کند بعد از آنکه آن حکایت ثابت گردد باشد مبتدعه و دیگر مثال

نام او آسایش بخش عورت از استماع  
ملح بهما شبیه الدمان است که سیاق ترکیب هم مدح نبخش هم ذم مثال

امروز تو حاکمی و از تو  
النفات آن است که شاعر نام خود را بطریق درج نماید گویند روی خطاب  
بدیکری دارد و این صنعت مشهور و متعارف است و لیکن باره توجع

رسانند

سبک

مفصل

اعتدال

شبهه

النفات

و تقهیم از شعر طالب کلیم مثال آورده شد **نظم**

طالب گفتی تازه کن انگاه **بیهک** | بلقی دو بخوان از غزل منجی با

و در ملح محمد و نیز این صنعت مرعی میگردد و مثال

این تویی یا بخواب می بینم | یا لب آفتاب می بینم

استند لال آن است که صفی یا مقدمه ایراد کند و آن را برین

عقل یا عقلی ثابت گرداند **مشال**

بنام ایزد تو خود باعی و در بران گنجی | قدس رواست زلفت سل برین کل درین

نوع صبع آن است که الفاظ را بدو قسم آورد و تمام الفاظ قسم دوم موافق

قسم اول باشد هم در عدد حروف و هم در حرکات و سکانات و در هر لفظ

رعایت فرمیه کند مثال

دی سوز تو جمال و فا **بجین** | ای مصور ز تو کمال صفا

صورت موافق و در معنی مغایر بود و این چند نوع است یکی بسط مرکب

نام که در همه ارکان متفق باشند مثال

خواهم که کنم فدای تو مرجان را | تا همچو لب تو دیده ام مرجان را

ارکان متفق باشند جز حرکت یا بعضی از حروف مثال

از فراق رخ چو گلزار است | عاشق خسته زیر گلزار است

سیم بجینس خط و آن چنان است که دو لفظ در کلمات متحد

باشند و در تلفظ مختلف و تمام این بیت مشتمل برین صنعت است

که بر احوال زار مانگر است **بجین** | که بر احوال زار مانگر است

چهارم بجینس مزدوج و آن چنان است که کلمه دوم جزء کلمه اول باشد مثال

گشت رد حاجت و امید غلطی | از در عایشش که آما د باد

بجینس لفظی و آن چنان است که متجانسین در تلفظ مشابه باشند

اول  
رسان

صبع

بجین

تشبیه

و در کتابت قبایل مثال

ای در بد صبا بسبامی فرستمت

بگر که از کجای بکجای می فرستمت

تشبیه انواع بسیار دارد

و از آنجا هفت قسم در اینجا مذکور می شود و اول تشبیه مطلق مثال

روح و حسام تو چون ظلم بد کمال

سینه همی شکافد و گردن همی زند

دوم تشبیه مشروط مثال

اگر موری سخن گوید و کرموی روان

من آن موری سخن گویم من آن موری کمال

سستم تشبیه بالعکس و دستورش

چنان است که چیزی را بچیزی مانند کنند در صفتی پس در صفت دیگر تشبیه

مثبت را به مثبت به دهند مثال

نوا کرانت بگر رزم چو خیا طانت

کر چه خیا طغیند ای ملک کشور گیر

بگر نیزه قد خصم تو می پیا میند

تایه ترند بشمشیر و بدوزند به تیر

چهارم تشبیه اضافی که دو شیئی

قابل تشبیه را ذکر کنند و در میان سخنی مذکور سازند که علت مثبت بود و سبب

راست کوروی تو شمع است چرا بگر من

بگر از آند بر کجند ز شب بیداری

پنجم تشبیه کنایه که تشبیه چیزی بچیزی از سیاق کلام معلوم شود و سبب

مذکور نباشد و از مثبت کنایه کن در لفظ مثبت به بی دات تشبیه مثال

مذکور نباشد و از مثبت کنایه کن در لفظ مثبت به بی دات تشبیه مثال

عنا ب شکر بار تو بر کاه بخند و

شاید که بخندند بعنا ب و شکر بر

یعنی بر عنا ب مگر بخندند ششم تشبیه بفضیل که مثبت را بر مثبت

فضل دهد در صفتی بر سبیل تری مثال

تو بی چون ماه لیکن ماه کو بی

تو بی چون سر لیکن سر در عنا

هفتم تشبیه تنویر که صفتی از صفات

خویش و صفتی از صفات معشوق را بچیزی تشبیه کند مثال

یک نقطه آید از دل من در میان تو

یکموی خیزد از من من در میان تو

اشتها و چنان است که چند لفظ که ماخذ اشتقاق هر یکی

اشتها

باشد در بیتی مذکور شود و تقارنت معنی در اینجا شرط نیست مثال

حکیم آنکس که حکمت نیک داند | سخن محکم بحکم خویش راند

تضمین آن است که در شعر خود مصراع‌ای یا بیتی از غیر آورد که مشهور  
و متعارف بود اما اگر بیت غیر مشهور آوردن ضرور افتد شرط است  
که اشاره تضمین بنام شاعر باید کرد مثال اشاره تضمین

در خور حال میکنم تضمین | بیت آن شاعر خجسته شعار

بعد ازین دست ما و دامن دوست | پس ازین کوش ما و حلقه یار

مثال ایراد نام شاعر | داغ ازل سحر این مصراع صائب را گفت

که مخری آتین بروی کبابم کرده است | استدرالد آن است که آغاز

بلد بلفظی کرده شود که سامع آن را در بادی الرامی بجهو بندارد پس

تدارک نماید و بلد آورد مثال | علمت را شکسته سر زان است

که سراور سیده بر اخلاک | رشید الدین و طواط که رساله

حدائق السحر در علم عروض و قوافی از تصنیفات اوست می فرماید نزد

من ادلی آن است که این صنعت متروک باشد و اهل فضل مطلقا

ازین باب سخن در نیایند تا آغاز بغال بدنبال بدنبال بدنبال بدنبال بدنبال

آن است که مدوح را با یک عبارت دو نوع بستايد و بستايش

در رتبه خویش نیکوتر از بستايش دیگر بود مثال الشکر

از عدل تو مظلوم چنان شادان | که بزل تویی نو اکن شاد دها

جمع و تفکیک آن است که اول عاشق خود را و محشوق را در جمعیت

واحد جمع کنند و پس از آن در شرح و تفصیل امتیاز دهد چنانچه استاد

من و تو هر دو چون گل در دیم | چه من از رنگم و تو از بوئے

نفسیم مسلسل آن است که در مصراع اول ذکر سه چیز بود

تضمین

ایراد

تأثیر

جمعیت

تأثیر

و در مصراع دوم صفت آر دیس اول مصراع بیت دوم صفت  
دیگر آر و همین دستور بیت ثالث در رابع مثنی الشکر

یکی فریب و در دم عشوه و سیم سودا	سه چیز داد رخ و زلف خطا یا دما
یکی اسیر و دوم و اله و سیم شیدا	فریب و عشوه و سودا یا دما اگر دند
یکی بری و دوم مردم و سیم خورا	اسیر و اله و شیدا یا دما کنون چرخ

جمع و فقهی هم آن است که دو چیز را در یک معنی جمع آوند پس نیست

قول و فعلتت بهر اقتدا هر دوسرا	کنند چنانکه ازین بیت معلوم می رود
حسن طلب آن است که طلب	آن برای اهل علم دین برای زاهدان

مطلب با و آداب کند و با پیام و خیال و لطیفه و لذت بر که سرای الغم

چه حاجت است که مقصود در میان آرم	و قریب الذهن باشد باریا مثال
موشی مشتق از و شاح است	چو روشنی ضمیر تو غیب دان آمد

بمعنی حایل و پیشانی بنده و در اصطلاح آن است که در اول یا اوسط

مصراع یا بیت حروف یا کلماتی آورده شود که آن را بعینه یا بتصحیف  
جمع کنند بدین یا بمشلی یا نامی بیرون آید مثال باسم اعلم

عدل تو جهان پرورد و قهر جان کاه	آنی که خداوند تیراد و لوت داد
محررم نکر و در دورت بنده و شاه	لاف کرم و سخا تو را شاید از آنک

و موشی را انواع است چنانکه اگر در سلب درختی بکار نرشد مشجر خوانند

و اگر بر شکل جوانی نویسند مجسمه و تصور و اگر بر شکل دایره ثبت کنند  
مدور نامند و علی بن القیاس اما طریق مشجر آن است که عینی نویسند

طولانی که آن بمنزله تنه درخت بود پس از اول کلمه آن بیت آغاز کنند

و ابیات دیگر یکی از زمین و یکی از بیابان می نویسند تا مشجر تمام شود و این

ابیات بمنزله شاخهای درخت بود و غیر ازین در قدما صنایع بسیار

توضیح

حکایت

موشی

شایع بود که در سالهای غرض قوافی داخل است و درین زمان متروک  
گردید و لهذا در تحریر آنها چندان فایده بنظر در نیامد فن اراد الا تکلاع علیها  
فلیرجع الیهما ۷ مہر الہی بسلاست کلام و طلاق لسان جلالت  
طبع چاشنی بخش مذاق اہل دانش بود چنانچہ از شعرش واضح میگردد  
از مصاحبان حاجی محمد جان قدسی است و از طبع قیاضش فیضها  
بر گرفته تا ریخ و فاش از آنجا قیاس باید کرد من سرشتکاف طبع

مہر الہی

ای رحمت تو سر خط لوح نجات ما	دیباچہ ز صنع تو دیوان ذات ما
لقمان ہوش باز تو کنج رحمت است	اسماء تست کنج ظلم صفات ما
الپر تو کرم چو شوی معصیت کداز	مشت عرق شود ہمکی سیتات ما
بخت آن بود کہ خاتم پیغمبران تو	سازد نشان بہر نبوت برات ما
تا آن زمان کہ ہرز مغرب کند طلوع	بی شام فتنہ باد الہی حیات ما

مہر الہی

مہر صافی ضمیر کہ سراج قلوب صاحب دلان از نگہ نامی دلفریب او  
ضمیمای پذیرفت و در سخن سنجی بین الاقران ثقہ منیر است درابتدای  
فکر شعر سخن سنجی تخلص میگردد آخر لفظ منیر و پذیرش قناد و مولد  
دار السلطنت لاہور است و خلف الصدق علیا عبد المجید طائی  
بودہ اما در عین شباب سر پنچہ اجل باز وی امیدش بر نافت مشنویت  
و نثر نامی رکین می شہواست من غن لبان

پیش از کرشمہ تو ستم در جان بود	تا آن نبود عربدہ آسمان نبود
آمد بخواب خویش و گرفت از خویش	با خویش ہم رفتہ کرمی ہر بان نبود
از موج کرم پر پردہ چشم ہم کیفت	کولی نصیب کشتی من بادبان نبود
روزی کہ دل بزللف توام بود آشنا	چون شانہ جز حدیث شہم ہر زبان نبود
بودیم جویسای اراد من و منشر	نقش سجود غیر بر آن آستان نبود

مخدومی استاد می تلافی حسین ناظم متخلص نام داشت بزرگ صاحب  
 حال و دیرینه و آتی سقال بود اصلش از هرات است بعد از تکمیل خویش از وطن  
 برآمده بحسب سمت بملک بخالافتاد و در بلده جهانگیر نگر طرف دما که  
 اقامت در زید چون والد بزرگوار را بتقریب نوکری سلطان محمد شجاع  
 خلف صاحبقران ثانی در آن سمت عبور افتاده بود روزی چند  
 این نوبت صحنه ایام و دیگر برادران از خدمت ملای مذکور استعفا  
 نمودند اما برادران از صحبتش فیضها بر گرفتند و این سیاه کننده کاغذ  
 بنا بر صغیر آن از آن نقد کتی کیسه ماند چنانچه مختصرات فارسی و عربی  
 خوانده بود که پیک اجلس در رسید و صبح روز عاشورا است هزار و  
 شصت و هشت در ادای فریضه بایداد در سجده آخر جان با ملک جهان سپرد

حیات جاودان باشد چنین مرکب | اگر میرد کسی باری باین مرکب

از آنجا که خاطر دریا مقاطر والد حبیبی دشوار پسند بود و در ملک بخاله  
 که قسط الرجال است معلمی دیگر که بظاهر و باطن آراسته باشد بدست نیاید  
 از آن هنگام درسی مقرر می نمایند و در تادی آیام برخی از صرف و نحو معلوم  
 گردید بعد از آن بهوار در صحبت والد و یاران ایشان همه تن کوش بودند  
 فیضی فراخ و استعداد میکردند تا آنکه برگزیده گردکار و نقاوه اهل دژ که  
 پیانیه حیات لبریز گشت و آن انعقاد نمایند از یاران و بزرگان به صحبت  
 که هر یکی اعلم روزگار بودند بعضی بتفاریق جام کل نفس ذائقه الموت  
 چشیدند و برخی با طراف میل فرمودند از آنجمله ذات مبارک خلاصه  
 دودمان نجابت سلاله خاندان سیادت زور بازوی دلاوری  
 و شجاعت صورت معنی کرم و سخاوت شکر الله خان صاحب است طالع  
 عمره در دفع قدره که بتقریب فوج داری در چکله سر نهید کامروائی و کاسبی

دارد خود را آبله پای بنجدتش رسانید و در سینه هزار و نود و نهمین تیرت پذیرد  
و اراده خدمت گذاری در ملک بودارانش منظم گشته هزار بار زیاده از  
حاصله خویش مشغول غنایت خاص الخاص گردید **نظم**

زهی هر چه فیض الهی	که سیرایم از و چند آنک خدای
اگر لفظ است از و پرواز دارد	و که معنی بطبعش ناز دارد
سعادت کو هر گنجینه او	سیادت صورت آینه او
مروت رنگ گلزار صفاتش	فتوت جوهر شمشیر ذاتش
ادب وصفی که محو بیکر است	حیا آبی که وقف کوهر است
گفتش ارض سخا را دست کاه	نگاهش فرق هست را کلاه
بضمون کلام او نظر کن	چو فهمیدی سخن را مختصر کن
که هر کس لب بنامش آتش کرد	حقوق نعمت ایزداد اگر کرد
قلم بی خواست در وصفش روانا	چه سازد دل محبت بر نشان

اگر چه ذات ذات الکمالش مجمع صفات سخنة و مستجمع علوم معتبر است  
ولیکن در علم رمل که معجزه و انیال است مهارتی کامل دارد و در علم نفس که  
خاتمه حکماء است بی خطاست و لهذا هیچکس در مجالس معارف و معارف  
غالب نیامده و اکثر اوقات با جمیعتی قلیل اعدای کثیر را مغلوب ساخته  
ایزد سبحانی این نیکو نهاد عالی نژاد را همواره بادل دانا و دست توانا  
از بنی نوع ممتاز دارد درین مقام چون کیت قلم خوشترام سر کشی نمود  
بخط مؤلف این اوراق چنان مناسب افتاد که خلاصه علم نفس یعنی معرفت  
دم که در هیچ یکی از کتب فلاسفه یونان و حکمای عراق و خراسان مذکور  
نشده و خالی از غرابتی نیست و از شایسته کذب معری است در ضمن یک اشارت  
و چهار دقیقه بر بسیل یادگار ثبت نماید **اشعار** در تبیین علم نفس که از

علم نفس  
در بیان  
نفس

اشعار



دو پاره بینی بیرون آید این علم از سر ایر و مخفیات حکمای هند است که سر آن را  
 از نامحرمان یعنی ارباب فضول واجب دانند و در کتب قدیم آمده که این  
 علم از مخترعات جمادیواست و این را از راز بازن خود پاریستی ظاهر نمود و از افشا  
 شایع گردید انا از فقرای هند فرقه جوگیان درین فن ممتاز باشند خاصه  
 مردم قریه جوگی هندی که در جبال کشمیر واقع است و آن موضع بنا نهاده  
 جوگیان قدیم است و در آن مکان دره بزرگ در کوه افنا ده و نه کاه  
 روان است جوگیان از هر طرف حجره مادر کوه تراشیده بازن و فرزند سکون  
 دارند حکمت اشراق رسم و آئین ایشان است کاطان آن کرده از استکمال نفس در  
 پرواز کنند و بر روی آب روند و امراض جسمانی را بی استعمال دویه علاج نمایند  
 مصنف کتاب حوض الحیات می نویسد که علمای آن طایفه اصولین خود را بر شریعت  
 حضرت آدم درست نمایند و گویند که چون از بهشت بر زمین وارد شدند کوسران  
 بمقدم شریف کرامی ساخت شریعت آن ابوالآباد بدین طریق بود العاقل عند الله و  
 بر تقدیر این علمی است که تعلق بدن انسان دارد و با مورا خارج محتاج نیست و اگر  
 شخصی چند روز بوجوب قواعدی که در ذیل مسطور است بشغل آن پردازد دلی مزید  
 کلفتی و احتمال ریاضتی اکثر حکمای ایشان از سوی خطا محترز باشد و بصوب صواب  
 مایل ولیکن بوزنی چند کوشه کزیدن و پاسبان نفاس مقتید بودن شرط است  
 در دفعه اولی در معرفت دم و خواص نفاس باید دانست که قدر اصطلاح  
 این طایفه ثوئناست و شمس مذکور و بینی را دو پاره است پس نشانی که از سوراخ  
 چپ بینی آید بقرنسوب بود چه مزاج او در بدن سردی آورد و خاصیت ماه  
 سرد است و دمی که از سوراخ راست آید بافتاب منسوب باشد چه مزاج آن  
 گرم بود بر شمال مزاج آفتاب و چون بحسب کلیه کمال مقرر است که مزاج  
 زمان در اصل خلقت سرد و تر است و مزاج مردان گرم و خشک مکن که وجه

فصل  
 در  
 معرفت  
 مزاج

شمس بزرگ و قمر بوش بهین بود و باشد و گفته اند که بر کس و رزقش و سبی  
 نموده و در شبها نفس قمری و در روز با نفس شمس جاری سازد و کمال غیب  
 کرد و طریق کرد انبیین نفس از طرفی بطرف دیگر آن است که مثلا اگر دم از  
 جانب چپ روان است و خواهد که بسوی راست آید بر پهلو چپ بغلطه  
 و ساعتی صبر کند از جانب راست جاری شود و اگر خواهد که از راست به جانب چپ  
 بر پهلو راست دراز کشد پس اگر نفس شمس جاری بود با مود غلبه برداختن  
 مثل زدن و فریب دادن و عقد اللسان و عمل شجر و عداوت و مضطرب  
 ساختن و کور و اناش و تصرف نمودن در دلهای نیک بود و همچنین در کجای  
 جنگ و غدر و قمار و زور و شطرنج و مباشرت و غسل و تناول طعام و خرید و فروش  
 و بیم و ترس و هزیمت نفس شمس بهتر بود و اگر نفس قمری جاری باشد بکارهای  
 ملایم شروع نمودن مانند طلب محبت و استعمال و بهره مندی و عمل خیرات  
 و غسل باطن و تصفیه قلب روان شدن و جرات کردن و تزویج و لباس جامه  
 و پوشیدن زیور و صلیح با اعدا و در آمدن در خانه نویسنده و مبارک بود  
 و اگر کسی از امور مذکوره سوال کند و نفس قمری جاری باشد هم نیک بود و گفته اند  
 بر نفس که جاری باشد خواه شمس خواه قمری بای آن جهت را پیش گذارده روان  
 بغایت سودمند بود و گفت ثنائیه در احکام محاورات اگر و شخص  
 که اراده مقابل دارند آمده از فتح خود پرسند که سائل اول از جهت آمده باشد  
 که دم از آن جهت روان بود باید گفت که فتح وی خواهد شد و دومی اگر از آن  
 آمده که نفس جاری نیست پرسد گوید که فتح وی نخواهد شد و همچنین اگر شخصی  
 از جنگ و کس پرسد که فتح کدام یکی از آنها خواهد شد نام هر کدام را که اول  
 برده باشد فتح کند بشرطیکه سائل در جهت نفس جاری باشد و هر کدام را  
 که در آخر نام برده باشد و سائل در جهت بود که در آن جهت نفس جاری نباشد

در جهت  
 و جهت

که سوراخ راست بینی را یک شبانه روز یا زیاده بقدر زوال آن حرارت پائین  
یا کمه مسدود سازد چنانکه دم از آنجا بیرون نتواند رفت البته حرارت  
نقصان پذیرد بلکه زایل گردد و این عمل بجز به مؤلف این اوراق رسید  
و همچنین در تبهای بلغمی و بواسه ذکی یا غلبه رطوبت و برودت سوراخ چپ مسدود  
سازد از آن تشویش ربائی یابد و اگر ورزش نموده خود را بر وجهی آرام  
سازد که شبها نفس قری و روز با نفس تنگی بی تفاوت و تعب عارضی میبوده باشد  
اصلاً بیماری تبدیل بمزاج اورا نه نیابد و از ضعف و پیری و سستی اعضا و لوازم  
آن محفوظ باشد و مصداق این سخن مشاهده حال فقیری میباشد که این عوارض  
در بدن آنها کمتر افتد و عروق را زیاده و طعام البته در نفس شمس باید تساول  
نمود تا سریع الهضم و کثیر النفع باشد و در نفس قری بخلاف آن بود چون کسی را  
زهر دهند و یا مار و کژدم یا دیگر از حیوانات موزیه بکوبند یا سدا کرد و ورزش در  
بوجبی که مذکور شد داشته باشد تا اثر آن باطل گردد و اگر ورزش ندارد باید که  
فی الحال نفس قری جاری سازد و آن را بعضی و کوشش بنگاه دارد تا معاوضه که  
اطباء نمایند و در بدن تاثیر یابد و اگر ماندگی در سفر روی رطوبت یا حزن و اندوه  
عارضی گردد یا غشی افتد نفس قری جاری ساختن علاجی تمام بود و بایست  
که در نفس تنگی بابت مرت کردن بازمان بهتر بود چه در آن صورت ضعف و سستی  
کمتر افتد و امساک زیاده شود و اگر زن حامله که در اغلب است که پس زاید و در نفس  
قری بخلاف این بود و در حال بابت از جانی که نفس جاری باشد خواهش خواهد قری  
هوای بیرونی را بخود کشد و آن را با گشت مسدود سازد و از جانب خالی بگذارد  
امساک بسیار آرد و چون این عمل را بتدریج بنفزا بدجائی رسد که اختیار رسد بکنند  
چنانکه تا بخوابد بینی از محل خودش جدا نشود و تفصیل این مقدمه در کتب  
هند بسیار است در اینجا بجهت مردمی که بنا بر عوارض جسمانی مستحق این عمل باشند

چند سطر قلمی گردید و بیست و هشت سال بعد در بیان فواید متفرقه اگر سائلی از سویی  
جاری آمده سؤال کند از هر چه پرسیده باشد خواه خیر خواه شر باید گفت که پرسش  
واقع شود و اگر از جانب نفس خالی آمده پرسد بر عکس آن بود و اگر سائلی در مقابل  
مسئول عنه یا از بالای او مثل پشت بام و مانند آن باشد و یا از جانب چپ بود  
درین صورت او را چپ باید بشمارد و در آن هنگام نفس قمری جاری بود از هر چه  
سؤال کرده باشد ثمره نیک باید و اگر از دست راست یا پس پشت و یا در محل بیستی  
بود درین صورتها سائل را در حساب دست راست باید انگاشت و در آن  
حال اگر نفس شمسی جاری بود از هر مهمتی که پرسیده باشد نیک بود و بر عکس این  
صورتها نتیجه بد و بطریق دیگر آنکه سائل در وقت سؤال اگر از جانب نفس  
شمسی بود حرف عبارت سؤال او را باید بشمارد اگر طاق است مهم او بر آید  
و گشاده بدست آید و اگر جهنت است بر عکس آن و همچنین اگر سائل در جانب  
نفس قمری باشد حرف سؤال آورده ملاحظه کند اگر زوج است نیک بود  
و اگر فرد است بر عکس صورتها و اول باشد و چون شخصی از حقیقت جاهل پرسد  
اگر از جانب نفس جاری پرسیده باشد باید گفت که پرسش او بد شد و اگر  
از سویی نفس خالی پرسد دختر شود و اگر در وقتی پرسد که هر دو نفس جاری باشد  
باید گفت که ثوابان شود از ذکر دانستی و اگر در هنگامی بیادال کند که نفس از  
یک جانب منقطع گردیده و از جانب دوم شروع شده باشد استقلاط حمل شود  
و گفته اند که در نفس جاری شمسی هر حاجت که از سلاطین و ارباب ثروت خواهد  
روا کرد اما بسیاری مد اومت این نفس علامت پریشانی خاطر و نافرادی  
بود و شروع نمودن کار را در نفس قمری مبارک بود و هر مقصودی که دارد  
بزد و می حاصل شود اگر سائلی از جانب راست آمده و از غایبی سوال کند  
و نفس شمسی جاری بود غایب سلامت باز آید و اگر از جانب چپ آید و نفس

قری بود نیز سلامت آید ولیکن از جانب نفس راست دلالت کند بر بیماری هر که  
غایب و در کتب معتبره این علم آمده که چون وقت صبح از خواب بیدار شود  
نفس خود را ملاحظه نماید که با کوب آن روز دزدگیر و تانیث موافقت دارد  
یا نه اگر موافق باشد بسلامت موافق باشد تواند کرد و در آن روز اسباب شادمانی  
رو نماید و آن بر دو قسم است اول آنکه هم کوب مذکور باشد و هم نفس شش  
جانب راست بود و دوم آنکه هم کوب مذکور باشد و هم نفس شش از جانب راست  
بود و دوم آنکه هر دو موثقت باشند بر هر دو تقدیر باید که قدم را از جستی که نفس  
جاری باشد سر بر پیش کرده بر زمین نهد و اگر کوب آن روز و نفس با یکدیگر  
مخالفت باشند آن روز نیک باشد اما قدم را موافق کوب آن روز بر زمین نهد  
یعنی اگر کوب مذکور بود اول قدم راست بر زمین نهد و الا قدم چپ بعد می که  
مذکور شد اما تذکره و تانیث کوب بدین موجب است زحل موثقت مشتری  
مذکور میخ مذکور شمس زهره موثقت عطارد خنثی قمر موثقت تذکره و تانیث  
ایام بدین موجب باشد تنبه موثقت یکشنبه مذکور دوشنبه موثقت سه شنبه مذکور  
چهارشنبه خنثی پنجشنبه مذکور جمعه موثقت و الله اعلم بحقیقه الحال و هو العزیز  
المتعالی اکنون باصل سخن چنان می افستد اشعار محمدی عارفی حسین بنابر آنکه  
دست تادی ایام از لوح سینه مخونود و سفینه نانی که در آن مندرج بود متفرق  
کرد و بدینجا طرغاند و مکر این چند بیت تیتن اقلی مسکود و نظم است

چو از می روی یارم نیمه خون نیمه آتش  
بجای داده دارم نیمه خون نیمه آتش  
از بر روزگارم نیمه خون نیمه آتش

ولی دو نیمه دارم نیمه خون نیمه آتش  
جدا از صحبت جانان درین مجلس بجام افروز  
کجا روید ز کشت عافیت چیزی که نمی آید

ملایک

عارف دلی گاه ملائکه بکمال فضل و دانش و تمامی عقل و کیا ست  
آراسته بود مولدش بدیشان است گویند در دانشی تحصیل علم در طلب

و اسکیر او کردید و در جستجوی آن سلطنت بی زوال از وطن اداره گشته  
 بهر شهری که رسیدی چند روز جزو کشی نمودی و با کوشش کیران آنجا صحبت  
 داشتی لیکن چون تسکین طیش منحصر در دارالشغای دیگر بود بدو از رسیدن  
 تا آنکه بمحل آمد و از آنجا برفاقت یکی از تجار بهندوستان افتاد و در شهر لاهور  
 بمحمدت میان شاه میر که حالات ایشان بر صغیر و کبیر دیدار است اعتقاد  
 بهر سانید اما مدت سه ماه پروانه وار بگردان شمع جهان افروز میگردید  
 و بجز شعله جان سوز غف و درشتی هیچ نسیدید تا که رشش باشظر او رسید  
 و در آنحال نسیم راحت از مهب عنایت در وزیدن آمد و ظلمت یاس  
 بضیاء امید مبذل شد روزی میان شاه میر مهربان شدند و بر زبان  
 مبارک کهشت که ملاقاتی جناب کشیدی و در کوره امتحان خالص گردیدی  
 اکنون وقت آن است که طلای کامل عیار شوی بر دیار چرخ خود را نازی  
 کن ملا بدل خوشی نام بر لب دربار فتنه بشت و شوی پادشاه مشغول گردید  
 درین اثنا شخصی اید که تا سینه در آب ایستاده است و میگوید که پادشاه  
 خود بن دو نام بشویم ملا چون او را نمی شناخت التفاتی نکرد چون محمد  
 میان شاه میر رسید متبسم کرده فرمودند که جامه تور اخضر برای شستن  
 می طلبید چرا ندادی و از آن روز بتر میشش توجه فرمودند و ملا نیز ریاضات  
 شاقه اختیار کرد چنانکه گویند تا سی سال علی الاتصال خواب نکرده بود  
 و اندک علم بالثواب و بعد از وصال حضرت میان شاه میر بمشیر رفت  
 در آنجا دولت ظاهری نیز روی نمود و اسباب جمعیت صورتی دست  
 داد صاحبقران ثانی شاه جهان پادشاه و سلطان دارا شکوه  
 با کثری از خوانین معتقد شدند و در کمر کوه ماران که یکی از جبال نواحی  
 کشمیر است و در برابر کوهی واقع شده که آن را تخت سلیمان گویند

باغی در نهایت وسعت و تکلف بنامند و در آن باب گفته نظر

کوه ماران بکر لعل بدخشان دارد	این چنین بخت گنجی تخت سلیمان دارد
-------------------------------	-----------------------------------

و آن باغ را چشمه شاهی نام کرده اگر چه در آنجا هر طرف آب شار با آن کوه می افتد اما چشمه واقع شده است به جوشش که بروی آن حوضی ساخته اند مثنی از سنگ سیاه و از بالا سقف کرده اند تا در سایه باشد آبش از بروی بتها آبست که در عین تابستان اگر لمحه دست در وی گذارند مثل اعضای رعد در بلرزد و در آید و چون روی پیران سالخورده و پرازابک که در دولتشاه در آن طرح اقامت انداخته بتجمل تمام ذیست میگرد و دستور جهان داشت که هرگاه خبر تشریف آوردن پادشاه می شنید عصا در دست گرفته بسیر خیابان مشغول میگردید و ایستاده ملاقات میکرد و همچنین در وقت برخاستن همراه پادشاه بر می خاست و ساختی دیگر سیر میکرد درین صورت هیچگاه بحسب ظاهر تعظیم پادشاه از وی بوقوع نمیآمد بارها حضرت صاحبقران ثانی میفرمود که در بستان دو شاه اند یکی شاه و دیگر قلاشاه اما حضرت عالمگیر شاه بعد از انزوای شاه جهان وقتل در آن کوه قلا را بحضور طلب فرمود و وی از کشمیر بر نی آمد تا آنکه صاحب صوبه آنجا بعنف بر آورد قلا در آشنای راه بیکت رباعی مشتمل بر تاریخ جلوس گفته بدار السلطه دلی فرستاد چون بمطالعہ نقل آتلی در آمد تکلیف حضور موقوف گردید و حکم شد که در لاهور باشد مرایه صبحی دل من چون گل خیزد میگفت

تاریخ جلوس شاه اورنگ مرا	حق ظاهر شد غبار باطل را رفت
	نخل انجی گفت انجی این را حق گفت

رمز شناسان خطه سخنوری را بر کمال فضل و بلاغت او و لمبیلی بهتر ازین در کار نیست چه اگر بنظر تعمق نگاه کنند دریابند که فی الحقیقه

تمام رباعی در توصیف خود گفته و ضمناً پادشاه را بمنون ساخت گویند  
 روزی قاتل در لاهور بر اسب عربی سوار بود و نیمه آستین برافروخته  
 ظلم و برداشت بر در جرحه ملاخواجه که او نیز از خلفای میان شاه میر بود  
 و نهایت تجرید میکرد را نید بگذشت ملاخواجه بجهت ادای سنت سلام  
 برآمد و چون نظرش بر نیمه آستین افتاد و بغایت تلخ شد و اسن  
 بگرفت و گفت حضرت این چه چیز است قاتل شاه و نگاه کرد و گفت ملاخواجه  
 و اندک پس نبد انهم که بر من چه انداخته اند مثلاً این اوراق را درین مقام  
 حیرت دست میدهد که قاتل شاه با آن هر کمال قسم بدروغ یاد کرده باشد  
 اما این چنین لباس در خانه نگاه داشتن و استعمال در آوردن و این  
 بی خبر بودن محل تعجب است اما که در اول حال تنافلهای حضرت میان شاه میر  
 در تربیتش ازین راه بوده باشد که از وی رایحه غلق دنیا یافته بود  
 رحلت وی در سنه هزار و هفتاد و در لاهور واقع شده و مرقدش  
 در آنجا است ملا در زمان اقامت کشمیر تفسیر قرآن بربان اهل تصوف  
 شروع نموده بود و مدار آن را مطلقاً بر تاویل گذاشته اما زیاده از  
 یک سیاره اول نوشتن فرصت نیافت از آنجمله شرح یک آیه که از  
 عجایب توان گفت بر سبیل نقل درین اوراق ثبت میگرد و نَحْمُ اللَّهَ  
 ذُلُّوْهُمُ وَعَلَىٰ اٰمَتِهِمْ وَعَلَىٰ اَبْصَارِهِمْ عِشْرَةُ اَوَّلِهِمْ عَذَابُ  
 عَظِيْمٌ قاطر معنی این آیه که جمهور و فخران نوشته اند آن است که نزول  
 این آیه در شان مشرکان است یعنی مهر نماده است خدای بردارهای ایشان  
 تا بیان حق فهم نمی کنند و بر کوشهای ایشان تا سخن حق نمی شنوند و بر  
 دلخای ایشان پوششی هست تا راه حق نمی بینند و مرایشان راست  
 از روی استحقاق عذاب بزرگ و قاتل شاه در تاویلات خود آورده که این آیه



می باید در شان اولیاء الله باشد و محبتش چنین بود که ختم الله علی قلوبهم  
 مهر نهاد خدای تعالی بر دلهای اولیاء خود تا ساحت آن فضای با صفا که  
 بحکم قلب المؤمن عرش الله تعالی که هر یکی بارگاه کبریا بی است از خمس  
 و خاشاک و ساوس نفسانی و غار کرد و رت هوا جس سبیلانی پاک  
 می باشند و علی سمعهم و بر کوشهای ایشان که در پیچه های شهرستان قلعه خند  
 تا از دخل کلمات لا ظائل آمد و می مانند و علی ابصار هم عشاوه و بر  
 بصرهای ایشان پرده است از سرادق عظمت و جلال و جلباب حسن  
 لایزال که در تماشای آن بجمال ناسوت و ملکوت نظر نمی گمارند و لعمریه آن  
 عظیم و مرایشان راست شریتهای بزرگ در مرز و حلاوت انتهی کلام در  
 مقام ملا شاه عذاب را از عذاب گرفته که بعضی آب صاف شیرین آید  
 توضیح در بیان معنی تفسیر و تاویل و تفریق میان اینها بدان آید که الله  
 تعالی و ایا ناد بر ک الغوامض تفسیر در لغت روشن کردن است و پیدا  
 و هوید اساختن و در اصطلاح عبارت است از کشف وجوه و شرح  
 معانی قرآن و واضح گردانیدن اخبار و قصص آن و باز نمودن اسباب  
 نزول آیات و سوره و آنچه متعلق باشد بدان اما تاویل در لغت باز گردانیدن  
 و بعضی راست کردن آن بوجهی از وجوه معتبره و بر رد کان را و فرقی  
 میان تفسیر و تاویل سخن بسیار است بعضی مختلف بجهت عبارت و بعضی  
 متغیر بحسب معنی و ایراد خلاصه شطری از آنها بموجب روایات بر رد کان  
 مناسب نمود امام ابو منصور مازنی رحمه الله علیه در تاویلات آورده  
 که تفسیر اخبار راست از کسی که قرآن در شان وی فرو داده و از  
 سببی که نزول بدان مبدء واقع گشته و این علم جامع است که مستابده

و در این  
 تفسیر  
 و تاویل  
 و تفریق  
 و تفسیر  
 و تاویل  
 و تفریق

و تاویل  
 و تفریق  
 و تفسیر  
 و تاویل  
 و تفریق

نزول اسباب آن فرموده باشند یعنی صحیح کرام و درین باب جز مفصل  
در روایت سخن نتوان گفت اما تاویل توخیج آن چیزی است از معانی که قرآن  
معمول باشد و این علم اهل فقه و کلام است پس تفسیر از آن صحابه باشد  
و تاویل از آن فقهاء و متکلمین و ازین کلام چنان مفهوم شد که تفسیر از  
و جی و احی باشد و تاویل احتمال وجود کثیر دارد و در کتاب در آن  
مذکور است که تاویل صرف کلام باشد از صورت و بازگرداندن آن  
به معنی که صورت بدان دال نبود چنانچه مثلا از ظاهر فنی اراد و اثبات کنند  
مثلا از قسم هذال السبله یا از لفظی نام شخصی من خطابند چون قال لهم اناس  
که مراد از اناس یک شخص معین است یا برعکس چون قال لا اله الا الله که  
من خطاب خاص است در لفظ و خطاب عام در معنی و علی هذا القیاس غلط را در  
امثال این اختراعات شروع نمودن تجویز کرده اند و چون تفسیر امری توقیف است  
در آن برای عقل خود خویش کردن شاید امام کیا دلیلی در فردوس الاعداد  
با سناد خود آورده که سید عالم فرموده من فسر القرآن برای و احصا  
کتابت علیه خطیست لو قسمت بین الخلق لوسستم بر که قرآن را برای خود  
تفسیر کنند و فی نفس الامر سخن وی مطابق واقع افتد و سهم اجتهادش به  
مراد رسد که بان دیوان عمل بدانگونه کتابی بر نویسند که اگر از ابرق  
خلاق قسمت کنند همه ایشان را فراسد این تهدید عظیم در شان کسی است  
که اصابت قول را چنین عشق مترتب باشد اگر کسی برای خود کوچه  
و خطا کند عیاذ بالله تا بی حال او بر چه منوال خیال توان بست از مثل  
این گستاخیها بی نهایت عسرت الی باید آورد و قدم از در آرد و بیاید  
از ادب پر نور گشته است این فلک  
از ادب پر نور گشته است این فلک  
آن زلی باکی و گستاخی است هم

بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد

این همه تندید که بر تفسیر خود را این متفرع است بر تاویل با همایان و شکل  
کشیان نیست چه اینجا بجهت باز نمودن معانی محتمله استنباط احکام فقه  
و کلام بنای کار بر تفکر و تدبر نهاده اند و آن نسبت قرآن مرضی و صبیح  
باشند نه مردود و ممنوع و در میان مع فرموده که از معانی قرآنی آنچه در  
آن برای خود غرض نتوان کرد نزول آیات و اسباب آن است که عقل  
در آن راه ندارد و آنچه سخن از آن توان گفت استخراج حقایق و احکام است  
سما قال الله تعالى وان تنزلنا عنكم فی شیئی فردوه الی الله ای الی کتاب الله  
و رجوع بکتاب خدای میسر نشود جز با استدلال و استعمال چنانکه خلفای  
راشدین و باقی اندوین رضوان الله علیهم اجمعین کرده اند و اگر روا نبودی برای  
آن اقدام نکردندی و دعائی که از حضرت نبوی در شان عبد الله بن عباس  
بنقل صحیح روایت کرده اند اللهم فقهه فی الدین و علمه الت و ایل مستدلی  
تمام است جهت تجویز تاویل و در همین المعانی آورده که تفسیر عبارت است  
از بیان لفظ چنانچه لاریب فی ای لاشک فیه و تاویل اشارت است  
به بیان معنی چنانچه کوئی لاشک فیه عند المؤمنین و در احقاف آورده  
که تفسیر کشف ظاهر است و تاویل کشف باطن و در تفسیر آورده که تفسیر  
روشن کردن روی سخن است و تاویل پیداکردن مغز سخن پس تفسیر  
کشایش را باشد و تاویل نمایش را و در معالم التنزیل آورده که تاویل  
بازگردانیدن کلام است از صورت بمعنی محتمل بدو شرط یکی موافقت سخن  
با قبل و بعد و دیگر عدم مخالفت با کتاب و سنت و معنی هر سخن که بزبور اتفاق  
با کلام الهی و زینت اعتصام با عادیث رسالت پناهی اراسته نباشد  
عین ضلالت و محض غلویت خواهد بود و لهذا علمای دین در ابستدای

تلاوت قرآن ترک استعاذه را بخود نموده اند تا بمن حمایت آن بهم در تلاوت  
 و هم در تدبیر و تفکر که اصل تادیل است از خطا محترز شوند و من الله علینا  
 بنسبیل المقصود چون سر رشته کلام بدین مقام رسید که اگر اندکی از  
 خصایص بی پایان استعاذه بر زبان قلم آید مظنه آن است که به پیرایه  
 قبول قلوب مجانی گردد بدانکه افتتاح ابواب تلاوت کتاب کریم  
 بمفتاح استعاذه از وساوس شیطان برجم خواهد در وقت اداء  
 نماز و خواه در زمان عرض نیاز از جمله آداب است و امر به استعاذه قبل از  
 قرائت بقول جمهور امر استحباب و باختیار جمعی از کبرای دین بر سبیل ایجاب  
 واقع شده و در تفسیر قرطبی مذکور است که بروایت استعاذه بر حضرت  
 خاتم الانبیاء علیه الوف الخیر و التثناء فرض بود تنها و امنت بدو اقتضا  
 کردند در آن بر سبیل سنت و مولانا میر حسین واعظ الکاظمی ره در وصف  
 استعاذه فرموده است که استعاذه ظهور مرادات است مفتاح حصول برکات  
 و معادات است تا بشیر جمیع بدایت است از افق تکفین الهی ظاهر شده تا ظلمت  
 فریب نفس و یوارا که کارگران شیطانند منطفی گردانند لیس شهاب ثاقب است  
 از آسمان ایمان درخشان گشته تا دیو دنی را بشعله افراق در کوره احراق  
 بسوزانند بدرقه راه سلامت است تا سالک منهاج قرائت از نزغات نفسانی  
 و احزاب شیطانی بدارالامان فوز و فلاح رساند صدای پاسخبان مراقبت  
 تا دزد وساوس از حوالی خزانه معرفت که عبارت از دل است بواسطه آن  
 رمیده و شود و در بابش چاوشان عظمت است تا آن بیکانه ابی و اشکبر  
 بسبب صولت حمل اشش پیرایون حریم دل آشنایان طوف نفاذ لشکر هوا  
 و هوس که جز بشیطانند جز بصدقه فارسان میدان استعاذه منهدم  
 نشود و اساس وساوس که مبانی تبلیس ابلیس است جز به تیر از متابعت

سر  
 کلمه  
 استعاذه

بیراث

او که توفیق از آنست منهدم نکرد و هرگاه که علم استعاده در ساحت پیدا  
توجه بر او داشته شد رایت غوایت آن ملعون ابد و مطعون سر بد نکون را کرد  
و با تاب آفتاب التجا برت الارباب کواکب بکایدش که چون توالی نجوم  
اعتباری و مانند ستاره شاره شات و قراری ندارد و مغر فتنه آری شود

چون نور رحمان در رسد شیطان کجا آید  
خوشید چون گردان شب زانمان بدید شد

شاه

اشا لم ذکر شیطان و رحمت و تذکری است مرفر زندان آدم را از  
قصه ابوالبشر حاصدش آنکه او با آدم و حوا پس کو خوابی و هوا و آری  
قسم یاد کرده بود فاسمه ای لکما لئن اتنا صبیحین و بر کراه صحن اشک  
و از راه بر انداختن نیز سوخت خورده قیصر تک لاغونیم اجمعین پس  
باید که درین محل این صورت راست ذکر کرد که در اینجا که بیاری و دوستداری  
سوخت یاد کرده بود در اخراج ایشان چه مقدار سعی بجا آورد  
اینجا اضلال و اغوا بستم شوکد گردانیده پیدا است که چه خواهد کرد  
للموئى المعنوی قدس الله سره العزیز نظام

آن عدوی که پذیران کین کشید  
چند جابندش گرفت اندر نبرد  
ایچنین کرده است آن پهلوان  
سوی زندانش ز علیتین کشید  
تا بکشتی در فکندش روی زرد  
تا چه خواهد کرد با این دیگران

و هر آینه خردمند موفقی بعد از تذکر این حال بر برکت توفیق بحایت  
ذو الجلال گریزد و از کثاکش کشید حیلۀ او التجا بعروۀ و نشتای  
استعاده نماید تا در امن آباد عافیت اقامت تواند کرد اللهم یا خفیظ  
یا قوی یا غفور احسن بجا یک عن هذا الکلب العفور علماء در مقدمه  
استعاده چند مسئله ایراد و جواب فرموده اند درین مقام تجریر یک مسئله  
زینت بخش اوراق میگرد سوال حکمت در تحقیق تقدیم استعاده باسم الله

سوال

جواب

از جمله اسمی چه چیز است بلکه اسم قادر و قوی و مستعان مغنی و امثال  
 آن در ظاهر مناسب میناید جواب اسم الله بلغ است در زجر شیطان  
 از سایر اسما و صفات جهت آنکه الله آن را نیز گویند که مستحق عبادت  
 باشد و استحقاق عبادت ثابت نیست الا کسی را که قادر و عظیم و حکیم  
 بود و این صفات با هم مجتمع باید تا کمال زجر حاصل آید و توضیح این مقدمه  
 آنست که قدرت مجرد که فی نیست در زجر برای آنکه مثل شخصی بد زدی نمید  
 مال سلطان میکند با آنکه قدرت وی بر قتل و قطع می یابد و بجهت آنکه آن  
 قدرت با علم نیست یعنی سلطان نمیداند که آن سرقت از او واقع شده و این  
 جرات می نماید و اگر دانستی که میداند و انتقام کشیدن می تواند مباشر این  
 عمل نشدی و با آنکه علم و قدرت هر دو جمع شوند بی حکمت بهم راجع نیستند چه شاید  
 که صاحب قدرت با آنکه سارق را داند تعرض نرساند و نهی نمیکند نکند  
 اما حکمت که مانع است از قبیاح چون بآن هر دو صفت انضمام باید زجری  
 کامل وجود گیرد پس استعاذه با اسم الله که متضمن معنی علم و قدرت و حکمت است  
 انب باشد جواب دیگر اهل تصوف میفرمایند که میان خلق و اسماء  
 الهی مناسبات عجیب است و هر یک از مخلوقات در ظل اسمی وصفی دیگر تربیت  
 می یابند چه هر یک را مشرب و مذہبی و مقصدی و مطلبی خاص است و بواسطه  
 غلبه حالی از احوال بود با آن اسم که مقتضی آن حالت مناسبتی دارد پس  
 هر مستعید را استعاذه دیگر می باید کرد تا بغرض مقصود خود رسید  
 و این صورت خالی از تعذری نمی نمود و چون اسم الله جامع است مرجم  
 اسماء و صفات را لاجرم استعاذه بدین اسم مقرر شد تا مستعید طالبان  
 هر مطلبی که باشد ازین اسم که بر آینه بر مقصد او مشتمل خواهد بود مقصودش  
 محصل گردد پس چکس از فیضان این بحر بی پایان محروم و بی نصیب نماند

جواب دیگر

مصرع هیچ خواهند ازین درز و بی مقصود حقیقت استعاده بی ترک  
شوات و لذات و ارتکاب انواع مجاهدات بکس روی نمایند و تا استعاده قوی  
با فعلی جمع گردد و دل با تمامی جوانب و ارکان بروفق زبان استعاده کنند  
هیچ نتیجه بر آن متفرع نخواهد شد چه نیکو فرموده است

یک اعوذت اعوذ بالله میت	تا زهر بد عنانت کوه نیست
نیت الا اعوذ بالشیطان	بلکه آن پیش صاحب عرفان
لیک فعلت بود مکتب قول	گاه کوئی اعوذ و که لا حول
برز بانت اعوذ میخوانند	سوی خویشت دو اسب میراند
کشته برادر صاحب خانه	طرفه حالی که دزد بیکانه
در بدر گو بگو که دزد بکسر	میکند همچو افغان و فغان

بدان نگار باب کشف و شود گفته اند که هرگاه سالک بمقام بحکمی  
افعالی رسد و این نکته شود وی گردد که هیچ فعل در صورت مخاطبه  
ظاهر نشود و الا از فاعل حقیقی استعاده وی درین مرتبه افعالی بود که  
آثار تجلیات است چون عقاب و انتقام یا افعالی که نتایج تجلیات  
جمالی اند چون عفو و اکرام و هرگاه که بر تبه شود تجلیات صفائی رسد  
بر و روشن گردد که هیچ صفت کمال ثابت نگردد و مگر حق را سبحانه تعالی  
و نسبت آنها بابل عالم عاریتی است استعاده وی از صفات قرین باشد  
چون غضب و سخط یا صفات لطیفه چون رضا و رحمت و از مقتضیات  
اسم المفضل که ابلیس و اتباع او مظاهر آثار آتشند پناه برد با اسم  
الهادی که انبیاء علیهم السلام و اتباع ایشان مطایر انوار آن باشند  
و باز هر وقت بدرجه مرقی گردد که لمعات تجلیات ذاتی بر و افتاده  
نشانه کل شیئی الیک حق الیقین دی شود استعاده هم از ذات بذات خواهد

بود و بقرب فرایض کما قال الله تعالی علی لسان عبده ظهور استعداد و در نظر  
 مستقیم از و خواهد بود مصراع — هم خود است گوید و هم خود بی کند  
 و حضرت خاتم الانبیاء علیه الوفاء التیة و الثناء در استعداد برین هر سه  
 مرتبه اشاره فرموده است در وقت تجلی انوار توحید افعال اعوذ بعمودک  
 من عفا بک و در زمان اشعه توحید صفات اعوذ برضاک من سخطک  
 و بهنگام ظهور عظمت ذات اعوذ بک منک و لکن این نکته ششم جز در زبان  
 وحدت نشان آنحضرت درخشان نشد چه بر استعداد از اعظم انبیاء آسمانه  
 از آنجا کرده اند که بودند و حضرت ختمی منقبت اعوذ از آنجا گفت که او بود  
 می گفتند پناه از تو جو و ببرکت متابعت که مصحح نسبت است بعضی از آنجا  
 این امت را نیز همین حالت دست میدید چنانچه گویند روزی قدوة العرفاء  
 شیخ قطب الدین محمد المرحوم قدس سره توجه بتلاوت قرآن فرمود و پسوز  
 اعوذ بالله تمام ناکفته برقی از سیمات و جد بر آن حضرت درخشیدن گرفت  
 و آتش نیست و میساع عقل و هوش افکند بعد از مدتی که افاقت از آن حال  
 دست داد این بیت بر زبان مبارکش جاری بود نظم

گفتم اعوذ و غیر تو ام در نظر نبود | دیدم که هم ز تو بتومی آورم پناه

رزق الله فم کلمات المحققین و اعاذنا الله من شر شیاطین اللیس  
 و الجن اجمعین تفصیل این مقدمات حواله بکتاب متداوله غربی است  
 و اگر فارسی خوانان اراده دریافت آن داشته باشند رجوع بدیبا  
 جواهر التفسیر نمایند که مصنفش رحمه الله بکنه این مراتب رسیده و اکثر  
 این مقدمات در آنجا است و الله اعلم بحقیقه الحال چون از اشعار ملا شاه  
 غیر از طنوی و رباعیات سموع نشده و مثنوی مشهور و متعارف است  
 تینتا بهتر و چند رباعی اکتفا مینماید سه باب



از بستی خویش اگر واکردی	بر وادی خویش مهیا کردی
و اگر دیگر خویشی همچو حباب	تا واکردی ز خویش و دریا کردی

### سبأ عجمی

ای طالبات از چهره و در بدری	جویای خدا چهره خود بی خبری
عین همه و جلگی عین تواند	این است حقیقت از بخود درنگری

### سبأ عجمی

راه دل خویش واکن و عیش کن	درد دل خود و واکن و عیش کن
از خلق بهیچ روز رانی نبود	خود را بخدا واکن و عیش کن

چندین

چندین سبأ عجمی از نامداران از سکه واکر آباد بوده بر همین تخلص میکرد  
 خالی از واکر شکی نبود در سر کار شاه بلند اقبال دار است که عنوان  
 نشتی گری داشت و بدست آویز چرب زبانی بدولت بهزبانی رسیده بود  
 و نظم درش پسند خاطر شاهزاده می افتاد از تصنیفاتش نسخه چارچین  
 بر مطلب نویسی و سادگی عبارت وی کوهی میدید و قماشش نقش نیز پوشیده  
 نیست عجب که شاهزاده با آن چه مستعدان که در عرصه روزگار بر نیک  
 آمیزی الفاظ آبدار صفحہ خواطر آریاب و دانش چون شقیقهای موسم  
 بهار بهزار رنگ متلون میباختند خاطر مبارک بهیچ ساد و امش  
 فرود آورده بود این معنی خالی از و چیز نبوده باشد یا ذوق شاهزاده  
 بهمان طرز آشنائی داشت یا او بزر و رطالع بدین پایه رسید بر تقدیر  
 نوبتی شاهزاده را یکی از ابیاتش بغایت مطبوع اقتاد روزی در عین  
 غلبه آنکه که مجمع مستعدان بهفت اقلیم بود بعضی صاحبقران ثانی رسانیدند  
 که درین دلا طر فقه شعری از چند بهان منشی سر زده است اگر حکم شود  
 بحضور آمده بخواند و درین معنی دارا شکوه را اظهار استعداد و ترقی

اولموظ نظر بود پادشاه با حضارش حکم نمود چون حاضر شد فرمود که درین  
ایام شهری که بابا از تو پسند کرده است بخوان چند روز بهمان این بیت بخواند  
مراد لی است بکفر آشنا که چندین باب

پادشاه مشرع دین دار از استماع آن برآشت و استینها بر مالید و گفت  
کسی میتواند که جواب این کافر رساند از امرای عظام الفضلانی که بجای  
جوابی موصوف بود پیش آمد و گفت اگر حکم شود از شعر استاد جواب بیاورم  
پادشاه اشارت کرد الفضلانی این شعر حضرت شیخ را که از غیب دانیها  
چهار صد سال پیشتر از آن مردود گفته بود بخواند فقط

خر عیسی اگر بمکه رود چون بسایه هنوز خراب باشد

خاطر مبارک پادشاه بشکفت و شکر بجا آورده و گفت از تصرفات  
دین مجیدی این قسم جواب رسید و الا من از عقده بپاک میشدم الفضلانی را  
الغما فرمود و شاهزاده را منع کرد که بار دیگر چنین مزخرفات را بحضور  
نیاورد و چند بهمان را از غلجی نه بیرون کردند القصة موسی الیه بعد از قتل  
دارا شکوه ترک نوکری کرده بشهر بنارس رفت و در آنجا براه و رسم خویش مشغول  
می بود تا آنکه فی شهر سنه الف و ثلث و سبعین در آن شکده فنا خاکستر گردید  
راقم حروف این غزل را در تمام دیوانش انتخاب نموده غزل

کنم ز ساد دلی بند دیده مژگان را  
بگرفت آن شده ام باز جای آن دارد  
همیشه زلف تو را اضطراب در کار است  
شبی خیال تو آمد بخواب و آسودیم  
برهن از تو سخن بی دلیل میخواهم  
که اعتبار نباشد دلیل و برهان را

سرمه اصلش از فرنگستان است و ارمنی بوده بعد و طبع در آک

سکه

تخصیص فنون شتی نموده بکسب تجارت پرداخت و مالی فراوان گرد آورد  
و قتی در اثنای سیاحت بشهرت افتاد و در آنجا سلطان عشق بوستان  
هند و پسرهای بر ملک دلش استیلا یافته مستاع هوش و خرد را که راس  
المال خزانة بشریت است بتاراج برد و در آن جوش برونی و آویزش  
درونی هر چه داشت بیغما میان سپرد حتی ستر عورت بر خود نکند داشت  
از آن باز همواره برهنه زیستی و بول و غایط در نظر خلق کردی چون خاطر  
سلطان داراشکوه بجانب مجانبین میل داشت صحبت با وی در گرفت  
و مدتی بآتر صیغفات او سرخوش بود تا آنکه روز کار طرح دیگر انداخت  
و در سنه هزار و شصت و نه اورنگ خلافت و جهان داری بوجود فیض  
آمود ابوالمظفر محمد بن محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر پادشاه غازی  
خلقه الله ملکه و سلطانه مزین گردید و آواز خود را پرستی جهان را فرو  
گرفت رسوم اکبری و جهان گیری برفتاد و بدعتهای داراشکوه و مراد  
بخشی یکسو شد از بیعت در عدل خال کافر کیش خوبان در محراب بر دستعد  
ناز گردید از نیب حکام و قضا غمزه خون ریز زبان در چرخ چشم چل نشین  
کشت عربانان لباس فاخر رسیدند و مردم لباسی از لباس هنر  
ستار عربان گشتند **قَالَ لَقَدْ كُنَّا مِنْ قِ**

در شالیش زار چمن دیها	کوتهی میکند بلبند یها
نه بهین شاه کشورش خوانند	در همه چیز سرورش دانند
عقل را سیر کاه دیوانش	عدل را عید کاه ایوانش
روش عدل و طرز واد این است	همه شاگرد او استاد این است
ظفر از تیغ اوست قصه طراز	نیست بر دین زبان کفر دراز
کرد از هم جدا حق و باطل	دو جهان مزرعند و او حاصل

عنف در افتش مدارا سئ  
چون نوزد غرور با اعدا

حلقه در کوشش شرع دارائی  
غره کردش شریعت غرا

درین بسکام حجت آغاز فرخنده انجام که هر روز دین مبین را رونق  
تازه و هر ساعت ملت بیچاره اجلای بی اندازده است سرمد را تکلیف  
لباس کردند و او از سودا مزاجی تن در نداده فی شهر سسته الف و  
اشنین و سبعین به تیغ امر شریعت غرا مقتول گردید و عده در کشتن  
سرمد این رباعی بود که از آن شایبه انکار معراج لازم می آمد

آنکو بصر حقیقتش یاور شد  
تلا گوید که بر شد احمد بفلک

خود بین تر از سپهر پنهان شد  
سرمد گوید سپهر در وی در شد

نکته

و چون سرمد را به کشتن نگاه بردند و جلاد حاضر شد خواستند که بوجبه ستور  
چشمهایش را ببنند سرمد از آن منع کرد و بجانب جلاد نگاه کرده بستم نموده  
گفت تو به صورتی می آئی من تو را می شناسم و در آن حال این ابیات بخواند

شوری شد و از خواب بیدم چشم کشودیم  
سوخت بی و جسم تا شمارا بسین  
زنده کش جان نباشد دیده  
ای که از دیدار یوسف غافل  
ای که از درد بدم در حیرتی  
شاه و درویش و قلندر دیده

دیدیم که باقی است شب فتنه غنودیم  
کشت بی جرم سیحار را بسین  
کردید سستی بیا مارا بسین  
داغ یعقوب و زلیخا را بسین  
یک زمان آن روی زیبارا بسین  
سرمد سر مست رسوا را بسین

نکته  
دعای

حضرت شاه نعمت الله صاحب دل خدا آگاه شاه نعمت الله  
بصفای ظاهر و باطن و استعداد کبی و موهوبی سرآمد روزگار بوده  
و از خوارق و حالاتش رساله با پر است اصلش از مسموره متبرکه که نارتول است  
بعد از تکمیل خویش بقدم تجرید اراده سیاحت نمود و مطهره در کرسنه

و باشد بر دست سیر بیا بان میکرد و از صید آن باشد قوت حال میاشت  
 در آشنای سیاحت بلکه بنگاله که انبارهای نهایی الوانش با کوناگون  
 علل و امراض هم تر از دست عبور افتاد و روزی با شاره ملهم غیبی در شهر  
 اکبر مکر عرف راج محل در آمد از قضا در آن روز میر رسید محمد قادی که  
 مرجع خاص و عام آن بلد بوده است حالش مختصر بود فرزندانش پرسیدند  
 که بر جنازه شما قابلیت پیشمازی که راست فرمود جوانی بدین شکل و هیئت  
 و مظهره در کربا باشد بر دست خواهد آمد او را تکلیف پیش نمازی کنسید  
 این بکفت و طایر بلبل پرواز و وحش میل شاخسار طوبی نمود چون بگویند  
 از تجوید و تکفین برداشتند حضرت شاه رسید و بنام جنازه قیام نمود و چند  
 روز در آن شهر توقف کرد بسیاری از ارباب طلب گرد آمدند و ابو نصر  
 نصیر الدین محمد سلطان شجاع خلف صاحبقران ثانی با فرزندان و اکثری از  
 ارکان دولت مرید گردید و آن شاه معنوی در موضع فیروز پور که از راج  
 محل مباحث چند کرده درست ترقی واقع شده است رحل اقامت انداخت  
 و در آنجا دولت نظام بر نیز روی آورد و خوان نعمت چون رحمت الهی عام گردید  
 گویند مبلغ ده روپیه رکابی کلی هر روز در مطبخ وی صرف میکردید که بجهت ضعف  
 و مساکین طعام میکشیدند و الهده علی الزاوی و هر سال مقرر بود که فقرای  
 مسلمین و هندو بعدد دوی و پنج در ضیافت خانه وی حاضر شده بیرون شهر  
 بر لب دریای می نشستند و بجمک حضرت شاه بقالان با انبارهای غله و تودهای  
 مکلفات در آن مجمع رفقه شب و روز و کاکین را چون خوان یغائی در و دیند  
 نمیداشتند و هر کس آنچه میخواست بر میداشت تا سه روز این محبت می بود  
 روز چهارم آن حضرت بر پاکی سوار در میان آنها میکندشت و فقرا بر دست  
 و پایش افتاده رخصت می شدند و هر در آن موضع بذات مبارکش عارضه

دست داد که هر دو پای فلک فرمای او خشک گردید و اسباب ترک نزدیکی  
و نخواه که دو کشت آقا در هنگامی که سلطان شجاع از حضرت عالمگیر شاه  
بزمیت یافت و پس از فراوان حرب و ضرب مدوی از طالع نیافته بجانب  
اقصای مالک شرقی رفت فرمانی از دار السلطنه بنام معظم خان ناظم صوبه  
بنگال صادر شد که سید نعمت الله را بحضور فرستد از استماع این حکم  
فرزندان آن حضرت مضطرب گردید صورت حال با والد بزرگوار تقریر  
نمودند سید فرمود که پیاپی ما را خدای تعالی برای همین شغل کرده است که بر  
روای اهل دول نکر داند شایعیت خاطر باشد که ما ازین تکلیفات فارغیم  
و نیز در هندوستان مثل مشهور است که هنوز دلی دور است لیکن بهوار در  
فرزندانش اچا و شان معظم خان بعنف میرنجاسیدند و آنها تا ب تفتان  
هر روز و نیاورده بی اجازت سید کشتیها با سب از سفر ترقیب دادند و سید  
برای کوچ مقرر کرد و روزی بخدمت والد بزرگوار ظاهر نمودند که فرود است  
مقرر شده اگر حضرت سوار شوند بهتر و الا مایان را از این موضع جلا اختیار  
باید کرد حضرت شاه بتمیز نموده باز همان حرف سابق را عاده فرمود و هنوز آن  
گفت که آخر شده بود که فرمان دیگر مثل بر معافی آن تکلیف رسید بعد از  
آن پادشاه بخط خاص مراسلات بخدمتش میفرستاد و از آنجا جواب  
میر رسید نوبتی پادشاه در ضمن عبارت نوشت *اِنَّ الشَّاهَ لَا تَبِيْهَ فَاَضَعِ الشَّمْعَ*  
*الْجَبَلِ سَيَدُ جَوَابِ نَوَاشِ اَنْتُمْ تَرَوْنَ الْعَبِيدَ اَوْ تَرَاهُ قَرِيبًا فَتَسْأَلُ عَنْهُ الْخَلِيلُ*  
شخصی از سکنه شهر بنارس چند سوال بخدمتش نوشته بود و آن حضرت  
جوابها قلمی فرمود معتقدی آن را جمع نموده و دیباچه نوشته رساله ترتیب داد  
مثل بر فواید بسیار است از آنجمله یک سوال و جواب سریع الفهم بطریق تنبی  
یادگار ثبت گردید سوال در کلمات سید محمد کیسودر از است که چون غار

محمّد

حقیقی اهل عرصات را بمقتضای اعمال بر بهشت و دوزخ واصل سازد روح  
الامین را حکم شود که بر و بر اهل نعیم و جمیم سلام جمال و جلال من برسان  
جبرئیل برود و هیچ کجی از فریقین را در منزلین نیافته صورت حال بجناب  
کبریا معروض دارد و از آنجا نرسد که آن انسان بتری و فضل بی بلاذا  
هرگاه حال چنین باشد و عده خلود جنت و نار که در آیات و احادیث  
واقع است بر چه محمول توان داشت جواب عزیز من ازین که کسی خبری  
در جانی نه بیند نفی آن چیز لازم نمی آید روز روشن نظر بر آسمان کن که  
در طلوعه آفتاب چنان تاب هیچ ستاره مرئی میگرد و چون آفتاب غروب  
کند همه ستار با بجای خود یعنی همچنین در آن هنگام نیز اسفند جمال و جلال  
فریقین را در شدت ظهور و تلاشی سازد و حکم آن انسان بتری و فضل بی  
حاصل آمده از نظر جبرئیل محجب گردد و بعد از آن ابد الابد بجای خود  
ظاهر و پدید باشند وصال کن عارف یقینی در سنه برابر و بمقتاد و بهت  
روی داد منه المبدء و الیه المعاد از نشایج طبع نیا خستینا  
بجسد یر یک قصیده و یک غزل اکثفا نمود فصیح که

جواب

دل اهل فضل و دانش بطافت معانی  
بضمیر من نماید همه راز آسمانی  
نظر عقول بخشم بفسوس این جهان  
که بچوهرم نکیر و عرض علوم فانی  
که بنقطه حقیقت رسد از ره معانی  
بلسان چرب و شیرین چون کم کمر فانی  
که بر دستنان نماید چو ستاره یانی  
که ز عکس من نماید بزماره شخص فانی

سرگشته پروانم بفنون نکته دانی  
ز صبر کفکم آید همه ساز و شنوئی  
منم آن حکیم پیشه که بنور بینش خود  
شده حکمت الهی مزاج من طبعی  
خط راستم کشیده بد و ایر عتایی  
بلسان قند مصری بزبان مردم افتد  
دل من ز آفتابی بزبان خامه آید  
نظری بر دمان کن چو بیکانه و بخودم

چه سخن برد که گفتم بجزا سرزد که گویم  
 دل دانشم بجام که خوشم بجام دل  
 تو فغان کن ای معنی بزمی دلکش من  
 بجهان کجا نظامی که بطیبتش بگویم  
 شملک جسم و جانم ز منی تو زمانی  
 منم آنکه دور گردن بزبان شوکت من  
 منم آنکه شاد گردن بسپارد لشکر خود  
 منم آنکه در دل من غم من جهان نیاید  
 مشام میان مردم بسجای ذاتی خود  
 در بزار گفته ام یک بردان بصد کلف  
 سخن ملید دارم ز براس پست بوشان  
 ز سودا شمر من شد خط ابن مقله روشن  
 سخنم روانی آرد بجهان ولی ندارم  
 کله از کسی ندارم نه شکایت از زانه  
 دلم و کدر ندارم ز کثافت طبعی  
 عجبم عجب که دارم بسخوری تفاخر  
 همه بزم بهیم و یاران بسبک روی و چستی  
 خردم نمی پسندد حرکات نامناسب  
 منم و شراب کند دل و روشنائی جان  
 دل و جان من فدایت دل و جان تو را گویم  
 بچال خلعت تو که با هتتاب رویت  
 ملکا و کردکار اسرو پای و حد تم ده

که کسی بخواهد تو بهیچ کس غانی  
 رخ معنی ام بصورت که بصورت معانی  
 که بکوش جان خوش آید ز زبان بی زبانی  
 که من این ترانه گفتم تو بگو اگر توانی  
 سر سروران دهرم بدش ط جاودانی  
 شب و روز می نماید یزکی و پاسبانی  
 بزین خدمت آید ز سریر کامرانی  
 تو بیا و بدمی کن نفسی بسادمانی  
 بکدامی من آید ملکی شوقی و خاسنی  
 بعباری که فحشی باشاری کردانی  
 بوفاقی دل بگویم ز خلاف همزبانی  
 ز صفای کلکم آید بجلا نقوشانی  
 بزبان کهر فروشی بلسان خرفستانی  
 ز یکا نکی بگویم نه دو دل زده زبانی  
 کلمه و اثر نیایم ز مصیبت خزان  
 ره و رسم من نباشد بسبکی و سرکشی  
 پی یکدگر رسید و چو قطار کاروانی  
 که زمین بمن خوش آید بدو نیک انشانی  
 همه شب بتازه روی بدید و دوستان  
 که صفای سراسری و بقای جان جانی  
 شده خلعت وجودم هر جا که گمانی  
 که ز یک تنی چو ششم بدو بار زده گمانی



اگر از ره تنزل به تکثر آمد میباید  
به بیان هم نشینی که تو هم نشین اوئی  
نفسی بدل رسام ز بلند صوتی خود  
بنوایمی زبانی از آنی از آن سرایم

بوجود واحد خود که واحد تم زبانی  
که مرازمین ر بوده نفسی بخودشانی  
که بنا که در آیم بخود از تهی سیانی  
که بکوشش من خوش آید لغات زبانی

اگر چه حضرت شاه نعمت الله سلسله علیه مقام دریه داشت ولیکن  
همواره مردمان را بدگر خفی تلقین میفرمود حلقه ذکر جبر که در ابستدا  
شرط است کمتر اتفاق می افتاد و طالبان را در صورت آساست  
و سهولت به مقصود می رسانید **تجسس** بدانکه افضل الذکر  
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ واقع شده اما حصول این ذکر بوجهی که در باطن جای  
گیرد و در خلا و طاء الفطاع نپذیرد بی ارتکاب ریاضات و تصفیه  
قلب ممکن نیست و چون برخی از طالبان صادق را بحسب اتفاق  
موانع صوری و تعلقات ضروری سدر راه ریاضت بودند بنا برین  
آسانی و راحت دوستی از آن سعادت محروم باشند بعضی  
بزرگان بجهت این جماعت شغلی آسان که بی تعب و تکلف حاصل  
آید در تالیفات مذکور فرموده اند و راقم حروف باراده ترین کتاب  
به تقسیم انتفاع مطری چند از آن می نگارد و سن الله الاستعانة  
والمدد در رساله مفتاح البحال آورده که ذکر جاری بر نفوس حیوانات  
از انفس ضرر دین ایشان است چه در وقت انقباض نفس لفظ هو  
که اشارت بغیبت هویت است گفته میشود اگر خواهند و اگر نه پس  
مرد آگاه باید که در بسکام انجذاب نفس نیز اسم الله را تصور نماید تا در  
بسبب نفس از ذکر ناروغ نباشد و در حکم آیه فا ذکر و فی او ذکر که دال  
کرد و گفته اند که اصل دین بر دو اسم همین حرف است چنانچه

عبارت دیگر  
از کمال

تجسس

شیخ مؤید الدین جنبیدی قدس سره در شرح فصوص الحکم آورده که اصل  
در اسم الله حرف باست که کنایت از ذات حرف و هویت غیر متعین است

اسم ذات اولاهین با بود	لام تعریف اختصاص افزود
چون شد اشباع کرد و فتح لام	بافت شد حرف اسم تمام

و صاحب روح الارواح رقیق الله روح فرموده که تحقیق خاصترین بها  
حق هو است و آن در اصل یک حرف است یعنی با و اتصال واد برای  
قرار نفس است و اصل کلمه نیست چه در تشبیه بها گویند نه هوا پس این  
نام فردی است دلیل بر فردی بهیچ اسمی و صفات بر زبان رود مگر هو که از میان  
جان آید و زبان را با او کار نیست اما حرف با بحساب ابجد پنج است و این عدد  
خاصیتی است که دلالت بر نهایت و تمامی دارد بدین جهت او را دایره گویند  
و دوران از آن است هر چند او را در اعداد ضرب کنند همان پنج بصورت  
اصلی خود باز آید و بچندین مرتبه دوران کرده در نهایت آن خود را  
بنماید مثلاً پنج را در پنج ضرب کنند حاصل بیست و پنج آید و باز در پنج زنند  
صد و بیست و پنج بود و دیگر باره در وضرب کنند ششصد و بیست و پنج شود  
و علی هذا القیاس دانکه حضرت رسالت پناه ام ارکان دین اسلام را برین عدد  
بنیاد نهاده اشارت بیان است که دین من تمام شد و متمم شریعت ختم گردید و از ارکان  
اسلام اولاد در شهادتین عدد پنج که حرف با باز از آن متعین است مگر اریافه  
و نماز را که رکنی دیگر است پنج وقت مقرر گشته تمامی ارکان او پنج چیز که قیام  
و رکوع و سجده است و قنود است قرار پذیرفته و در وضو که مقدمه است شستن  
پنج عضو که وجه و یدین و رجلین است معین شده و در زکوة نقدین از دین است  
درم پنج درم و اقسام صوم نیز پنج است فرض سعت و سخت و حرام و مکروه  
و شرایط و وجوب حج بر همین عدد قرار یافته اسلام و حریت و بلوغ و عتق

و استطاعت و ایضا جواهر ممکنه که حکما آن را اصل موجودات دانسته اند  
 همین دستور است عقل و نفس و هیولی و صورت و جسم و همچنین یکپرده منظر  
 انسان پنج عضو متنی میشود راس و دیدن و در جبین و اطراف هر یک  
 از آنها باز به پنج انگشت مزین میگردد و در سر آدمی که بطرف علو  
 علاقه بیشتر دارد پنج حس ظاهر و پنج حس باطن مقرر گشت و از نوادر  
 اتفاقات آنکه از انبیای کرام آنها که صاحبان شرایع ناسخ بودند بهین  
 عدد انحصار دارند چون نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت مصطفی  
 صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و آل عبد نبیرین قیاس لغرض ازین  
 مقدمات تعریف مای هویت بود که دایره جامعیت آن بر تمامی مکنونات

محیط است سر مباحث  
 با حرف هیت آمد ای غیب شناس  
 باش آ که از آن حرف در امید و بر

انفاس تو را بود برین حرف ساس  
 حرفی گفته شکر آن کرداری پس

ای عزیز میدان گفت که وسیع است  
 و اختلاف اقوال بسیار اما آنچه مجتهدان جمیع ملل و ادیان اتفاق دارند  
 جز این نیست که انفاس کرامی را در ذکر حق مصروف داشتن و دل از محبت  
 ماسوای او که در معرض فنا و زوال است برداشتن و بر وقت موعود که ظاهر  
 آمدنی است همواره چشم تر قصد کاشتن نشان خرد کامل و عقل مستقیم است

کلمات را تو فقدان دست را در نزع و اندر فقدان

و الله ولي المؤمنين وهو يهدي السبيل  
 فضل و کمال را بدر منیر عالی قدر بلند مکان میسر است که شش ضمیمه  
 از اعظم مستعدان و اکابر عالی نظر تان روزگار بوده چنانکه در عربی  
 و فارسی لطایف خسروی بظهور آورد و در علم پسندی از ثقات آن فن  
 که دانید علمای هند اکثری پشت دست و روی امید در پیش می نهادند

میسر است  
 شش ضمیمه

و در علم لاجل موسیقی بجائی رسید که او استادان ما بر لبش کردیش مباحث  
مینمودند گویند چهارده هزار نوای قبا این سامعه نو از اهل صحبت گردید  
بود و در اکثری از آن مقامات تصنیفات تربی و فارسی و هندی ساخت  
و با هزاران ترن زبانی علم بلند آرد و کی برافراخت ز بی جامعیت حضرت  
انسان و خدی بلند بهای فطرت این نوع کرامت نشان مؤلف این مجروح  
دانش بسبب لغت و دوستی بزرگان نبی غرضانه که والد بزرگوار را با وی  
ثابت بود بارها فیض صحبتش دریافته و لیکن بنا بر جدایت سن استفاده  
نموانست نمود و چون بحد تمیز رسید پرده مفارقت در میان افتاد میرزای  
مذکور را خدمت واقع نگاری و بخشی گری مقرر گردید اما مدتی قلیل در آنجا بسر  
برده از عالم صورت بلکه معنی شناسافت و کان ذلک فی شهور سنه الف  
و سبع و سبعین سببان الذی بیده ملکوت کل شی و الیه ترجعون نظر

جهاننا فزون است و نیزنگ و رنگ همین است آئین و دستان تو هم از تو غنییم و هم شادمان خطا گفتی استغفر الله خطا چه خوش گفت آن مرد دانش پرور فَیَوْمَ عَلَیْنَا وَ یَوْمَ لَنَا	همه کار و کردار تو سر بسر که کاهی دبی ز هر دو کاهی شکر هم از تو تهی دست و هم بهره ور جهان را چه جرم است ای بی خبر که خرسند شو پرده خود بدر و یَوْمَ نَشْأَنَا وَ یَوْمَ نَشْأَنَا
--	--

در آن هنگام که مشیت ازلی حضرت عالمگیر شاه را بر سر فرمان روانی  
توفیق حفظ قرآن اوزانی داشت میرزا روشن ضمیر این رباعی در تمینیت  
حفظ بنظر مبارک گذرانید و با وجود تفرقات خاطر جهان کشائی  
از شعر و شاعری بغت بزار رویه در وجه حله مرحمت گردید و رایج

محیی الدینی و مصطفی جان فطرتو	صاحب سینه منی در مرضی عافیتو
-------------------------------	------------------------------

نوعامی شریع و حامی تو مشارع	تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو
-----------------------------	----------------------------

چون به قریب سخنوران آفاق ذکر موسیقی بر زبان قلم افشا و از آنجا که این جو یابی رموز را ازین علم بقدر ذوق از ریخت بیابان و قطره از دریای بیکران بدست افتاده است درین مقام کلک رقص و مست دستگاه را دست آویز جلوه گری نمود و بدین کشتی شوق در ترانه ریزی ایراد مجمل از مقدّماتش گره از رشته دراز فغنی کشود **نقطه**

بیاساقی ای دلبری پیشه ات که ما هم جوایم ازین پرده شور درین نشاء دل سخت جادو نو است ولیکن بجز آب کردیدنش کل نمه زنگ کداز دل است	نی بزم دل قفل شیشه است با نجان داد و دی که یم زور قیامت رقم ساز نوح هواست محال است چون سنگ خنددش چو دل آب شد مدعا حاصل است
--	--

باید دانست که موسیقی لفظ سر بالی است مود را اصطلاح این طایفه  
هوارا گویند و سبقتی معنی گره آمده یعنی صاحب این فن گره بر هوا میزد  
اگر چه در تعریف و توصیف این علم غامض دست و زبان کشاد  
نظر بر پاس امر شریعت بی ادبی است اما بتخریر بعضی روایات صوفیه  
بطریق نقل می پردازد اکثری از ثقات بر آنست که در ابتدا ای آفرینش  
روح لطیف بصحبت جسم کثیف تن در نمیداد و در حل اقامت درین  
دامگاه ظلماتی نمی گشت اما آنکه آهنگ دلکشی روان پرور از پرده  
غیب هویت بسمع وی رسید و روح آن صدای بی کیف را بجنسیت  
فرافته صحبت بدن قبول فرمود و بر تقدیر صدق این قول باید که تعلق  
روح با صوت مرغوب از تعلق بدن مقدم باشد ایضا بر وایست  
صحیح در کتب معتبره مثل کشف المحجوب و کیمیای سعادت مذکور است

در کتب معتبره

که نوبتی حضرت خاتم الانبیاء ص از غزوه بفتح و فیروزی بدریغ منوره تشریف  
 آوردند و زمان مطرب زکریان بنا بر نذر یک با خود مقرر کرده بودند درین  
 مسجد بکفتن سرود و پا کوفتن و دف زدن شروع نمودند پیغمبر خدا بجا ایستاد  
 صدایقه فرمودند میخواهی که تماشا کنی گفت آری پس آنحضرت بر سر  
 دروازده آمدند و صدایقه از عقب رسیده زنج بردوش مبارک بپنداشت  
 و تماشا میکرد بعد از آن پیغمبر فرمود بس نباشد گفت نه و تاسه نوبت این سخن  
 تکرار یافت نوبت سیم گفت پس است درین حال عمر فاروق رسید و بخوا  
 دستی آنها را بر اند زمان مطرب بکمر بختند چنانکه چادر از سرهای بعضی افتاد  
 و بی سر شدند پیغمبر فرمود ان الشیطان یفر من عمر کویت در حدیث آمده  
 السماع معراج الاولیاء مخصوص علی انفسهم والله اعلم بصحبه سلطان المشایخ  
 حضرت شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره بار با میفرمود که ما را در روز  
 یثاق ندای الت بر یکم در آنک پور بی بکوش رسیده بود و آن صوت بنوعی  
 مشابیه میشود که گوید دیروز بوده بلکه آن روز را هنوز شب نیامده است در سال  
 ترجمه العوارف که در زمره اهل تحقیق اعتبار تمام دارد و کوراست که هر کس  
 از آواز خوش لذت نیابد نشان آن است که دلش مرده است یا بس باطنش  
 باطل گشته آنک لا تسمع المونی ولا تسمع القتم الدعاء و انهم عن التمع لغزولون  
 و صف حال این طایفه است وقتی شافعی در راهی میکشید و یکی همراه او بود  
 بجائی رسید که قوالی نغمه میخواند بایستاد با آن رفیق گفت تو ازین سماع در خود  
 هیچ لذت نمی یابی گفت فی شافعی گفت معلوم شد که حس باطن نداری  
 از جنید قدس سره پرسیدند که سبب چیست که شخصی آرسیده با وقار ناگاه  
 آوازی می شنود اضطراب و قلق در نهادی می افتد و حرکات غیر معتاد  
 صادر میشود گفت حق سبحانه در عهد ازل و یثاقی اول بذرات ذرات

بنی آدم خطاب است بیکم کرد و عذوبت آن کلام در سامع ارواح ایشان  
 مانند لاجرم هرگاه آواز خوش شنوند لذت آن خطابشان یاد آید و بدو  
 آن در حرکت آیند بمنون محبت که گوید السماع مذا من الحق للارواح  
 والوجد عبارة عن إجابة الارواح لذلك التذاد والغشي عبارة عن الوصول  
 الى الحق واليكاء اثر من آثار فرج الوصول یکی از اوسهل صعلوکی پرسید که  
 سماع چیست گفت لیستجیب لابل الحقائق ویباح لابل العلم ویکرد لابل الفسق  
 والفجور درین مقام احترام لاطناب بدین قدر اکتفا افتاد و بهنگام آن  
 رسید که قلم شکسته رقم بصغیر حریز غمزه از حقیقت آواز بکوشش ابل بهوش  
 رساند مقلد همه در بیان آواز که بزبان هندی ناد گویند مخفی نماند که آواز  
 بر دو نوع است یکی آنکه بی توسط موجودات ممکنه باشد و آنرا در اصطلاح علمای  
 هند اناما گویند و آن صدائی است که در ازل ازل بوده و الحال نیز بمقتضای  
 آنان کماکان بهمان صفت جاری است و اکثری از ارباب تحقیق بر آنند که عظمت  
 ذات بیچون در مرتبه بخت عاقلان صدای بی انقطاع بود و خدای سلیم و منود آن  
 صدرا از جمله اذکار بزرگ شمرده بر ریاضات شاقه حاصل نمایند و چون بکمال  
 همه تن در استماع آن کوشش کرد و خصوصیت سامعه از میان برخیزد اناما  
 در فریقین این قدر تفاوت است که مسلمانان اسم الله را بر آن آواز تصور نموده  
 بذكر سامعی و سلطان الاذکار موسوم گردانند و هنوز لفظ شوک را بر آن فرود  
 آورده گرمی بازار فضا ط نمایند در کتب سلف مرقوم است که چون حضرت  
 موسی از کوه طور برگشته دعوی استماع کلام حق سبحانه و تعالی نمود یکی از  
 فلاسفه یونان بصورت انکار نزد آن حضرت آمد و گفت ای پسر زن حایض  
 مگر تو دعوی میکنی که کلام ازلی حق تعالی شنیده و اراده حکیم از اربابین  
 عبارت آن بود که شخصی که ماده وجودی خون حیض بوده باشد آن کلام پاک را

چگونه تواند شنید و ندانست که این استماع معجزه نبوت انبیاست و اگر از این  
 پیروی آید بپایان رساند از آن صد انصیب و لیا و امت شده باشد چه عجب القصد  
 خیریت و نسی فرید و بی من کلام حق شنیدم حکیم پرسید که چگونه شنیدی گفت  
 از جمیع اعضا و جمیع جهات شنیدم حکیم تصدیق نموده باز گفت دوم آواز است  
 که بتوسط موجودات بعد و پیوند و آنرا اهل هند ابد گویند و آن کیفیت  
 قائم بود که یکی از عناصر چهارگانه است و حکما گفته اند که هرگاه در چیزی که سبب  
 و مقادیم یکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند که آنرا قلع نامند یا بشتت  
 پیوندند که آنرا فرغ گویند هوای آن میان متوجج کرد و در مثنی متوجج آب  
 و آن متوجج باعث برحدوث کیفیتش کرد که آن را صوت و آواز گویند  
 صدای رعد و برق و سنک و آهن و چوب و غیره که برهم خوردند ازین قبل است  
 اما آنچه مفهوم میگردد در آواز آدمی و سایر حیوانات لطیفه دیگر غیر هست  
 چه هوایی که از دمان و بینی در بدن راه یابد چون آن را بر زور سینه اخراج نمایند  
 بنا بر ضیق مخرج حنجره آن کیفیت حاصل آید و سبب حرکت کام و زبان  
 و شفتین حروف و کلمات با عوارض دیگر مثل زیر و بم و غنة با اختلاف  
 لغات ظاهر گردد ذلک تقدیر العزیز الحکیم ولیکن صفا و کدورت آواز  
 بحسب اختلاف ازجهت است و گفتند در خلق آدمی همیشه تولید بلغم لزج  
 میشود اگر قوت طبیعت بدفع یا تحلیل آن اکتفا نماید آواز صاف و مرغوب  
 بود و اگر تحلیل نتواند بد مگذر و نامطبوع باشد ازینجاست که اکثر مردم  
 سالخورده را آواز مگذر میباشند چه قوت طبیعت آنها در انحطاط است  
 و بر تحلیل مواد ریه چنانکه باید قادر نیست و از معالجه مجرب اطباء  
 بند است اگر قدری جو پاک کرده در شیرۀ برک تا توره تاسه روز تر  
 نمایند در روز چهارم در آفتاب خشک نموده با تش نرم بریان کنند



و هر روز چهار پنج بار برابر بوزن دوسه ماشه اختیار نمایند در عرض یک هفته  
کم و بیش صفای حنجره حاصل آید شروع در اصل مدعا بعد از تهیه  
مقدمات نموده میشود که چون لذت موسیقی بر طوایف اتمام اعم و اشل  
افتاد است هر کدوی از آهنگ زیر و بم نوعی که مطبوع و مستحسن  
نموده عشرت پیرا و بهره اندوزند **نظم** ۲

مرغان چمن بر صبحاسه	و طایفه بجست و جوسه
خوانند تور با صلاصی	و مانند تور با بخت کوی

آنجا امروز در ایران و توران و هندوستان نزد ارباب الباب  
اشتهار و اعتبار دارد و مختصر در دو قسم است قسم اول نغمت که تعلق بای  
ولایت دارد و قسم دوم آنکه مخصوص بابل هند است بقول فخر رازی رآ  
ابتدای آن از حکیم فیثاغورس است تلذذ سلیمان و در حدیقه الانوار آورده  
که حکیم فیثاغورس شبی در رؤیای صادق معاینه نمود که شخصی میگوید  
فر و ارباب دریا برو علی بر تو مکشوف خواهد کردید حکیم علی التبحاح  
بر دریا رفت و ساعتی چند در طلب مقصدنا معلوم صرف نمود تا بجائی  
رسید که آهنگران آهنگها را از کوره بر آورده بمطرقة می کوفتند و صدا  
زیر و بم از هر طرف بلند شده بود حکیم در آنجا بمراقبه نشست و از آوا  
ضرات مطرقة استنباط آهنگ موسیقی نموده قصیده مشتمل بر موعظ  
و نصایح ترقیب داد و در مجمع بنی اسرائیل آمده با آهنگ و لفریب بخواند  
مستمعان را حال متغیر گشت و جمعی کثیر بتصرف نغمت طایفه از خود  
رفت و بیش از پیش راغب گردیدند **سرپا**

دل وقت سماع بومی دلدار برد	جان را بر سر پرده اسرار برد
این غمچه چو مری است مروح تور	بر دارد و خوش بجانب یار برد

بعد از آن چون حکماء دیگر بتعقی نظر دریافتند که از آفتاب عالمیاب  
در هنگام تحویل بر برجی صوتی دیگر صدوری یابد لاجرم مطابق  
بروج اثناعشر مقامات دوازده گانه اخذ کردند و این دو بیت  
مشتمل بر اسمی مقامات مذکوره است **نظام شماره ۷**

راست عشاق بوسلیک بساز	با نوا اصنهان بزرگ نواز
زیر افکن عراق و زنگو	پس حسینی و راهبونی و حجاز

و شعبهای آن نظر بر ساعات لیل و نهار بیت و چهار رسیده  
و نفحات را بر طبق روزهای سال بر سیصد و شصت مقرر نمودند و لا  
مانع فی از دیاد و من الامتزا جات و بعضی بر آنند که حکیم فیثا غورس  
اصل موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه  
خوش آینده تر از آواز افلاک نیست و در کتاب لمعات الاشراف مذکور است  
که نسبت شریفه که میان حرکات فلکی که بحسب سرعت و بطو و مقادیر از سنه  
که تابع اوست واقع است هر آینه نسبت بغایت شریف خواهد بود که مدار این نظام  
عالم کون و فساد بر آن مبنی باشد پس شجب نیست که اگر آن نسبت را با  
بآن نقل باصوات و نفحات کنند در غایت ملائمت باشد و در علم  
موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست و  
بر نسبت که بر وجهی از وجود انحلال راجع بنسبت مساوات نشود از حد  
ملائمت خارج باشد و در حیطه تناقض داخل بهمانا متفطن صاحب بصیرت  
دانند که تعلق نشنیدن بنا بر نسبت شریفه اعتدال است که میان اجزای  
عناصر حاصل شده باشد و لهذا زوال آن نسبت سبب قطع تعلق میشود  
پس بحقیقت نفس عاشق بهمان نسبت است و هم ازین سبب است که نسبت  
شریفه در هر جایافت شود موجب انجذاب نفس و اهترزاز او گردد چون حسن

که عبارت است از مناسبتی خاص که میان اعضا و جوارح باشد و فصاحت و  
 بلاغت و ملائمت که عبارت است از مناسبت های خاص که میان اجزای کلام  
 و میان کلام و مقتضای مقام مرعی باشد و همچنین تاثیر لغات هر از  
 تناسب است انتهی و مسعود یک زده که از علمای عامل و عرفای کامل بوده است  
 در بعضی از تصنیفات خود ذکر کرده که لغات را مزا جهاست و حرارت  
 و پرودت و غیر ذلک بر مثال امزجه آو میان و لهذا مقرر است که جمیع  
 لغات بر یک طبع ملایم نیفتد خواه ستم باشد و خواه قوال که بعض لغات را  
 بنا بر تقارب مزا جها بطبع راغب باشند و برخی دیگر را بجهت اظهار  
 مهارت و کمال خویش فرا گیرند و با اعتقاد ثلث دین قول بسیج شبه نیست  
 هر کس خواهد بر طبع خویش ملاحظه و امتحان نماید که در لغات اهل هند  
 در ایجاد و استدای آن اختلافات بشمار است تا بحدی که در قدم و حد و ث  
 آن نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آنرا بر نامده مستخرج ساخته ازل و ابدی  
 گویند و این ایت نزدیک است با اشاره سلطان المشایخ که فرمود کلام  
 حق را در روز میشتاق با هنگ پوری شنیدم و ازین است که بسیاری  
 از لغت پر وازان بپند در میان لغت و بطلان بر حد غلو و افراط شتافته و برای  
 گویند شرح درین اوراق نمودن از حفظ مراتب دور است اما صاحب  
 بصیرت از مضمون این بیت اندکی بحقیقت آن پی میتواند برد نظر

لغات  
 اهل هند

بروحانی پرند از لغت دوست	ببین و ف را که چون بر میدرد دوست
--------------------------	----------------------------------

و فرقه دیگر بر حدوت آن قائل بوده از قسم آنکه بتوسط حکمات صورت پذیر است  
 میسر اند و درین ملایف نیز اختلاف است که و بی بکشن خواهر زاد و را که کنس  
 که فرمان رومی شهر اود نسبت کنند و این قول ضرورتی البطالان است چه  
 کشتن را آنچه مشهور است بیش از چند را که معدود که در عتق و ان شباب

که زمان شیر فروشان را بدان میفریفت بخاطر نبودن آن را که در اهل هند  
 شهری تمام دارد اما آنچه بیشتری از نایکان دکن بر آن اتفاق دارند  
 آن است که مادیو سر حلقه دیوان آفاق بوده و جمیع دیوان اطاعت  
 بلکه طاعت وی لازم می نمودند از آنجمله شش دیو سی عدد دیگری که با هر دیو  
 پنج تن از آنها مقرر بود مخصوص مقرب بوده اند و هر یکی در وقتی خاص از اوقات  
 شبانه روزی با هستکی معین پرستش او میکردند نام راک و راکنی براس  
 بهمان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز بهمان دستور قرار یافت  
 و باقی از امیزش دوسه راک و راکنی تا شش راک و سی راکنی بهم رسید  
 و آن را بهار جا گویند و بهار جا از حساب و شمار افزون است حکم حروف  
 مفرده دارد که بعد از ترکیب با انواع لغات تکلم توان نمود این امیزش و ترکیب  
 از تصرفات حضرت انسان است و بعضی گویند که تعداد بهار جا بموجب خبر  
 اوستادان دکن چهل و نه هزار است مؤلف این مجموعه را اکثری از بهار جایی  
 مشهور و غیر مشهور در خط بود و لیکن در تحریر اسامی آنها چندان فایده نمود  
 چه ظاهراست که از نام تنها هیچ صاحب شوقی بهره نگیرد و سامعه اهل درد  
 از استماع آن استماع ننپذیرد لهذا بحریر اسامی راک و راکنی  
 اصلی که درین مقام ناگزیر افتاد اکثفا نمود و اسامی شش راک این است  
 اولی بهیرون دوم مالکوس سیم بندول چهارم دیکن پنجم سری راک  
 ششم میکه راک چون در اسامی راکنیهها روایات متنوعه است بدین  
 متنازیک ظایفه بود می پردازد اسامی راکنیههای بهیرون اول بهیرون  
 دوم ملسری سیم نت ناین چهارم پت منجری پنجم لالت اسامی راکنیههای  
 مالکوس اول مالی کورا دوم کبنا و تی سیم مار و چهارم را مکل پنجم  
 کن کلی اسامی راکنیههای بندول اول بلاول دوم تووی سیم

ویکه که چهارم کند بار پنجم بداده اسامی را کنیه های دیکه اول  
 دهناسری دوم کلیان سیم پور یا چهارم کدرا پنجم دیسی اسامی را کنیه های  
 سری را که اول کوری دوم گلب سیم بهم چهارم کوجری پنجم اسادری  
 اسامی میگرد که اول سده ملاز دوم کامودی سیم بنگال چهارم کوند  
 پنجم مکود و پس از آن بسیار با نهانست کنند ما و هونل که یکی از ثقات این فن  
 بود بر آن رفته که هر را که پنج را کنی و شصت پسر دارد چست پنجه شیخ عالم  
 در رساله تالیف خود که موسوم با دهنول ساخته بتفصیل ذکر نموده است  
 و بطور این جماعت هفت سراسر است که آن راست سر کنید و گویند در نوع بشر  
 هیچیک از متقدمین و متأخرین زیاده از سه سر نخورده و باقی چهار سر فاضله  
 دیوان است و درین هفت سر مقامات است که آنرا گرام گویند اما در  
 انتقال را که از دیوان با انسان دور و ایت است طایفه گویند که در ایام  
 پیشین دیوان را با آدمیان سواجه و اختلاط بوده و نایکان دکن این علم را  
 از آنها در آن هنگام فرا گرفته اند و این قول مطابق است بر وایت مورخان  
 که گفته اند کیومرث را که اول پادشاهان روی زمین بود در انتقام پسر  
 با دیوان محاربات صعب و بی داد و بسیاری از آنها بقتل رسیدند از آن  
 هنگام دیوان متوهم گردیده بچال دور دست افتادند و از نظر انسان  
 مستور گشتند و زعم کردی آنکه دیوان همیشه از آدمی مستور بوده اند و احیاناً  
 بر آحاد الناس ظاهر می شدند ولیکن مایکان ملک دکن که نسبت بملکها  
 دیگر دیولاج است آنها را بزور سحر و جادو حاضر نموده موسیقی تعلیم میکردند  
 و مدتهای مدید و خمندی جمیع تالیفات را بهمان زبان دیوان که آنرا هینس  
 کرت گویند در سحرهای دیو و پسر لطیفش کیس نام داشت و دیگر دیوان  
 ساخته بیت پریش میخواندند چه در معبد او چه در مجالس اهل دول و این رسم

بود و آن را کیت و سنگیت می گفتند تا آنکه راجه مان فرمانروای شهر اوجین  
 یک دهر بیت مشتمل بر جای نایک و نایکا یعنی مرد و زن بر بان کویا یار  
 کرد و در دهر بیرون را ک بسته بخشور نایک چر جو که سر آمد آن روز کار بود  
 بخواند نایک آن را نه پسندید و در اندیشه دور و دراز افتاد پس از شامی که  
 سنج بر آورد راجه پرسید که چون صنعتی تازه از من بوقوع آمده است  
 نایک در محل تحسین و آفرین این همه اندیشه چاروی داد نایک گفت چه جای  
 تحسین است علم ما را که از قریبهای بیشتر بر روی کار بود امروز از رواج انداختی  
 چه با اینهمه تصرف که موسیقی را بر دلهاست چون بسر گذشت مرد و زن  
 آمیخته کردند و در عبارات سریع النغمه اد اشو دین طریق دشوار را کیت که  
 رغبت نماید و نیز آگاه باشد که کتابی عظیم از تفسیر زده که عبادت را بگذشت  
 بدل ساختی و بجکایات ناشقی و مشوقی بر آمیختی با مردم تن پرست باشند  
 که آنرا بر مجاز فرو آورده از حقیقت غافل باشند و این معنی سر مایه فساد  
 عظیم کرد و معصیتهای بزرگ از اهل عالم سرزند راجه خجل گردید ولیکن آن  
 دهر بیت چون بر زبانها افتاده بود شهرت یافت و اکثری در متبع راجه دهر  
 بیتا ساخته میخانه نشاط کرم نمودند تا آنکه نایکان نیز بجز آن علامی  
 ندیده تصنیف دهر بیت اشتغال نمودند چنانچه امروز مشهور و معروف است  
 و پس از مدتی دیگر سلطان حسین شرقی تخت نشین جوینور دهر بیت را که مشتمل  
 بر چهار متر ابع میشد تخفیف داده برد و متصرع مقرر نمود و در آهنگ نیز تصرفی  
 کرد و رنگین تر ساخت و بخیل و چنگله موسوم گردانید ولیکن گفتگوی  
 مجاز صریح تر نمود چنانکه تاویل کنندگان از ثقات نباشد خلاصه مفید نشد  
 بجانب حقیقت نتواند برد و بعد از آنکه گردش او را مقتضای صنعتی مجدد  
 گردید نایک کوپال که در علم سنگیت مهارتی عظیم داشت از دکن بسورت

دعوای برآمده بجانب هندوستان متوجه گردید و گویند که هزار و  
 هفتصد پانکی سوار با وی بود بجهت شهری که میرسید حاکم آنجا هر چه از نقد  
 و مجلس در خانه داشت پیشکش می نمودند تا آنکه در شهر دلی بلا زست  
 سلطان محمد تغلق شاه رسیده بزور علم بر جمیع موسیقی دانان  
 پانی تخت چیره دستی نمود سلطان ازین معنی رنجیده با خواجہ خسرو  
 دیلوی علیہ الرحمۃ والغفران مشورت در میان آورد چنانچه  
 مشهور است بشی خواجہ را در زیر تخت خود پنهان ساخت تا یک  
 کوپال سنگیت بخواند و خواجہ از کمال فراست قانون آن را بخاطر  
 داشته و تغیر الفاظ نموده قولهای رنگین بر روی کار آورده و برا  
 قول ازین سبب گویند که در ابتدای آن یکی از اقوال مشایخ غیره مثل  
 الاكمل شئی ما خلا الله باطل ..... درج نموده است روز دیگر حضرت  
 خواجہ در مجلس سلطان چند قول بحضور نایک بخواند نایک متحیر شد  
 و گفت اگر چه بیقین میدانم که این دزد من است ولیکن بطریق دزدی  
 نموده که مرا بر روی دست نیست از آن هنگام قول شهرت یافت و نایک  
 بقدرت کامله ایزدی معترف شده متوطن گردید و سلطان مالی فراوان  
 بوسی انعام فرمود این است ششمه از بیان موسیقی که مؤلف اوراق را  
 بعد از صحبت های ثقات این فن و مطالعه کتب معلوم شده بود اما صورت  
 صوت و آهنگ را بعد قلم برداد در عرصه قسط اس جلوه کر ساختن ممکن  
 نیست بآنکه این شکل این علم از بین راه است که بوعلی سیدنا گفته که در جمیع  
 علوم خود را غالب یافته و درین علم مغلوب و العلم عنده مقلوب القلوب  
 ملا محمد طاهر کشمیری غنی تخصص داشت و این اسم را صفت ذات  
 خود ساخته و عین بی دستگای بکمال جمعیت میکند را نید همواره چون زمره

در این کتاب  
 شرحی است

تا ب خود سر سبز بوده از شان ابر و شوکت دریا فراغت داشتی  
 و بر نیک مردارید در صدف زاویه پاسبان ابر و مقتید بودی اشعارش  
 مانند کلهای کشمیر هموارد با طراوت معنی و طرز کلامش چون کلام  
 خوبان پیوسته با جلالت و اردات او را معنی خاص بسیار است  
 و مضامین تازه بی قیاسش اگر دیشج محسن فانی بود بدو طبع در آک  
 در فنون و علوم بر او ستاد چیره دستی مینمود هرگاه دیشج را مسئله  
 مشکل شدی از وی استفسار نمودی اما مرغ روحش در عین شباب  
 بر پنجه شاهین اجل گرفتار گردید و در سفر واپسین نیز بر استاد  
 سبقت گزید باین ضیق فرصت آنچه از طبع و قادش سر زده بود امو  
 در ایران و توران و سواد هندوستان بر افواه و السه جاری است  
 و این بیت از غیب دانیهای او است **نظم کمال**

نکر دو شعر من مشهور تا جان در تنم باشد	که بعد از مرگ ایوانا فیهرون مید بودا
محمد علی ماهر متبنای میرزا جعفر معانی که احوالش بعد ازین ثبت خواهد	
کردید در تاریخ و فاشش این قطعه نظم کرده است	
چو دادش فیض صحبت شیخ کامل محسن فانی	غنی هر حلقه اصحاب در کلمه دانی شد
تمی چون کرد بزم شیخ را کردید تاریخش	که آکایی سویی و اربقا از دار فانی شد
گویند عنایت خان پسر ظفر خان ناظم صوبه کشمیر دعوی کرد که شعری که از	
یک مرتبه خواندن یا شنیدن بفهم من در نیاید بی معنی است چون غنی	
شنید این دعوی از وی پسندید و گفت تا حال اعتمادی بر شعر فنی	
عنایت خان داشتم امروز آن اعتماد برخاست و بعد از آن هیچگاه	
با خان مذکور ملاقات نکرد از زاده طبعش این غزل ثبت شد	
جنونی کو که از قید خود بیرون کشم پاره	کنم زنجیر پای خویش را دامن حجر ارا



اگر شمرت هوس دلبری اسیر دام عزالت شود  
بیزم می پستان مجتنب شش غزنی دارد  
شکست از سر درو دیوار می بارد مگر کرد  
اگر لب از سخن کفایت فرزند بستم جا دارد  
غنی روز سیاه سپهر کفایت از نا شاکن

که در پرواز دارد گوشه گیری نام عنقا را  
که چون آید بچشم شیشه خالی میکند جارا  
ز رنگ چهره ما رنجت رنگ خانه ما را  
که بود از نزاکت تاب بستم معنی ما را  
که روشن کرد نور دیده اش چشم زلیخا را

در این  
مثنوی  
نسخه

فضایل کتاب شیخ منعم کلاهوردی متخلص بنام است بعد از تکمیل  
نویسش بکماله عبور نموده منظور نظر ابونصر نصیر الدین محمد سلطان جماع  
کردید و بعد مطالع بستم سر آمد مدح مرایان کشته مورد مصداق  
گرامیایه شد و مدتی درین کار بسر برد تا آنکه جریح شکر از کج و دیها طرح  
دیگر انداخت و بر شاهزاده مذکور که در شجاعت و سخاوت و خلق و مروت  
بی نظیر بود شکستهای بی در پی افتاد و شیخ منعم در آن هرج و مرج روزی  
چند هراهی نمود آخر معلوم نشد که حاشش کجا کشید ویر جان  
و قتل از انقلاب روزگار چه رسید از غزلیات دوست

از خنده لبش تا ناله خوان نمک شد  
چاک دل من دید و لبش کرد تبسم  
ما زخم دل بخون شده چون غنچه ندیدیم  
از چشم من امروز رو در سر دریا  
از شرم کشدم آب که در خانه چشمم  
از حق نمک داغ دلم چشمم نوشید  
بر یاد لب لعل تو از داغ جگر سوز  
رو داد بدینان غزل بر نمک امشب

در شور شد اشک من و باران نمک شد  
امروز لب زخم زبانه آن نمک شد  
زخم دل بایسته پیمان نمک شد  
آن جور که از لعل تو بر کان نمک شد  
عکس لب میگون تو همان نمک شد  
ما زخم دل ز قدر شناسان نمک شد  
دل شد هم تن دیده و حیران نمک شد  
یکدم که دل از قافیه سجان نمک شد

در این  
مثنوی  
نسخه

علا صبح اصلش از کتیر است بجال فضل و نهایت خوشکونی

موصوف بود از خادمان سلطان شجاع است معزز و مکرم بود مدّة العمر  
بر همسران چید دستی نموده نوبت سخن سرانی بدیکران حواله نمود از آنست

چو از طوفان اشک بار و دیلا بیدید	معلم افکند و رانی اسطرلاب دریا
بکام فتنه دوران مدد از آسمان جستن	بدان مانند که گیری دامن کرداب در دریا
نذا نم از که این باد و سرخوش شجاع آخر	که باین شود ننگشده چشم از خواب دریا
ز بس که بیدام از تشنگی دل و عجب نبود	اگر چون عکس خود را افکنم بی تاب در دریا
سر زلف درازی سایه افکند است در چشم	باندازی که بنیاد افکند قلاب در دریا

مناظر

ملّا فطرت نیکو بیان سلسله تادمان از سلاطین قوم لکهر است ملک  
اینان در میان ولایت بندرستان بر شال سر بر جی افتاده قلعه رهناس که  
بر لب دریای جلم در کمال رفعت و نهایت استحکام از بناهای اعجوبه روزگار  
شیر شاه غازی روح الله روحه اتفاق افتاده بنا بر رفع مضرت همین  
جاعت است و سلطان شادمان با وجود لکنت زبان طبع بغایت چالاک داشت  
صاحبقران ثانی با فکرش همواره سرخوش بود و مورد انعامات فخره میکردند  
گویند در هنگامی که بکرم پادشاه تختی در نهایت تکلف ساختند چنانکه سه  
کرور روپیه را جواب گرانبها بروی نصب کردند و روز جشن بر آن تخت  
جلوس فرمود شعرای پای تخت در تمییز و توصیف قصائد و غزلیات  
آوردند از آنملا این غزل سلطان شادمان مطبوع و مستحسن افتاد

صبدم کز فیض کشم بنشین آفتاب	نقش نام شاه دیدم در کین آفتاب
شاه دین پرور شهاب الدین محمد پادشاه	ثانی صاحبقران کآمد قرین آفتاب
معجز جوف سریش من که میکارم بدوق	نجم کلهای مدحش در زمین آفتاب
تخت شاهنشاه ما ز آب کهر پدید آکند	موج دریای خجالت بر جبین آفتاب
صفحه اشعار من از وصف تخت پادشاه	چون ید بیضا بود در آستین آفتاب

روی درنگ شهنش ز آفتاب لعل و در	خیر که بنجد بچشم دور بین آفتاب
خوبی اعجاز مدح شاه را تا زم که شست	از بلندی معنی من دل نشین آفتاب
شادمان غل شهنش بر جهان بایند باد	تا بود در حش فلک در زیرین آفتاب

آورده اند که پادشاه دین دار ساعتی بر آن سر بر سگلف بکمال حشمت و نهایت تجل نشسته فرود آمد و دو کانه بخصوع و خشوع تمام بجا آورده زمانی در از در سجده بود چون سر برداشت فرمود که در روایت از باب سیر آمده که تخت فرعون از عاج و آبنوس بود و او بر آن تخت دعوی خدائی میکرد که او باشد که من بر این تخت مرتفع دعوی بندگی دارم حضار مجلس از فضیلهای نامدار و امرای عالی مقام از متفق اللفظ بدعای از دایه عمر و شکر توفیق پادشاه اسلام زبان بکشادند القصد چون خوبت فرمان روائی بحضرت عالمگیر شاه رسید سلطان شادمان قسمیده در مدح گفته بسمع مبارک رسانید و بعضی ابیاتش پسند خاطر فیاض افتاد و بتکرار استماع فرمود لیکن از آنجا که این شاه مستقیم الاحوال بنا بر پاس مراتب شریعت بشعر میل ندارد و این صنعت را فعل عبث می شمارد فرمود مابه ولت میخوانیم که بعد ازین کرد این اندیشه بگرد خاطر تو نکرد سلطان فی الفور دست بر پای مبارک گذاشته ازین کار توبه نمود و باقی عمر در فکر سخن نصیحت او تا آنکه در شهر رسیده هزار و هشتاد و نه از جمیع فکر اخلاصی یافت قصیده مذکور طریق ای کار قلمی کردید

آن کیست که زده لعل نشان بد	در خواب اگر و بطریق کمان دهد
آب حیات خضر که عمریت جاد دان	تا کی ز حیرت لب لعل تو جان دهد
فکر سخن طراز که خضریت فی المثل	خود در عدم رود چون نشان زدن بآن
ابر قلم که آب سیه میچکد از د	رنگ سخن زو صف رخ کلر خان دهد

قد تو در خرام بگلکشت بوستان  
 آنجا که اوست ناله عاشق کجارسد  
 از چشم جان ستانش چو خوام حیات تو  
 کردل ستانداز که عشوه آفرین  
 چون غیثه شراب که با محبت دهند  
 نازم بچهره ات که بهنگام می زنگس  
 هر چیز را بجا صیتی آفریده اند  
 من خود بدر دیار خوشم و روزگار  
 چشمش با بر و ان و مشوه کشت عالمی  
 زلفش مزقوری است مکن اعتبار او  
 مضمون دلنشین که رسد از جهان غیب  
 مرد آن بود که هر عالم بد و بدست  
 ما جان بنقد مهر و وفاداره ایم و بس  
 شاید مراد من که نخواهم ز آسمان  
 شاهی که از برای سردشنان دین  
 بهرام صولتی که ز بهیش پی کریز  
 تا ارض بر سکون ساد و تحریک است  
 ز بنده باد بر سر اورنگ سلطنت

صدیچ و خم ز شرم بسرو چان دهد  
 کربال جبرئیل مبرغ فغان دهد  
 مژگان جواب من بزبان سنان دهد  
 صد دل عوض نظره عنبر فشان دهد  
 کس دل چرا بدست تو نامهربان دهد  
 رنگینی بهار بفصل خزان دهد  
 کی سرمه در کلو اثر زعفران دهد  
 کی این قدر الم بدل شادمان دهد  
 کس ترک مست را از چهره و کمان دهد  
 از عشوه کردلی بتوشب در میان دهد  
 یاد از طراوت سخن باستان دهد  
 دل کم دهد بشادی و غم تا که جان دهد  
 دیوانه نیستیم که جانی بنان دهد  
 اورنگ زیب عادل کیشی ستان دهد  
 بهر نثار کوهر تیغ میسان دهد  
 کردون عثمان خود بره ککشان دهد  
 تا چتر آفتاب ز مشرق نشان دهد  
 تا ابر و صحر رونق دریا و کان دهد

سالك سالك نكته دانی شیخ محسن فانی اصلش از کشمیر است فاضل  
 متبحر و صاحب جاه و پاکیزه روزگار و خوش کوه و خوش صحبت بوده و حکام  
 کشمیر بخانه اش میرفتند چند روز در صوبه آله آباد خدمت صدارت  
 داشت و مرجع خاص و عام آن دیار بود و صاحبقران ثانی توجیه تمام بحالش

شیخ محسن فانی

مرعی میفرمودند تا چون فتح بلخ بر دست سلطان مراد بخش اتفاق افتاد  
 و نزد محمد خان تخت نشین آنجا جریده بکریخت و اموال وی ضبط شد  
 در کتاخانه اش دیوان شیخ محسن مشتمل بر مدح خان مذکور یافتند  
 از آن روز از نظر پادشاه افتاد ولی منصب شد و از خدمت صدارت  
 معزول گردید اما سالیانه فراخور حالش مقرر گشت بعد از آن تا آخر عمر  
 از کشمیر بنیاد همواره بدرس و افتاده استعمال داشت و اکثری  
 از مشاگردانش ساده رو بودند در میان باطنه حویلی تبسینی مرتجع با حوض  
 سنگین ساخته حوض خانه نام کرده بود و همسنگام نصف النهار در آنجا  
 می نشست و یکیک شاگردان بخت بخت سستی میگرفت و گویند شیخ را یکی از اولیای  
 کشمیر که نجی نام داشت و در غایت رعنائی و نهایت حسن و جمال بوده است  
 و بستی نام بود از اتفاقات هم در آن ایام ظفر خان ناظم کشمیر نیز با وی  
 تعلق خاطر پیدا کرد و هر چند او را بنقد و جنس فریب داد و خاطرش بجا  
 خود مایل نیافت آخر از او سوختن باغری در بختی و شیخ محسن  
 گفت شهرت داد این دو بیت از آن جمله است

خفته را بیدار سازد باد امان بجی	مرد را در جنبش آورد بوی زبان بجی
لته جیض نجی شد شاه و دستار شیخ	رشته تدبیر او شد بند تلبان بجی

در ابیات دیگر نیز شش صریح آورده چنانچه ایراد تمامی ابیات در اینجا  
 مناسب ننمود چون این غزل بشیخ رسید بنا بر ملاحظه حکومت ظفر خان  
 ناسنیده انگاشت و خاطر بجواب آن فرود نیاورد و رحلت شیخ در سنه  
 هزار و هشتاد و یک اتفاق افتاد این چند بیت از قصیده وی که در  
 مدح شاه جهان پادشاه گفته خالی از لطف نیست اکثر الفاظ همدی  
 در آن درج نموده و بطریق آآورده که زمبند و خوش ماست

نوبهار آمد بسیر گلشن بند وستان  
چشم مردم از سودا بند روشن میشود  
در چنین بر صبح مینا بر کندراک لبنت  
بسکه دارد در چنین میل گرفتاری ببرد  
چینه میکشد و چون تر کسوست کلچین را بزر  
شب ز شبند مار جسته تیل بگردن افکند  
باغ و صحرا بسز شد از فیض ابر نوبهار  
چشم تر کس از سودا بند روشن میشود  
گرچه گلهایم غزلها خوانده در وصف آنها  
بسکه سوسن میکند باده زبان و صف چنین  
تالاب جو بسز شد از فیض ابر نوبهار  
سیم و زر را وام میکشد در جنتیل و بیل  
پادشاه و قدر دان شاه جهان کر فیض او  
از هوای گرم در بند وستان خود پاک نیست  
نیست تنها بار بردار و قار از زمین  
جزیره از کافر گرفتن پیش او چون فتن بود  
بسبب چکس از سفره احسان او بی بهره نیست  
در زمان دولتش بود عدو و جمعی نصیب

زید او طوطی بجای پر برادر برک بان  
کونیارد کس متاع سر مر را از اسفهان  
نیست طوطی را بجز کلیان چون بل زبان  
زید ارقری ز طوق خویش بندد آتش  
لاله می بندد حنا چون کلن پای باغبان  
تا تواند شد حریف شاد بند وستان  
شد همه صحن زمین همزنگ بام آسمان  
گلستان لاله از سرمه پر شد سرمدان  
لیک نبود در چنین چون سبزه کس طوطی  
دور نبود در حریرت غنچه را و اشک دکان  
جدول ز شکار دارد در صفح آب روان  
تر کس از بهر شادمانی صاحبقران  
کوشه باغ جهان شد رشک گلزار جهان  
بر سرش تا سایه بالها شد سیاهان  
بسته گردون هم کرد خدقش از کنگر  
همت از حاتم گرفت و عدل از نوشه روان  
شد زود و بطعش آبا و چندین دودمان  
میکشد در چشم دشمن سرمه از میلستان

صیبه رضی خانش از تربیت کرده ای شاه بلند اقبال سلطان دارا گوشت  
و بدست یاری استعداد و پایمردی طالع در محفل پایونش راه داشت  
گویند ستاره مذکور در جایزه حسن مطلع این غزل که سر قوم میکرد  
یکه لک روپیه میرشارالیه عطا فرمود غزل این است

صیبه  
رضی  
خانش

سوسم آن شد که ابر تر چمن پرور شود  
تا که راسیاب کن ای ابرینسان در بنا  
نا که بعل بنیان در پرده برک کل است  
ما بدوق کریمستی و برین بزم آدمیم  
راز پوشیدن نباید دانست ز باطن

نکمت کل مایه شورخون در سر شود  
قطره تامل می تواند شد چرا که هر شود  
بی دماغ کاش ارین یک پرده ناز کتر شود  
می بد مساتی بقدر آنکه چشمی تر شود  
در میان انجمن بر وانه خاکستر شود

و کجایی  
محل

محمّد معین فوجی اصلت از خطه تبر که شیراز است چون همواره نوکر  
سپاه بکری میگردد فوجی تخلص قرار داده فکری در کمال نجحتی داشت مداح  
و ندیم مجلس خان زمان بها در ظفر جنگ عرف میرزا خان سیک شاه شجاعی بود  
و مورد حملات کرانایه میگردید اما در اواخر شباب بعد از آنکه ثروتی  
تمام بهرسانیده بود شوق زیارت حرمین شریفین و آرزوی کلکشت مصلی  
و آب رگن بادا دستگیر وی گشته بر خست میرزای مذکور بمقصد شتافت  
و بعد از ادای حج و عمره و زیارت مزارات تبر که بوطن رفت اما از آیند های  
آن صوب با صواب چنان ظاهرا شد که مدتی قلیل در آن دارلی اقامت گشته مسافر  
ملک بقا کردید این غزل از جمله اشعار او ثبت گردید

بی وصف تو ای سلسله پیوند بیا نهما  
در وادی شوق تو نیا بیم و لیلی  
آن را که بود ای تو در باخت دل و دین  
آنها که بعقل از تو نشان می طلبیدند  
یوسف صفقان نیز بیازار نگویی  
وست طلب شاه و گدا در خور هست  
فوجی خبر از سر حقیقت نتوان یافت

کوتاه ز دامان سخن دست زبانهما  
بر خاسته زین مرحله چون گردنا نهما  
سرمایه سود و جهان است زبانهما  
پیر این مقام نمودند گستا نهما  
از گرمی سود ای تو در بسته دکانها  
از سفره احسان تو آراسته خوانها  
بر روی یقین پرده کشیده است کجانهما

و کجایی  
محل

مرکز دایره راست گیشی اسعد خلق مشیخ محمد سعید قره ایشی بیان

صوری و شرح حالت معنوی و ذکر دست مشرب و اظهار محاسن شیم و ابراز  
مکارم اخلاق و ادای کثرت پیشانی و تقریر بی تعینی وقت و تحسیر  
استعداد سخنش زبان قلم و قلم زبان برنتابد اصلس از مسموره تبرک  
مولتان است همواره بمد و بخت بلند و یادوری طالع از جبهه محو روزگار  
بود در عنفوان شباب ملازم سلطان مراد بخش گردید و بصورتی که آثار  
کجرات رفت و کمتر مدتی در تقرب از تمامی ارکان دولت سبقت نمود  
چنانکه هیچکدام مستولش نامقبول نگردیده در مدح سلطان قضاید غرا گفته  
و در جمیع اقسام مخموری مهارت داشت روزی در اوایل ایام خدمت  
بجای شاهزاده میرفت و دروغه غسانی که یکی از جلیه بابو در انداخته و شیخ این

رباعی نوشته فرستاد ۷	ای شاه جنابت چو جناب الله است
هر حکم تو چون حکم کتاب الله است	این جلیه دیو فعل مستاع در است
ابلیس صفت مانع باب الله است	سلطان را مذاق سخنش مطبوع

افتاد و فرمود که غیر از محل زنانه در هر جا شیخ نباید مانع نشوند صفای  
روزمره و طرز کلام شیخ آنچنان بود که بابر کس از ملوک و خوانین و احاد  
الناس لم یحببت میداشت فریفته وی میکردید حاضر جوابی و بدیهه  
کوئی او نیز مشهور است نوبتی شاهزاده بروز عید الفتحی کو سفندی بدست  
خود قربانی فرمود و چشمهای وی چنانچه مقرر است باز ماند و بود سلطان  
ساعتی در آن نگاه میکرد پس بجانب شیخ دید و شیخ فی البدیهه این بیت بخواند  
عید قربان است و میخواهم که قربانت شوم

و بهجتین نوبت دیگر بروز عید الفطر در هنگام سواری عید کاد برای  
مجرای رفته بود چون نظر سلطان بروی افتاد و فرمود که در تنبیت عید  
چیزی گفته اید و حال آنکه شیخ نگفته بود اما بخاطرش رسید که تا سلطان



از ادای دو کانه فارغ شود غزلی ترتیب خواهیم داد بعرض رسانید که ای صاحب  
عالم غزلی گفته شده است سلطان متوجه شد و گفت بخوانید شیخ را کاغذ  
سفید و جیب بود بر آورد و چون میدانست که خاطر سلطان بجانب شراب  
مایل است در همان تمسید بداهت غزلی شروع نموده بسوی کاغذ تمسید  
و این ابیات رنگین میخواند

روز عید است لب خشک می آلود کنید ذیر کاچی است که از دیر رخاں دور تریم حرف بی ضرورت و اعظا نتوان کرد بکوش هست بهبود شما بندگی شاه مراد شیوه صدق چو سر یار هر سو دبود پدرش یافت ره از طالع مسعود سعید	چاره کار خود ای تشنه لبان زود کنید زود با شید و کف جام زرا ندو کنید کوش بر زمره جنگ و نی و عود کنید بهتر آن است که اندیشه بهبود کنید هست امید گرین مشیوه بسی سود کنید سعی در یافتن طالع مسعود کنید
---	---

چون غزل تمام رسید فرمود کاغذ را با بد تمسید شیخ بالقصده همان کاغذ  
سفید بدست داد سلطان کاغذ را نوشسته دید و متحیر شد و فرمود که مگر  
شب فراموش کرده بودید و همین ساعت بر بدیهه انشا کرده اید گفت ملی  
القصه هر روز قرب و منزلتش در ترقی و تنزاید بود تا آنکه روزگار شعبده  
دیگر انگشت و حضرت صاحبقران ثانی براستماع غفلهای تازه علی نقی را  
که از منصب ران عده و روشناس بود بکار دیوانی سرکار و الاش مقرر نمود  
و فرمانی مشتمل بر تاکیدات بلخ صادر کردید که از صلاح و صواب دید مومی  
ایه در کلی امور سر مومی تجا و زواجراف جایز ندارند چون علی نقی بلا زمت  
سلطان رسید روز اول صحبت وی ناچاق افتاد و ساعت بساعت  
غبار خاطر با بلندی کرای بود زیرا که تماشیح حاضر می بود سلطان بیچ جانب  
دیگر التفات نمی نمود علی نقی از مشاهده این حال روزی چند خون جگر میخورد

و آخر الامر تاب نیاورده و دو قطعه دستک بر طرئی یکی بنام خود و یکی بنام شیخ  
نوشته روزی در خلوت بنظر سلطان در آورد و گفت بهین ساعت بر  
یکی ازین دو دستک مهر باید کرد و آلا بدین خنجر که در کمر دارم خود را بپاک  
می سازم سلطان چون او را فرستاده پادشاه میداشت لاچار بر دستک  
شیخ مهر نمود این خبر بشیخ رسید در ساعت اسباب سفر مهیا کرده از احمد آباد  
بر آمد ولیکن مفارقتش بر سلطان شاق گردید بعد از آنکه دوسه منزل طی  
نموده بود غشوری مثل بر طلب و بزازان التفات فرستاد شیخ عرض داشت  
در جواب نوشت و این عنزل در قنمن عسارت درج نمود با

چپی دست زلف تو بر شکست ما  
ای سرومن کجوه که چه خیزد ز دست ما  
جز تیر بی خطا که بر آمد زشت ما  
سد سکنده ری شده این بند دست ما  
ما و سر نیاز و بت خود پرست ما

مشکل بود کجوی تو دیگر نشست ما  
چون سبزه در ره تو بجز یافت ادکی  
در دم که بار قیب تو خاطر نشان کند  
دل بسته در خیال میان جان بند زلف  
فارغ ز دین و کفر شده بعد ازین معید

باقی مضمون عرض داشت از اینجا قیاس باید کرد و همچنان کوچ در کوچ بشاه  
جهان آباد رسیده بنا بر خواهش سلطان داراشکوه چند روز برای مصلحت  
نوکری سرکارش اختیار نمود و پس از قتل داراشکوه در سرکار حضرت عالمگیر  
شاه با وجود منصب قلیل تقریبی پیدا کرد که امرای عظام مثل اسد خان  
دیوان اعلی و غیره رشک می بردند چنانچه بارها در خلوت با پادشاه صحبت  
می افستاد که در آنجا هیچ خواص راه نمی یافت و این معنی بر اهل دیار  
پوشیده نیست با والد مؤلف این تذکره مدت چهار سال محبت خالص  
ورزید و چون جانبین صفای طوئیت متحقق بود هیچگاه غبار خاطری  
سنگ راه اتحاد نکرد دید و بعد از واقعه والد بزرگوار که شب شنبه چهاردهم

شهر شعبان سنه هزار و هشتاد و چهار اتفاق افتاد همواره خوانان مرک بود  
تا آنکه روز پنجشنبه او اخر رمضان سنه هزار و هشتاد و هشت در هنگامی که بحکم  
پادشاه بشهرستان رفته بود ازین عالم رحلت نمود و در مقبره عالی که خودش بنا

نموده بود مدفون گشت فظلم آفتاب کمال و دانش و فضل

زیر ابر اجل جمال نهفت و او جوان بود و جان نپیر و سن

زنده و امرشیت ندانم گفت هو الا قول والاخر والظاهر والظاهر

و هو بكل شیئی علیم این قصیده عبرت افزا در وقت امام علی موسی القاضی ازاد طبع است

ز بهت جنت اگر نیستی دلا یا یوس باین سرای پهنجی چه کشته مانوس

جهان کهنه بود پریرال شور کش که دانه ده بچشم تو چون خمسه عروس

به بی ثباتی دنیا کت شکلی باشد بخوان حکایت اصحاب کف و قیاس

یکی تغییر عالم بچشم عبرت بین همیشه چند توان بود کردن و کا بوس

قیاس خویش ز حال گذشته گان یکن بریر کوس نکون فلک بصد غلغل

چو دود کرم گذشته زمین رواق کهن نوا خند و دعوی بوبت خود کوس

کجا سلیمان و آن خاتم بایوشش ز بودشان اثری هم پیشود محسوس

نه تخت ماند و نه تاجش ز انقلاب مان که برد از کف او صحر حتی منجوس

ز سلب ماهیت خویش بود یکچندی کشید آنچه کشید از جای چرخ لبوس

دو باره باز چو دور فلک بکشت بکام میان مایهی کیران ز سلطنت مایوس

کنون ز سلطنت و دولتش نمانده بجای ز مانه رام شد و تحت دولتش مانوس

کجا برفت کیو مرث شاه جمله کیسان بغیر قصه و افسانه های پرافسوس

کجا شدند حکیمان فیلسوف جهان چو کیتباد و چو کبیر و چو کیکاوس

کجا است رستم و اسفندیار و یمن و تن چو هر رس و چو بقو با جس و چو بطلیموس

کجا است سام و زرمیان و یمن و الکوس کجا است سام و زرمیان و یمن و الکوس

کجاست کج فریدون و مار ضحاک کی  
 کجاست خسرو آن کج بهشتگاه او  
 چه رفت بر سر کردان ز گردش دوران  
 بجز فغانه غامده ز بوعلی اثر سے  
 همه گذشته و رفتند و کس نخواهد ماند  
 اجل چه عاقبتش بیضیه بشکند بجلاده  
 هزار ننگ ز اورنگ خسروی دارد  
 کسیکه عمر عزیزش بخواب غفلت رفت  
 بچنگ باز اجل عاقبت چه در آجی  
 کرت هوست که خاک درت ملک بود  
 چه مشهدی که شد از مرقد امام دیکون  
 امام ملک و ملک جن و انس را زهر  
 علی موسی کاظم و مهروماه بی شک  
 زهی کریم نهادی که طبع فیاضش  
 کجاست بی سرد پای تو را مر دستار  
 بگرد مشهد پاک تو کردم از سر شوق  
 ز اشتیاق قنای دل روضه تو بود  
 سعید هر دو جهان گشته ام ز بند کیت  
 بنا مرادیم از یک نگاه لطف کنی

کجاست کسری و پرویز و نرسی و میوک  
 چه کج سوخته و کج کا و کج عروس  
 که بوده اند همه صاحب نشان و دیوس  
 بغیر نام نیایی نشان ز جالینوس  
 بغیر ذات خداوند قادر قدوس  
 ز تاج شاه چه فرق است با تاج خروک  
 بهو ر یای فقیری کسی که کرده جلوس  
 بزندان کانی آن مرده دل هزار افوس  
 چه کجک چند خرامی بجلوه ملاوس  
 بیا و خاک در مشهد مقدس بوس  
 بچشم اهل یقین رشک محفل فردوس  
 امیر ملک خراسان و شاه حظه طوس  
 کمینه بنده او شاه زندک و والی روس  
 ز بهر حل لغات اعل بود قاموس  
 که پشت پا زده او ست افسر کاوس  
 که جن و انس برایش نهاده اند روش  
 و لم بینه سوزان چه شعله در فاکوس  
 غلامی تو مرا کرد صاحب ناموس  
 کنم بدو لقب بر سریر جا جلوس

و این غزل عجیب بر این طرز غریب از واردات خاطر اوست

نفس نفس مکن ای بوالهوس بوس بوس	مرو چو مرغ اسیر از قفس قفس قفس
بغیر یا خدا هر نفس که میکند رد	ندامت است مرا از آن نفس نفس نفس

گذشت قیصرین و همسوز میگوید  
رموز بد نشان بد منش نکوداند  
بهم بسج سعید سخن که می تازند

حدیث اوز زبان جبرس جبرس بگری  
کند سخن بزبان مکس مکس بکس  
باز مودن کام فرس فرس بفرس

شیخ محمد سعید را در تعبیر خواب و آدم شناسی که آنرا علم فراست گویند  
هماری نیکو بود و درین مقامات کمتر خطا کردی اگر چه این معنی داشته  
بعقل سلیم و فکر مستقیم است ولیکن از آنجا که این علوم همیشه نزد انبیا  
و اولیا و حکما و سلاطین معتبر بوده و علما در شرح و تفصیل آن کتب  
متداوله بر روی کار آورده اند شمس از آن بتقریب سخن در مطاوی و احوال  
و چند عنوان مذکور سیر کرده و مسطور والی الله تصیر الامور اصول اقل  
در علم تعبیر و آن عبارت است از معرفت احوال خوابها و کیفیت احکام آن  
این علمی شریف است و معجزه یوسف صدیق علی بیتنا و علیه السلام بوده  
و حضرت یوسف آن را در برابر ملک نهاد چنانچه حق سبحانه و تعالی در قرآن  
مجید و فرقان حمید از وی حکایت فرموده فی قوله رَبِّ قَدْ أَنبَأَنِي مِنَ الْمَلِكِ  
وَعَلَّمَكَ مِنْ لَدُنْهِ الْأَعَادِيثَ و شرح آن چنانکه باید درین مختصر  
ایرا و نتوان کرد اما آنچه طالبین فن را ضرور بود در ضمن دوازده عنوان  
ذکر نموده آید عنوان اول در حقیقت خواب و اسباب و شرایط  
صحت آن بدان اینکه الله تعالی و آیاتنا بفهم الاسرار که قوهای بدنی  
که ادراک محسوسات نمایند ده اند پنج ظاهر که آن سمع است و بصر و شمع  
و ذوق و لمس و پنج باطن که آن حس مشترک است و خیال و واهمه و فطنه  
و تخیل و مرکب این قوی روح حیوانی است و آن بخاری است که از لطف  
اجزای بدن حاصل آید و بواسطه او در اعضا حس و حرکت پیدا کرد و  
پس مادام که آن بخار متوجه ظاهر بدن بود اعضا در حرکت باشند

تعبیر خواب

اصول

عنوان

و بیداری عبارت است از آن و چون آن بخار متوجه باطن شود در حواس ظاهر  
 تعطیل را و باید و خواب عبارت از آن است و موجب عدم توجه و تردد از ظاهر  
 بدن یا از قلت و بود که بواسطه کثرت افعال و اوج متغیلات شده باشد و طبیعت  
 از برای بدل اخلاط یا متغیلات بر تنفس غذا مشغول گشته یا از جهت انسداد مجاری  
 چنانکه طعام یا شراب سیر خورده باشد و بخار از معدده بدماغ صعود کند  
 و با اعضا فرو آید پس مجاری متکلی گردد و در روح را مجال نفوذ نرود و بظاهر  
 بدن کمتر شود و بسبب دیدن چیز یا در خواب یا بواسطه آن بود که نفس بسنا  
 بر تعطیل حواس ظاهره بروحانیات متغیلات شود و بر مغنیات مطلع گردد یا بسبب  
 آنکه قوت متغیلات بجهت اشتیاق وی بچیزی و یا از تالم او و نباتات چیزی می  
 در وقت بیداری ترکیب صورتی گردد و باشد و بجا فطه که بشا بخت زانند  
 اوست سپرده و چون در بیداری بنا بر اشتغال حواس فلو و آن صورت  
 او را میسر نشده بود بوقت خواب بروی ظاهر گردد و یا بواسطه آنکه مزاج  
 روح متغیر شده باشد و یکی از اخلاط اربعه بر بدن مستولی گشته و قوت  
 متغیلات مانع وی گردیده و در غالب اوقات رؤیا بحکم آن خلط اتفاق افتد  
 مثلاً اگر غلبه حرارت بود آتش میند و اگر برودت مستولی باشد بر ف و سرما  
 و ژاله و اگر رطوبت باران و سیل و دریا و اگر سیاحت کوه و سنگ پریدن  
 در هوا و مانند آن و ازین اقسام بجز قسم اول اعتبار ندارد و در قسم اخیر  
 خصوص قسم رابع را حکمای معتبر مزاج شناس از قبیل اخفاطاط علم می خواهم  
 پریشان شمارند اما قسم اول بدو نوع شود یکی صریح که بت دلیل احتیاج ندارد  
 و این از آثار رحمت الهی بود که بوقت فروماندن بنده را بدان هدایت کند  
 چنانچه جالینوس گفته که مراد از میان حجاب کبد و رمی پدید آمد هر علاجی که  
 داشتیم کردم هیچ سود نداشت چون امید بصلحت نماند شبی بخواب دیدم

که شخصی نزد من آمد و گفت رگی که در میان خضر و بنصر است از دست چپ  
 بکشای تا شفا یابی چون روز شد فضا در اطلب کردم و آن رگ بکشودم  
 و آن مقدار خون که گفته بود بکمر فتم شفا حاصل آمد و همچنین وقتی جامع  
 این تالیف را فارش و در دسب در کف پا عارض گشت و بر چند که در پا  
 ابتدا و قرآن کردید نفی ندید چون کار با اضطراب رسید شخصی در واقع طلاق  
 فرمود صبحی اجزای آن را از باز اطلبید شروع بعمل نمود و در عرض  
 یک هفته صحت کامل یافت نوع دوم آنکه صریح نباشد و بتاریل احتیاج  
 دارد و خواهی بیا و اولیا و حکمای کامل بیشتر از این دو قسم بود چه در آنجا  
 اذغاث اعلام راه ندارد و لهذا قائل بنام عینی و لا بنام قلنی  
 علیه الوفا التیجیه و التسلیمات فرمود رؤیا المؤمن جزء من سنة و اربعین  
 جزء من السوء و در اینست نبوت را چهل و شش جزء کرد و رؤیای مؤمن را  
 یک جزء از آن فرمود و آن است که مدت نبوت آن حضرت بیست و سه سال بود  
 از آنجمله مدت شش ماه چیز را بر سبیل رؤیا معلوم میفرمود و بیست و  
 دو سال و نیم بطریق وحی و چون بیست و سه سال را بر شش ماه قسمت کنند  
 چهل و شش جزء شود و مدت رؤیا از آنجمله یکجزء باشد و در کتب تعبیر آمده  
 که از مترایط صحت رؤیا آن است که مزاج بیننده از جادو اعتدال  
 منحرف نباشد و بر طهارت خسد و بوقت خواب پهلوی راست بر بتر نهد  
 و این دعا بخواند اللهم انی اعوذ بک من سوء الاحلام و السجیم  
 بک من ملاعبه الشیطان فی البهظة و المنام و بایک راست کوی  
 باشد چه خواب در و غلو و شاعر طامع و متحر را زیادت اعتباری نباشد  
 و خوابی که در اول بهار و اعتدال لیسب و نهار بنید بصحت اقرب بود و در  
 زودتر پدید آید و خواب را در خلوت با معبر گفتن و اول روز و تقریر و آواز

و بی زیادت و نقصان در میان نهادن لازم داند و در حدیث آمده من کذب  
 فی الرؤیا کلف يوم القيامة عقلا شعرا و با کسی گوید که دوست و عاقل  
 و نیک خواه بود زیرا که معتبر تعبیر اوست و در روایات صحیح آمده که زنی بجناب  
 سرور انبیا آمده عرض کرد یا رسول الله خواب دیدم که دختر زادم و ستون خازام  
 سنگ است رسول فرمود تو را پسری شود و شوهرت از سفر سلامت باز آید پس  
 همچنان واقع شد بار دیگر زن مذکور همان خواب دید و بیاید تا از جناب نبوت تاب  
 پرسید آنحضرت را در خانه نیافت و در حجره رسول با یکی از زنان تعبیر پرسید  
 گفت تو را دختری شود و شوهرت بمیرد چون آنحضرت تشریف آورد زن از وی  
 سوال کرد و فرمود این خواب را از دیگری پرسیده گفت بل یا رسول الله فرمود  
 تعبیر همان باشد و اگر کسی واقعه کرده بیند بهتر آن است که با کسی چکس اظهار  
 نکند و هرگاه بیدار شود از آن پهلوی ببرد و آب از دهن بنید از دهن مؤمنین  
 و آیه الکسری بخواند و بگوید خیر لنا و شر لنا و چون روز شود صدقه  
 دهد و دعا و عبادت کوشد تا حق سبحانه آن بلا از وی رفع گرداند عنون  
 در دیدن تجلیات ایزدی و روحانیات انبیا و اولیا و ملوک و شیاطین حساب  
 و بهشت و دوزخ و مانند آن اگر شخصی خواب بیند که نور حق جل و علا بروی  
 تجلی کرد کار او در دین و دنیا نیکو شود و در آن موضع که این خواب دیده عدل و  
 انصاف و فراخی نعمت پدید آید و اگر مردی مقیم بیند که حق با وی حساب میکند  
 شادی بوی رسد و اگر مسافر بیند سلامت و خوشدلی بجای آید و اگر در آنجا  
 مناجات کند نام او در دین و دنیا بزرگ شود و نزدیک ملوک مقرب گردد  
 قال الله تعالی و قریبنا منجیا و اگر بیند که حق تعالی از وی اعراض کرد و از  
 از گناه توبه باید کرد و رضای والدین باید جست و اگر فرشتگان مقرب را توبه  
 روی و فرحناک بیند شرف و منزلت یابد و طریق علم حقیقت بروی منکشف گردد

عنون



و از آفات این باشد و از بیماری شفا یابد و از غم و اندوه بیرون آید و اگر  
 ترش روی و عبوس بنید معاطه بر عکس بود و اگر مبتدا عالم که خصوصیت  
 میکند خصوصاً با عزرائیل و میکائیل علیهما السلام اجلس نزد یک  
 رسیده باشد و حکم عاتقه فرشتگان برین قیاس بود و اگر بنید که فرشتگان  
 از اطراف و جوانب در سرای اومی آیند خانه را از دزدان نگاه باید داشت  
 دیدن انبیا و اولیا در صورت بشاشت دلیل حصول جاه و منزلت بود و اگر  
 خشناک بنید بر خلاف این باشد و دیدن سرور کائنات نیز ازین قبیل است  
 اما هر حال این رؤیا دلیل رحمت و راحت بود عاجلاً و آجلاً و این رؤیای  
 مبارکه البته بی تفاوت بود هر چند که در صور اشکال مختلفه بنظر در آید  
 چه در حدیث صحیح آمده که مَنْ رَأَى فَنَّاكَ رَأَى الْحَقِّ فَاِنَّ الشَّيْطَانَ لَا يُتَمَلَّكُ  
 بِهَا مَوْلُفٌ این اوراق را بعد از طلوع مسعود و همین تکرار و تکرار و در دست  
 دولت مشاهده آن حضرت در رؤیای صادقه نصیب گردید و شرف در کمال  
 اجمال آنکه نوبت اقل با محاسن مضید و قیامت کشیده و دستهای گوارائی  
 در نماز دید چنانکه هرگاه دستهای مبارک بجهت رکوع میکشاند تا بر افرو  
 میرسید و این عاصی سراپا کناه هر چند بعد از فراغ وضو بد آنجا رسیده بود  
 سعادت اقتدا نیافت چه شخصی از آن جمیع اظهار نمود که ادای فریضه  
 پرداخته اند و بنوافل اشتغال دارند اما پس از فراغ نماز با ادای آداب  
 مستعد گشت نوبت دوم با محاسن سیاه و قد میانه و دو کیسوی  
 مشکبار و هجره طبع سراپا انوار مشاهده نمود که در راهی میرفتند و عامل  
 از عقب روان و این معصیت الود با کمال عطش بر سر راه ایستاده بود  
 ولی آنکه اشاره و درخواستی واقع شود چنانکه در برابر این حیرت زده  
 جمال با کمال رسیدند آب دلمان مبارک بر زمین افکنده فسر مودند

که این زمین را بکنند و از آنجا روان بگذشتند چندی از هم را میان فی الحال  
 بکنند آن مشغول شدند کلبه بر زمین زدن بمان بود و آب صافی خوشگوار  
 روان شدن بمان این مجرم تفته حکم فی الفور بر لب آب جشت و بهر دست  
 از آن ماء معین می آشامید تا کار بجائی رسید که هر چه در حلق فرو می برد  
 از بینی روان می شد و در تافتن بود که چرا شکم من آنقدر بزرگ نشد  
 که تمامی آب در آن می گنجید پس از آن واقعه درآمد و آن لذت در خود  
 احساس نمود امید که دم آخر نیز در همان مزه لذت سپری کرد و بخت  
 الحاق و کلماته و العارفین بجمال ذاته و کمال صفاته نوبت سیم باقی می بماند  
 مایل و رنگ سبز و محاسن و موی مشا به نمود با جمله مطلب در این دراز نفسی آن  
 بود که چون از رویت اشکال متنوعه بگذشت یکی از بزرگان استفسار رفت  
 فرمود که این اختلاط اشکال راجع به تنوعات احوال شماست و مبتدیان را  
 به و حال این نوع بسیار افتد ولیکن منتیان ازین اختلاف فارغند و بجز  
 صورت اصلی نمی بینند اللهم صل علی سیدنا و نبینا شفیع  
 المذنبین و حبیب رب العالمین و علی المرء الطیبین الطاهرین و سلم  
 تسلمنا کثیرا دیدن صحابه و اولیا و بزرگان دین نشان خیر و برکت باشد  
 اگر بید شاد و آنجا آب بیند که در محلی یا سرائی غیر متعارف فرو آید در آن موضع بمان  
 و آفت رسد مگر بجائی که آمدن او در آنجا غریب نباشد دلیل دولت و نعمت بود  
 و حکم دیدن دیو در خواب همان باشد که در فرشته یاد کرده شد و اگر بیند  
 که در بهشت است و از سیوه آن تناول میکند عالم شود و از علم برخوردار می  
 و کرامت یابد و اگر خود را در دوزخ بیند و میبندد متدین باشد از جهل معاصی  
 باز ایستد و اگر اهل دنیا است سفر دراز پیش آید و اگر بیند که از دوزخ بیرون  
 می آید دلیل دین داری و باز آمدن از سفر بود اگر بیند که در آنجا برنج کفایت

عنوان

آن ریخ و شفقت دنیا باشد و اگر قیامت بیند دلیل عدل پادشاه بود  
در آن ولایت و الله اعلم بالقواب عنوان ستم در دیدن انسان  
و اعضای او و آنچه از دیرین می آید دیدن کودک خرد اگر معروف بود  
دلیل بشارت بود و اگر او را در بر گرفته باشد مدبر ملکی بزرگ شود اما  
کودک مجهول غم و اندیشه و دشمن صعب باشد و دیدن دختر در خواب نعمت  
و راحت بود کس نیز که خریدن یا فتنه مقصود بود اگر غلامی امر دنیا بالغ خود را  
بیند که بالغ شد بی اثر شهوت آزادی یابد اگر مرد جوان مجهول را در خواب  
بیند او را دشمن صعب پیدا شود زن جوان خوش رو مال و نعمت و ثوابی  
وزن بکریه تجارنی سودمند یا ضیاعی برومند بود و زن پیر دنیا باشد  
اگر او را بهیست نیکو و طراوت بیند کار او نظام گیرد و اگر ترش روی بیند  
در معاش زحمت کشد اگر مردی لشکری بیند که موی سیاه او سپید شود  
مخدوم برادر متغیر گردد و اگر بیند سراوان زن جدا شد از مخدوم جدا ماند اگر  
سر خود را بزرگ بیند بزرگی و جاه یابد و اگر کوچک بیند از مرتبه بقیده افزونی  
و در اندامی موی برای جوانان و زنان و لشکر باین دلیل افزونی مال و در اندام  
عمر بود و دیگر امرا اندیش و تردد و خاطر افزاید و اگر بیند که موی او می تراشند  
امانت بگذارد و از قرض خلاص یابد و اگر زنی بیند که موی او می تراشند  
شوهرش طلاق دهد اگر مردی موی زن خود را بریده بیند آن زن بار  
دیگر فرزندی آید اگر شخصی بر روی خود غبار بیند دلیل فساد بود و اگر  
بیند که از پیشانی او چیزی بر آمده است علامت فرزند باشد و اگر بیند که  
چشمی در دست دارد مالی نقد یابد اما تاریکی چشم خود در خواب دیدن  
بار و شغلی بود در دین و دنیا یا بیاری فرزند و محبوب و اگر عازم سفر باشد  
و خود را نا بینا در خواب بیند آن سفر ترک باید کرد و اگر رود سلامت باز

نباید و اگر میند که سر در چشم می کشد در اصلاح کار دین گوشت و در چشم مردم  
 عزیز کرد و سر در دست خود دین نشان حصول مال بود یعنی خود را زیاد  
 دیدن علامت جاود مال بود و عمر و فرزند و نقصان بر عکس آن باشد و اگر زیاده  
 خویش را در از میند سخن بکشد و اگر زبان را بچیزی بسته میند یا از زبان  
 بیرون افتاده دلیل آفت و رنج باشد اگر میند که دندان خود بلبوب بچسبند  
 نشان قطع رحم باشد و دندان از طلا دیدن دلیل بیماری بود و از فقر و یا از  
 ارزیزد ماندن آن نشان منسرت و زیان مال باشد اما مشاهده دندان از چوب  
 و آبکینه و سوسن دلیل وفات بود و اگر کسی میند که گوش از جده افتد دخترش  
 میرد یا زن را شلاق دهد و اگر گوش را پاک کند سخنها می مرغوب در بیماری  
 شنود و اگر خوشتر را که میند نقصان حلم دین باشد دیدن ریش علامت  
 عز و جاه و نعمت بود و زیادتی آن مزید نعمت باشد مگر آنکه از مناف بگذرد  
 که آن علامت دام و اندیشه بود و نقصان ریش بر عکس آن چون زنی را  
 بار ریش میند اگر شوهرش غایب بود باز آید و اگر حاضر غایب شود و اگر بویه  
 بود شوهر کند و اگر آبستن بود پسر آورد و اگر پیری دارد دختر قبیله کرد و چون  
 کودک نابالغ خوشتر را بار ریش میند پیش از بلوغ میرد سعیدی ریش ناز و حرکت  
 و وقار باشد و سیاهی عز و جمال دیدن دست علامت برادر یا شریک یا زن  
 باشد و زیادتی در آن زیادتی مساوت بود ازین جماعت و قطع آن دلیل  
 خصومت بود با ایشان یا دست از معصیت برداشتن اگر مردی دست  
 خود را در کنار میند در طلب معصیت رنج کشد و زنان را نیک بود سینه اگر  
 فراخ میند دلیل جوانمردی باشد و اگر تنگ میند نشان بخل و کمراهی  
 باشد پستان زن دلیل دختر بود و شکم مال و فرزند بود و قبیله و تنی  
 شدن شکم از روده و امعاء علامت جدا شدن از اقربا کر سگی دلیل

حرص بر دنیا تشنگی خلل در دین احش مال و متاع و خانه بکر فرزند باشد  
 کلیه خدمتکار و معتمد بود معده برادران باشند پهلوزن باشد دل  
 تابیر کنند کار بود پشت کسی بود که استظهار بدو باشد اگر شخصی  
 آلت خود را بریده بیند از عمل معزول گردد یا فرزندی را وفات رسد  
 و چون زنی بیند که ذکر دارد اگر آب تن باشد پس زاید و آن پسر متری  
 یابد و اگر آب تن نباشد هرگز باز نگیرد زانو اگر قوی بیند دلیل زیادی  
 قدرت باشد در طلب معیشت و اگر ضعیف بیند ضعیف بود در ازی ساق  
 عمر و معیشت بود هر چند آن را قوی تر و دراز تر بیند عمر دراز تر یابد و آب  
 معیشت ساخته تر و ضعف و خلل ضد آن باشد اگر کعب خود را افتاده  
 یا شکسته بیند در رنج و مصیبت افتد قدم علامت مالی و زینت باشد  
 اگر زنی خود را حایض بیند بکنایه بزرگ مبتلا گردد و اگر حیند که از آن  
 پاک شد و غسل کرد از گناه بیرون آید اگر حیند که زنی بول میکند علامت  
 افراط شحوت دی بود گویند شخصی از ابن سیرین که در اهل اسلام از علای  
 قن تغییر بود پرسید که در خواب دیدم که زنی از خاندان من در پیش من نشست  
 بود من جام شیرید و مسید ادم هرگاه جام بستدی بنهادی بر خاستی تا  
 بول کند ابن سیرین گفت این زنی است در ستر و صلاح و بدمیل دارد  
 او را بشوهرده آن مرد تقصص کرده چنان بود و مروان حکم که یکی از ملوک  
 بنی امیه بود شبی بخواب دید که در محراب بول کرد و در سعد بن جبیب که در علم  
 تعبیر مهارت تمام داشت پرسید گفت فرزندان تو خلف شوند پس همچنان  
 شد که چندی از فرزندان دی سلطنت رسیدند اگر کسی بخواب بیند که  
 از نایزه او خون می آید فرزند او درست کم دارد بلاء شود عشق آن چنان در میان  
 تصرفاتی که انسان کند در اعضای خود و غیر آن و احوالی که بروی طاری

شود خفته کردن از گناه بیرون آمدن بود و سواک هم چنین غسل کردن حیثیت  
 روا شدن از اندیشه و غم بیرون آمدن باشد و ضو ساقن دلیل است و تم  
 فرج از غم بود اگر بیند که رک او را از طول می کشاند کوفه حاضر گردد و اگر  
 به پهنای می کشاند یکی از خوشیان او ببرد اگر بیماری بخواب بیند در کار  
 عبادت خللی افتد و اگر عزم سفر دارد باطل گردد اگر لیست در خواب بیند  
 دلیل شادی بود خندیدن غم آرد اما اگر بواسطه سنگینی بود که در آن وقت  
 بیدار است بشارت بود دست در کردن آوردن یا کناره گرفتن مرده دلیل  
 عمر دراز باشد و اگر بیمار مرده را در گستره گیرد نیک بود و اگر زن بچول را  
 در گستره گیرد مقصودی که دارد بر آید بوسه دادن و دست گرفتن هم چنین حکم است  
 و چون بیند که دست دشمن گرفت یا بوسه داد دشمنی از میان بر خیزد  
 شطرنج و زرد با خنق مبارک بود در کارهای باطل اگر بیند که مردم شهر با  
 یکدیگر جنگ میکنند در آن شهر فتنه افتد یا طاعون رسد و اگر بیند  
 که پادشاه جنگ میکند فراخی نعمت بود نامه خواندن رسیدن خبرای  
 خوشش بود و یافتن میراث و یا کسب کردن مال حرام و اگر نامه خواند موفقی  
 آن نداند در کارهای افتد که بمشاورت و معاونت محتاج شود و کتاب را  
 نیز همین تعبیر بود برده خریدن شادی بود و فروختن غم از تحفت و هدایا هر چه  
 در بیداری پسندیده بود در خواب نیز مبارک باشد پای کوفتن نشان  
 محیبت است اما اگر بار و دوسر و دوبر تعبیرش سخنها یا باطل باشد  
 اگر بازی بچول صحبت کند و اثر شهوت در ظاهر پیدا آید شغفی باید و اگر بازی  
 معروفه صحبت کند یا آن معروفه را زن خود داند این بیت آن زن از منفعت  
 یابند و اگر بیند که زن را طلاق داد تو انگری باید اگر بیند که با مردی بچول  
 صحبت میکند منفعت یابد و اگر از مشاییر بود مقصودی که از او یا بهنام یا بهسر

طلبه بیاید چون بیند که زنی بخاج در آورد بقدر جمال آن زن دولت و  
 قوت بیاید و اگر بیند که بخارت بستد بمقتضی درسد و اگر زنی بازنی صحبت  
 کند بجای کسیکه استحقاق نداشته باشد نیکوئی نماید و اگر بهیمة مجهول باشد  
 بر دشمن ظفر بیاید چون کسی بیند که او را بستد کند اگر عزم سفر دارد  
 از آن باز ماند اگر مستدین باشد و کار مشرع مستقیم شود یا زنی کند زنجیر  
 و غل دیدن نیک باشد اگر بیند است او را کردن بسته باشد از معاصی بار  
 ایستد جراحت در بدن دلیل حصول مال بود و اگر خون از جراحت روان  
 بود منفعت یابد و اگر بیند که او را کشند عمر دراز یابد و چون بیند که او را کردن  
 رد و در سزا تن جهاد باشد اگر بیمار باشد متعاید و اگر وام دارد بکند دارد  
 و یا حج کند و اگر بیند که سر بریده در دست دارد در دیار بیاید سردار  
 کشیدن دلیل بزرگی یافتن باشد اگر بیند که با مرده صحبت میکند حاجتی که از  
 آن ظلم بریده باشد بیاید و اگر بیند که مرده در جاش خواب وی خفته است  
 عمر دراز یابد و اگر مرده چیزی بدو بد منفعت یابد و با مرده بر خوان نشستن  
 و طعام خوردن نیک بود عروسی در خواب دیدن دلیل مایم بود دست  
 شستن نو میدی بود از کار با خیال کردن خصوصیت بود با خویشان قرآن  
 خواندن افتخار آثار حکمت و امن و عدل و انصاف بود و اگر بیند که  
 مصحف می نویسد حکمت بداند و دین و دنیا با هم جمع کند و اگر مصحف  
 بدو دهند بر کار ای بزرگ واقف شود و اگر بیند که او را مصحف می خورد  
 اجاش نزد یک رسیده باشد و اگر بیند که با نیک نماز میگوید نه در وقت  
 و نه در جایگاه دلیل جور و ظلم بود و اگر نماز با شرایط و ارکان بجای آورد  
 دلیل خفت و امن باشد از آفات و مقصودی که دارد بیاید و اگر بیند  
 که نمازنی طهارت میخواند یا در وضعی که نه محل نماز باشد یا قبله بر وی مشته

کرد آنکس در حاجتهای خویش متحیر شود و بدشواری بدان رسد و دزد  
داشتن حسنی است از آفات دنیا و باز ایستادن از کارهای ناشایسته  
زکوة دادن نام نیک حاصل کردن حج گذاردن مقصود یافتن همسر  
قربان کردن از اندیشه و غم فرج یافتن و اگر زن بیند که قربان میکند  
فرزندی شایسته آورد و اگر بینه بیند آزادی یابد بیمار بیند شفا حاصل  
آید مجوس بیند خلاصی یابد از حبس عتقی آن پنجسوم در دیدن  
جانوران اسب ولایت و دولت بود و زن نیز باشد و اگر خود را  
بر اسب سوار بیند ولایت و دولتی بی اندازه یابد اگر اسب سیاه  
بیند دلیل ولایت و سیادت بود و کیت زیادی فرج و اشتهای  
صلاح اسور دنیا و سمند یازده علامت بیماری اندک و ابلی دلیل  
مشهور کشتن و اگر بیند که بر استرماده سوار است عمر دراز یابد و اگر  
بر استر شخصی دیگر سوار شود باز آنکس خیانت کند اگر خبری با بیمار بیند  
از بخت خود منفعت یابد اگر خری را بر پشت گیرد از طالع بد یابد اگر  
بیند که بر شتری سوار است دلیل ستم باشد و اگر بیند که شتری از عقب  
اومی آید از بلائی احتیاط باید کرد چون کادی با اندازه فریبی  
و نیکوئی آن در آن سال منفعت بدورسد و تعبیر فراخی و تنگی سال بفریبی  
و لاغری کا و بود و اگر بیند که کاوان زرد و سرخ بار بر نهاده بی خداوند  
در شهری یا دیهی میروند در آن موضع بیماری افتد اگر بیند که کوفته اند  
بسیار نگاه میدارد فرمانده جماعتی شود و دیگر بهایم خانگی همین حکم دارند  
آهو دلیل کینه بود و حرکوش زنی باشد که الفت نکیرد اگر خری را  
در شب بیند بر پیل سوار بود مخدول شود و اگر در روز بیند زن را طلاق یابد  
اگر شیران را مسخر خود بیند بر دشمن ظفر یابد و اگر بخشن از شیر هم



ظفر بود و یا قفس مقصود و خوک علامت مردی حرام خوار است و خوردن شیر  
 او مصیبت باشد سک دشمن ضعیف با ننگ او سخن فرومایگان بود چون  
 بیند که سک جامه او بدر دیا و را بگز و قصد خصومتی باشد از دشمن با او  
 کره نشان در زد باشد ولیکن اگر بیند که گوشت کره یا چیزی از او  
 میخورد هر چه از آن شخص بدزدی رفته باشد باز یابد و اگر بیند که کره  
 او را میگز دیا میخورد بیمار شود و اسو بهین حکم دارد اگر بیند که میو  
 طعام او یا چیزی که بدو تعلق دارد میخورد و لیسل نقصان عمر بود کرک  
 پادشاه ظالم گفتار زن زشت و رواه خویش نکار و فریبنده  
 باشد اگر بیند که رواه بانوی بیکند زنی را دوست داشته باشد  
 باید کشف مردی عالم باشد مار دشمنی بود نهان سپید ضعیف باشد  
 و سیاه قوی تر اما اگر او را منقاد خود بیند پادشاهی یا کنجی یابد  
 و اگر مار سپید را مطیع خود بیند از طالع مدد یابد و اگر ماران بسیار  
 منقاد خود بیند سردار لشکر شود و اگر بیند ماری از سقف خانه فرو  
 افتاده از پادشاهی رنجی بدورسد مارا که در خانه خود بیند زنی باشد  
 دشمن که دوم دشمنی ضعیف بود که قصد او بجز زیان نباشد زنبور و کس  
 مردمان سفلی باشند اگر بیند که مورچه بسیار از خانه او بیرون می آید  
 اهل آن سسرای کتر شوند اگر بیند که از باز یا عقاب صید میکند عاقل سلطان  
 او را منقاد گردند کلاغ و زعفران مرد فاسق و دروغ زن بود اگر بیند که  
 از کلاغ شکار میکند غنیمت یابد از وجهی که از روی شرع شریف پسند  
 نبود طاووس زن با جمال بود و در دس مردی باشد عجیب یا درم خریدار مایگان  
 برده و خادم باشد اگر بیند که گوشت کبوتر میخورد از زمان مصفت باید  
 کبک زن نیکو بود فاخته زن بی دین و نامعتمد عشق آن ششمر در آثار

علوی و ماه و ستارگان و آسمان میخ پادشاهی مهربان یا عالمی حکیم بود متوجه  
 با میخ آمیختن با یکی از ایشان اگر بیند که از میخ پاره بیافت یا بخورد  
 یا تصرف کرد از حکمت بهره یابد و اگر بیند که میخ جلگه ی هوا فرو گرفت  
 رحمت باشد از حق تعالی مگر آنکه با وی بادی صعب یا صاعقه باشد  
 بر خلاف آن باشد باران چون عام باشد رحمت بود اما اگر خاص  
 در محله یا سرائی بیند بیماری و فتنه بود اگر بیند که خاک و ریگ می بارد  
 نعمت بود برف چون به سنگام نوبیند فراخی سال و نعمت باشد  
 و اگر بی سنگام بیند عقوبت و اگر بیند که برف میخورد شادی یابد  
 تکرک و پنج دلیل پنج بود اما اگر بیند که آب پنج میخورد شادی بود  
 اگر بیماری رعد و باران بیند شفا یابد و اگر دام دار بیند و ام کذا رده  
 شود و اگر محسوس بیند از حبس خلاص یابد اگر سیل بیند دلیل غم و دشمنی  
 صعب باشد اما اگر از آن سلامت بگذرد از دشمن ربائی یابد و جمیع  
 آنها همین حکم دارد باد اگر بقوت بیند دلیل ترس و اندوه باشد خصوص  
 که با آن تاریکی و گرد بود و اگر بستاخرا بکشد و درختها برکند دلیل  
 محیبت بود در آن ولایت یا آبد و حصه یا طاعون پدید آید لغو و نابود  
 منها و اگر آبدی فزع و تاریکی و غبار باشد دلیل نیکوئی و صفای عیش  
 بود اگر روشنی بیند بی آتش علامت راه یافتن در دین بود تاریکی بطنه  
 آن بود و اگر نور یا آتش زبانه زنده بیند جنگ و خصومت بود و اگر  
 بی زبانه بود طاعون و برسام و علامت جنگ و فتنه باشد اما اگر بیند  
 که از آسمان بر زمین می آید اتران بیشتر باشد و اگر آتش فروزد و چیزی  
 برد منفعت یابد و اگر جامه سوخته شود باندازه آن بعضوی مضرت رسد  
 و اگر آتش بر دارد مال حرام یابد قوس قزح و لیل فراخی سال بود و فرج از غم

دیدن صاعقه تو انگراد لیل درویشی بود و درویش را وسعت معیشت دیدن  
 آسمان نشان رفعت و بزرگی باشد و اگر بیند که در آسمانها میر و سفری  
 ز روی دهد و بزرگی یابد و اگر از آسمان افتد کنایه کند بزرگی اگر از آفتاب  
 روشنی خوب بیند حال و نیکو شود و اگر در پیش آفتاب ابر و تاریکی  
 بیند غمناک گردد چون ماه را در کسار یابد یا در خانه خود بیند زنی  
 نیکو بدست آید و تاریکی ماه بگذرد آن باشد اگر زن بیند که ماه در کنار  
 او فردا آید شوهرش بزرگی یابد یا شوهری بزرگ مراد ابدست آید و در  
 کتب تاریخ بر روایت صحیح آمده که چون پیغمبر قلعۀ خیبر بگشود و صفیۀ ثورا  
 برای خود اختیار فرمود بر روی او جراحتی دید از سبب آن پرسید  
 صفیۀ گفت شبی خواب دیدم که ماه از آسمان جدا شد و در کنار من آمد  
 از خواب در آمدم و آن واقعه با تو هر تقریر کردم طبخه بر روی من زد  
 و گفت که میخواهی مجذبه را دست یابد و تو در کسار او باشی این اثر آن  
 طهارت است اگر ستارگان را مجتمع و روش بیند کار بزرگان آن ولایت  
 منظم شود و اگر مجتمع و تاریک بیند بگذرد آن عنوان هفتم در آثار  
 سفلی اگر بیند بر زمین بنائی میکند دستکاری یابد که بدان کار دنیا باشد  
 یا علمی که بخاردین آید لرزیدن زمین آفتی بود از جانب پادشاه و اگر بیند که  
 زمین میکند و خاک آن میخورد مالی بگردد و حسیله حاصل کند اگر بیند که او را  
 در زمین پنهان میکنند دلیل مرکب بود یا دور افتادن از وطن و اگر  
 بیند که زمین میکند و آب بیرون می آرد معیشت حلال بروی کشاده گردد  
 دیدن صحرائی معروف سفر نزدیک یک چون اندک بیند مال یابد و چون  
 بسیار بیند مشغول خاطر بود اگر خویشی را بر مرکوبی بیند بر پادشاهی  
 بزرگ قادر شود و همچنین بر بلندی که بیند نشان رفعت بود و فردا آید

هفتم  
 در آثار  
 سفلی

بضد آن اگر از دریا آب خورد یا بردارد از پادشاه مال و منفعت یابد اگر  
 بیند که جمله آب دریا بخورد سلطنت یا مال فراوان یابد خود را در کشتی دیدن  
 دلیل است بر آنکه در محاطات پادشاهی خوش کند یا از آفات نجات  
 یابد و اگر بیند که از کشتی بکنار دریا آمد بر دشمن ظفر یابد و بغنیمت رسد  
 و از آفات بیرون آید و اگر بیند که در دریا غرق شد در حساب عقاب  
 پادشاه بماند و رحمت بیند دیدن موج ریخ و مشقت باشد آب صافی  
 عیش خوش و عمر دراز و آب مکدر بضد آن جوی آب اگر بزرگ بیند  
 دلیل فرماندهی بود و یا از آفت و هول بیرون آید و اگر از آن آب بخورد  
 از مال بهره یابد و جوی خرد برین قیاس حوض و برکه زن یا خیر و منفعت  
 بود آب شور اندیشه بود آب چاه منفعت باشد و قلعه و حصار اهل دنیا را  
 امن بود و اهل دین را زیادت پر میر کار می خانه و سرای دنیا باشد اگر فروخ  
 بیند نیکو بود و اگر تنگ و مار یک بیند بضد آن ایوان مرد بلند قدر  
 باشد برج جای خطر و آفت غرقه زن دین دار روزن ولایت و تجارت  
 اگر خود را در خانه بی در بر بیند از معاصی تو بکشد و اگر خانه از زیر بیند  
 خانه اشش با تش بسوزد و اگر خانه از آهن بیند عمر دراز یا بدیل مردی  
 بزرگ بود که بوسیله او مقصود رسد نقش در خانه کردن نشان گفتگو  
 و خصومت بود اگر بیند که بر زوبان میرود در کار دین درجه بزرگ یابد  
 اگر خود را بر دکان نشسته بیند عزت و مرتبه عظیم یابد طاق زن باشد  
 و مستراح خزینه بود اگر بیند که در سرای میرود بر خصم غالب شود و در حمام خوش  
 در آمدن و غسل کردن علامت زوال اندیشه و غم بود و چون حمام سرد بیند  
 و غسل نکند از جهت زنان ریخ کشد آب گرم خوردن دلیل تب و بیماری  
 و آب سرد خوردن و بدان غسل کردن نشان تن درستی و عیش خود را در کعبه

دیدن اینی بود از جمله آفات و چون بیند که بکعبه میرود اگر از عمل معزول  
 بود باز بر سر عمل رود و در براندیش که باشد راحت یابد و مسجد جامع و سایر  
 مساجد مثل کعبه اگر بیند که ناز میخواند و روی بقبضه ندارد و حج نصیب شود  
 اگر روی بکعبه دارد و جمله حاجت بطریق صواب برآید اگر خود را در کورستان  
 بیند در کارهای افتد که دیگران از وی عبرت گیرند و چون خود را در تابوت  
 بیند اگر از دشمنی می ترسد بروی ظفر یا بد عنوان هشتاد و نه در باغ  
 و بوستان و درختان میوای و مانند آن باغ دنیا باشد و خوب و خرابی  
 آن بحال بیننده باز گردد و خود را بر سر درخت دیدن نجات از خوف بود  
 شکوفه فرزندان مال حلال باشد درخت حنار در عالم یا منفعت یازان  
 شریف بود و خرماعلم باشد اگر بیند که بی شکری خورد و سخنی گوید که مردمان را  
 خوش آید شکرمال حلال و سخن خوش بود انجیر مال و روزی حلال است  
 بر که انجیر دیدن دلیل اندیشه و بیماری بود درخت چو در مدخل میوه او  
 مال و منفعت بود و تعبیر بادام و فندق و پسته بدین نزدیک باشد  
 انگور اگر سپید باشد در بر وقت که بیند نعمت و منفعت بود و سیاه اگر  
 در موسم بیند اندیشه و پشیمانی آرد و میوه بهین تعبیر دارد درخت سیب  
 مرد ثومن باشد شفا لوز و زردالو و خیار و آلو و خربزه هر چه نرد باشد  
 غیر از ترنج دلیل بیماری بود انا اگر ترنج بسیار بیند مال و نام نیکو یابد  
 و اگر یکی یابد و بیند فرزند شود هر چه از میوه ای ترش بیند رنج آرد  
 چون بیند که خیار و بادرنگ میخورد اگر زانش حامله بود دختر زاید  
 درخت توت مرد با منفعت بود و بار او مال حلال انا شیرین مال  
 بود و ترش دلیل آبله و حبسه و درخت انار کنیزک بکر باشد و اگر اناری  
 یابد هزار وینار بدست آید درخت خیار مال اندک بود و درخت ان

هشتاد و نه  
 عنوان

بی میوه همین تعبیر دارند درخت کدو مرد عالم و طیب بود و بار او خوردن  
 دلیل خوشدلی باشد کشت زار علامت نعمت و علم بود و اگر کشت  
 در موضعی بیند که نه جای آن بود دلیل کند بر اجتماع مخالفان و اگر  
 بیند که آن را میدرونند دلیل قتل بود و اگر بیند که زراعت میکنند  
 از مردی بزرگ منفعت یابد و چون بیند که میدرونند و آنرا در خرمن  
 میکند منفعتی تمام از جایی که امیدند از حاصل کند کندم مالی بود که  
 از مشقت بدست آید برنج و کاه درس همچنین و اگر بیند که ازین جو بختک  
 و ناخته میخورد اندیشه آرد کنجد مال نیکو بود و پنبه مال پادشاه باشد  
 کل نرگس زن و کنیزک بود و چون آنرا در بوستان بیند فرزند پادشاه  
 سرخ همچین یا سمن ستادی و خبر خوش بود بنفشه کنیزک پارسا باشد خوار  
 علامت مرد درشت و بدسیرت همیزم دلیل نفاق کز در موسم خود  
 مال و شادی بود و در غیر موسم سرمایه اندیشه شلغم زن و ستانی و اندوه  
 چقدر خیر و منفعت ترس روزی حلال باد بختان در موسم دلیل اندیشه و بی بوم  
 پسندیده باشد سیر اگر تر بیند فراخی نعمت بود و خشک پشیمانی و بدنامی  
 آرد بزرگ و خوب که در ادویه آبکار آید دلیل علم و حکمت بود خستایش مال  
 حلال باشد عنوان لغز در معنیات و هر چه از آن سازند دیدن زار  
 دلیل اندوه و غرامت بود اما اگر بیند که درستی از زیارت فرزند شود  
 و اگر بیشتر یا بد علم و قوت در کار دنیا و دین بود اگر پارچه بزرگ از زیر پاد  
 دلیل پادشاهی و مهوری بود و اگر بیند که زیر میریزد نشان آفت و کشت  
 بود نقره مال مجوع بود و پاره نقره کنیزک اگر بیند که نقره از کان بیرون  
 می آرد زنی بگر کند و اگر نقره بکدازد در خصوصت افتد و کنج علم و منفعت  
 بود و بعضی گفته اند که یافتن کنج سبب غم و اندوه بلکه دلیل وفات

این  
 عنق

بود یا قوت ستادی و عیش خوش و فرزند شایسته و زن با جمال بود و جمیع  
 طوایف اناام مبارک باشد لعل نیز همین تعبیر دارد زمره و زبرجد مردی  
 شجاع دیندار بود و مال حلال نیز باشد مردی منظم و قرآن باشد  
 و علم و فرزند بود و مردوارید متور مال بسیار و خدام و میراث و اگر  
 بیند که مردوارید را سوراخ میکند مانا محرمی صحبت کند مرجان مال  
 بسیار بود فیروزه فتح و نصرت و عمر دراز و فرزند باشد عقیق  
 عزت و نعمت چمن آهمن دلیل مال و قوت باشد برنج مال  
 روی مال جهودان ارز مال کبران و عوام خلق و اگر بیند که ارز پر  
 میکند از در خصوصتی افتد آئینده اندیشه سهل بود سر مزایای بصیرت  
 سرمدان زن باشد اگر بیند که سیاه در دست دارد و عده خلاف  
 کند طوق زن را شب کوئی باشد از شوهر مرد را ظفر و همتری و باز نکند  
 سود و منفعت اما اگر از آهمن بیند بهتر باشد که از در اکثری دلیل  
 فرزند و کنیزک و سرای و چهار پایان مال و ولایت است اما اگر از در  
 باشد و بی بکین مردان را پسندیده نبود و گفته اند اکثری سلطانی  
 بزرگ بود و اگر بیند که از آهمن یا فقره اکثری در اکت است دارد  
 باندازد حال خود بزرگی یا بدیاری توانگر یا فرزند شایسته یا بدو اگر  
 بیند که بکین از اکثری او بیفتد حلل بنید و اگر اکثری از او  
 بستاند و یا بیفتد بچمن و اگر اکثری خود را بفرستد از زن جدا  
 شود و اگر بیند که اکثری از اکت است یا بکشت میرود زنش با او خیانت  
 کند یا فتنه فلسس پیش بود و خیانت نیز باشد عقیق آن که بکشت  
 در ادوات صناعات و آلات حرب و اسباب طایهی قلم حکمت و امر  
 و نهی و ولایت و فرزند باشد و ادوات کنیزک و زن آبتن و خصوصت

و این  
 حق

بود یا منفعت از زن مالدار اگر بیند که مدد بر جائه او چکد و او نه از اهل قلم باشد  
 آنکس را برص یا آبله پدید آید و یک زن بکر باشد آتش در او و تنور  
 زن محترمه بود یا که خدای خانه اگر شمع و چراغ افروخته و روشن بیند دلیل  
 درازی عمر بود و پیرمرده و تیره بر عکس آن انگشت و خاکستر و غبار دلیل اندیشه  
 و خصوصیت بی فایده باشد و بیماری نیز بود آینه دوست و خدمتکار بود و اگر  
 در آن نگر دو صورت خود بیند او را پسری شود و یا از عمل محروم گردد و یا زن را  
 طلاق دهد و آن زن در حضور وی شوهر دیگر کند اگر بیند که موسی را شانه  
 میکند بمعانیت یا ران از تره و خاطر بیرون آید طبق و کاسه خدمتکاران  
 با خیر و منفعت باشد سکه و جام دوست بود و سب و کوزه زن و کنیزک  
 با ستند دیدن خوان و دلیل نعمت و فراخی محبت بود و اگر بیند که نان  
 یا چیزی بر خوان میخورد عمر درازی با بد قفل خدمتکاری امین باشد یا عدم کارها  
 یا سفری و کشادن و بستن آن دلیل شادی و غم بود زنجیر اگر بدست بیند  
 گناه بود و اگر بر در بود خدمتکار سوزن و جوال و دوز آلتی باشد که بدان کار خود  
 بصلاح آورد و اندکی از آن دیدن بهتر است از بسیار اگر بیند که بساط  
 بر زمین میکشد دلیل درازی عمر بود و اگر می خورد و بر عکس آن صندل و قند  
 خدمتکار و معتد بود صراحی غلام یا کنیزک باشد جوال و انبان و غیر آن حساب  
 ستر باشد پالان زن اجعی بود کاهواره عیش خوش و آسایش زن مهربان  
 بود علم مرد عالم باشد و امام وقت و مرد شجاع و توانگر و جوانمرد نیز باشد  
 علم سرخ دلیل شادی و سیاه دلیل مہتری بود و زرد علامت بیماری و علم  
 سپید مرد غیور و علم سبز سفری باشد بخیر و سلامت چتر نشان پادشاهی  
 و مرتبه باشد خبر دروغ دبل و نقاره مرد توانگر بود و اگر بیند که بوق و کرنای  
 می نوازند او را حادثه افتد کمان علامت زن باشد یا برادر یا فرزند و سفر



و ولایت و تقرب جستن بختی تعالی و اگر میند که کان میکند سفری کند در دست  
 و بزرگی و بر خلی که در کان بیند خلی باشد درین امور تیر رسول باشد  
 و پیغام و نامه نیزه سفر و زن و ولایت بود سنان و دیگر سلاهای  
 آهنی که بدان ماند لیس درازی عمر و نظیر بر دشمن و منفعت باشد  
 باشد از آن قوت و قیمت سلاح شمشیر پادشاه بود و فرزند و زن و ولایت  
 آما اگر میند که شمشیر از حایل کسلد از ولایت معزول شود یا فرزندش بمیرد  
 یا ناسازی افتد بر کس خویش را استج بیند در میان جماعتی که سلاح  
 نداشته باشند بهتر و مقدم ایشان گردد و نزد شتر نج دلیل کارهای  
 باطل بود و اگر میند که بر حریف غالب شد بر کارهای باطل مستولی کرد و  
 عنوان یا نامش همسر در طعام و شراب و عطر و لباس و نظایر آن  
 نان پاکیزه عیش خوش مال حلال و شهر آبادان نیز بود و نان خشک بخند  
 این اگر نان کرده یا بد بزار در دم حاصل کند نان بسیار علامت یاران  
 و دوستان باشد و عمر دراز گوشت خام مال حرام بود و پنجه و بریان مال  
 پادشاه شریک روزی مهیا باشد انگبین مال حلال باشد و خیر و منفعت  
 و شفا بود حلوای صافی خوشی و عمر دراز باشد و بیشتر شیر مینا همین حکم دارد  
 و تعبیر شراب سب و انار و آبی و امثال آن جان باشد که در اصول مینا  
 گفته شد شیر بر حیوان که گوشت او حلال است روزی حلال و کار رنگ  
 و سنت پسندیده بود و شیر ترش باشد این و شیر آنچه گوشت او نخورند  
 اندیشه و بیماری و هر چه از شیر سازند مثل دوغ و قروت و پیر اندیشه  
 و غم بود مکر و عن و مسکه خیر و منفعت باشد خمر مال حرام بود یا خصوصیت  
 و اگر بیند که عصیر میکند بخدمت پادشاهی پیوندد و سرکه مالی باشد  
 یا خیر و برکت مستی اگر از شراب بود و تو انگری باشد از مال حرام و اگر از غیر

اهل  
 ان  
 علق

آن بود آفت و بلا در شب سخن خوش باشد که از جانب پادشاه شنود خون خورده  
مال حرام بود یا خون ریختن بناحق زهر خوردن خشم فرو خوردن باشد  
دارو خوردن پشیمانی و توبه بود از گناه مشک و عنبر و کافور و صندل  
و کلاب و زعفران و هر چه آن را بوی خوش باشد دلیل شادمانی و نام نیک  
و علم شریف و دین پاک و خلق پسندیده و منفعت و جنت سازگار بود و  
بوی نام خوش بخت این جامه نیکو و پاکیزه جاه و حرمت و دین و عمل و  
ولایت و نیز زن باشد مرد را وزن را مرد لقا و الهی بن لباس لکم  
و انتم لباس لهن شود از زن باشد بند شلوار خد مکار سرای جامه سبز  
مرد دین دوست و سیاه بزرگی و سیادت و سرخ جنگ و خصومت و زرد  
غلت و بیماری و کبود مصیبت و اندیشه و بیشتر لباس رنگین زنان را  
نیک باشد و منفعتی بود که از پدر و برادر یا شوهر بدو رسد بارانی خیر و برکت  
بود نهالی و بالش عز و شرف و مرتبه باشد موزه و کفش زن و کینز و خد مکار  
بود و جمله چیزهای پوشیدنی چون کهنه باشد غم و اندیشه و درویشی بود الا  
موزه که مستعمل آن بهتر از نو باشد عفت و انانیت و از هر چه در خوابهای  
دافع و تعبیر معبران داناکو سینه منوچه رنجواب دید که تاجی بر سر داشت و آن  
تاج را صد و بیست گستره بود و از چهار انگشت او چهار جوی روان بود  
اجبار و معتبران عصر او تعبیر کردند که صد و بیست سال پادشاهی کند و حکام  
در عهد او پیدا آیند و همچنان بود موسیقی و رعد و آوازه هر شد وقتی نوشی روان  
در خواب دید که از جام زرین شراب میخورد و خوشی با او زبان در آن جام  
میگرد از بوزر جهر رسید گفت بفرمای تا به زنان که در شبستانند  
برهنه شوند پیش تو رقص کنند همچنان فرمود یکی از آنها از برهنه شدن  
تخل میگرد زنی از خاقان خاص در حمایت او مبالغه میکرد چون باز

و این  
عفت  
و انانیت

برهنه نمودند مردی بود بوزر چهره گفت جام زرین خاتون است و خوک  
 این مرد که خیانت میکرد دیگر از ابو الفضل یعقوب بن اسحاق  
 منقول است که گفت مدتی از غل باز مانده در خانه نشسته بودم و غل  
 من موجب جماعت حاشیه که در ایام غل راستم و فانی میکرد و بهر خود را  
 بفرمودم تا اسمی ایشان در ورقی نوشته نزد من آوردم من در آن  
 تا مکی میکردم و بر نام هر که از و کزیر بود خط میکشیدم پس آن ورق را  
 بر بالین نهادم و بختم در خواب دیدم که جمعی بار بار بر پشت بسته از مرا می  
 بیرون رفته اند از ایشان پرسیدم که شما چه کاری دارید گفتند که ما آن  
 کسانی که قلم بر اجرای ما نهادی روزی خود را برداشته میرویم من از خواب  
 در آمدم و دانستم که اندیشه من خطا بود روزی همه بر حجتی است جل و علا  
 و آن ورق را پاره کردم دیگر مردی بخواب دید که سوره اذ اجاء نصر الله  
 میخواند از این سیرین پرسید گفت اجل تو نزدیک رسیده از گناه توبه کن  
 چه این آخر سوره است که فرود آمد دیگر شخصی بخواب دید که ستوری با او  
 سخن میگفت از این سیرین پرسید گفت بخانه خود رو و صیحت کن که اجلت  
 نزدیک رسیده قول تعالی اذا ما وقع علیهم القول اخرجنا لهم و آت بهن الارض  
 تکلمهم آن شخص بخانه رفت و صیحت کرد پس باز روز وفات یافت دیگر  
 مردی بخواب دید که روغن زیت در بن درخت زیتون میریخت از این  
 سیرین پرسید گفت در یاب که با ما در خود صحبت میکنی آن مرد چون  
 تفحص نمود مادر خود را بکشتن میزدی خود خریده بود و با وی صحبت میکرد  
 و خبر داشت دیگر مردی در ماه رمضان بخواب دید که انگشتری در دست  
 دارد و دمان مردان و فرج زنان را مهر میکنند از این سیرین پرسید  
 گفت تو مؤذنی و پیش از صبح بانگ میدهی و مردمان را از طغی

در حدیث  
در بیان  
علم است

خوردن و مباشرت کردن باز میداری باز دیگر این چنین کن دیگر مردی  
بخواب دید که پستار کون از آسمان فرود ریخت موسی سرور پیش او فرود  
ریخت و بعلت داء الثعلب گرفتار شد **اصول** قهر در بیان  
علم فراست که آنرا علم قیاده نیز گویند و آن عبارت است از یافتن اخیری  
در دین و صفات باطن انسان از اغشای ظاهریه و اشغال محسوسه تا اگر  
بر حال شخصی غور کنند از صورت او بدانستند که خوی نیک دارد یا بد  
و چه کار مناسب است و این علم نیز قدیم است ابن عباس در تفسیر آیه این  
فی ذلک لآیات للمتوهمین فرمود متوهمان دانند کمال علم فراست اند چه  
طالب بر است یعنی چون نشان در یاد او آنجا استدلال کند و گفته اند  
آیه تعریفیم بیا هم اشاره بدین علم است و بعضی منسبان بر آنند که آنچه  
در حدیث واقع شده که اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله این فراست  
نیز اشاره بعلم قیاد است و دلیل بر شرف این علم آن است که انسان  
بالتجسس شهرت شین است و مراد از شهر موضوعی است که در آنجا مردم گرد آیند  
یا مسکن آنها از چوب و سنگ بود خواه از کرباس و پشمینه و لباد  
گفته اند که آدمی تنها زندگانی تواند کرد و از اختلاط و آمیزش با جنس خود  
کمزیر ندارد و چون بنا بر حکمت غامضه ایزدی شتروفتند بر اکثر طبایع  
مستولی است و دفع شر بر اختیار و ابرار لازم پس این علم که متکفل احوال باطن  
و اسرار کائنات خلق است در ترک و اختیار مصاحب و معاون عظیم نافع  
و دلیل بر آنکه معرفت آدمی از دین علم حاصل شود آن است که جماعتی که  
اسب و استر و باز و جریخ و شاهین را ریاضت و تعلیم کنند چون از دین  
حیوانات یکی رامی نمایند از مشاهد صورت و خلقت او حکم میکنند که  
خوی نیک دارد یا بد و زود رام کرد و یا نه و تعلیم و ریاضت او تا چه قدر

رسید پس برگاه این معنی در بهائیم مفید باشد در آدمی بطریق اولی مفید  
 بود دیگر آنکه حکما و بزرگان بر در ایام تجربه کرده اند و خلق نیک از شکل  
 نیک جدا نیافته و خوی بد از شکل بد جدا ندیده و از امام شافعی رحمه الله نقل است  
 که فرمود من در تحصیل علم فراست و جمع نمودن کتبی که حکما درین فن  
 نوشته اند سعی تمام داشتم در بعضی اسفار که ازین بدین می آمدم دیدی  
 از من زل بشخصی اشقر اللون و از رقی چشم و پیشانی بیرون جسته رسیدم  
 و این علامات را در علم قیافه بنایت زشت و نامحسوس کرده اند چون او  
 مرادید سلام کرد بروی کشاده و زبان خوش پدید و بجای خود فرود آمد  
 و طشت و آفتابه بنویاورد و بساط نو بکسترانید و طعاهای نیکو و خلط  
 چارپایان مهیا کرد تا وقت خواب مراجع کایات خوش میداشت و هر کسی را  
 که با من بود موضعی لایق وی مهیا کردانید من چون احوال مشاهده کردم  
 درین علم نامعتقد شدم و همه شب درین فکر بودم و چون بیدار روانه  
 میشدم آن شخص را گفتم که من در مدینه متوطنم اگر وقتی تو را حاجتی افتد  
 قصد مدینه کن و بجای که آنرا از وطنی کویند خانه محمد بن ادریس الشافعی  
 طلب کن تا هر حاجتی که داری گذارده شود آن شخص گفت مگر من بنده  
 پدر تو بودم گفتم نه گفت باید پدر تو را پیش من مالی بود گفتم نه گفت این همه  
 خدمت نمودن و پسندین زلفه کردن و توراتی عوض گذاشتن تا بروی  
 ممکن نیست حق من بگذار و بروی من گفتم واجب باشد هر چه نفقه کردی معین کن  
 تا بگذارم آن شخص گفت عوض سلامی و پرستی بدان تازه روی که نادیده  
 و ناشناخته بجا آوردم و اجرت طشت و آفتابه که بدان و ضو ساختی و کرایه خانه  
 و اجرت فراش و اصطبل و بهای طعام و بهای علف بده من غلام خود را گفتم  
 تا هر چه رضای او بود بوی داد از آن روز اعتقاد من درین علم قوی شد تا آنجا

طالب این فن را ضروری بود بر سبیل اجمال در مصادی و عنوان ثبت میکرد  
 عنوان اول در بیان اخلاق مردم بسبب چگونگی صورت و الوان و احوال  
 عضو با بدن عکس الله عالم مگر تعلم که بهترین اعضا روی آدمی است چنانکه  
 جسم آدمی زاده و شرف آن بسبب خوبی جمال است و نقصان و تنافز آن بسبب  
 قبح و زشتی و محل حسن و قبح چهره است و حسن و قبح دیگر اعضا زیادت  
 اعتباری ندارد و علامتی که بر روی انسان ظاهر شود دلالت آن بر احوال  
 درونی بغایت قوی است بخلاف عضوهای دیگر و دلیل برین سخن آن است  
 که در حالت خشم و ترس و اندوه و فرح و خجالت رنگهای مختلف بر روی  
 پیدا میشود چنانکه از هر یکی میتوان دانست که در دل او کدام حالت  
 حادث گردیده است تا بسبب آن حال این رنگ بر روی پیدا آید مثلاً در  
 حالت غضب رنگی است که در حالت خوف نیست و در حالت خوف  
 رنگی است که در حال خجالت نیست و این اختلاف عوارض در ظاهر  
 بسبب تغییر احوال باطن در عضوهای دیگر نیست و چون ثابت شد که دلالت  
 نشانهای چهره بر معرفت اخلاق باطن قوی تر است ابتدا بشرح و تفصیل  
 آن نمودن اولی است اگر پیشانی کوچک باشد دلیل بود بر جمل زیرا که موضع  
 باطن اول از مقدم سر کوچک افتاد و بدین سبب حفظ و ذکر حواس باطن  
 بر وفق اعتدال نباشد و از آفت خالی نبود و اگر پیشانی نه کوچک و نه بزرگ  
 و در هم کشیده بود دلالت کند بر قوت غضب زیرا که پیشانی آدمی چون  
 خشم گیرد بدین صفت شود و اگر پیشانی بزرگ بود دلالت کند بر خشم  
 و سببیت و اگر در پیشانی خطها بود دلالت کند بر لاف زدن اگر موی ابرو  
 سیاه باشد دلالت کند بر استیلا و غم و اندوه و سخن بهیوده و بی معنی  
 برای آنکه بسیاری موی از افراط مادی دخیانی بود و در داغ و این معنی

دلیل است بر آنکه سودا بر دماغ غالب بود و غلبه سودا سر مایه غم و اندوه باشد  
 و اگر ابرو دراز بود و کشیده تا بصدغ که موضعی است میان و دنبال چشم  
 و کوشش دلیل بود بر لاف زدن و خود بینی اگر چشم بزرگ بود دلالت  
 کند بر کاهلی و بعضی گفته اند که بزرگی چشم اندر طوبی و دماغ بود و آن  
 سبب بلاوت و نقصان فهم است و اگر چشم بزرگ بر جبهه باشد نشان  
 جمل و سخنها می باشد و اگر چشم درمغاک افتاده و خانه چشم  
 فرو رفته بود علامت خست و بد طبیعتی بود از بهر آنکه چشم بزرگ این چنین است  
 پس حالت پسندیده آن بود که چشم با اعتدال باشد نه برجسته و نه  
 درمغاک افتاده اما رنگ چشم اگر سرخ بود مانند شراب دلیل غضب بود  
 و دلیری چه هر کس چشم کبود چشمش بدین صفت شود و اگر ازرق بود یا سفید  
 یا زرد دلیل بدولی باشد و اگر چشم ازرق بود و زردی با وی آمیخته  
 باشد دلیل بود بر اخلاق بد و گفته اند که هر کس را این دو علامت جمع گردد  
 البته کارش مشوش و پریشان باشد و اگر بر گرد سیاهی چشم زردی آمیخته  
 بود صاحبش خوریز و کشنده باشد و اگر با این صفت در چشم نقطه می  
 سرخ باشد صاحبش خبیث ترین مردم بود و اگر در چشم ازرق سبزی  
 باشد دلیل بود بر خیانت و بد اندیشی و اگر چشم روشن و براق باشد  
 دلیل افراط شهوت بود پس بهترین رنگهای چشم آن است که اشبل بود  
 چه این رنگ میان جمله رنگها بهتر است و نیز چشم شیر که پادشاه و حش  
 و چشم عقاب که پادشاه طیور است چنین بود و اهل عرب چشم را  
 به بیماری و صفت کنند و در چشم زنان این صفت را بغایت زیبا می شنند  
 اگر سر بینی باریک باشد و دلیل بود بر بسکاری و دوست داشتن مخصوص  
 و چنگ و این معنی از سنگ اعتبار کرده اند و اگر سر بینی بزرگ و پر

گوشت باشد مثل منی کا و دلیل کمی فهم بود و اگر سوراخ بینی فراخ بود  
 دلیل قوت خشم است فراخی دامن نشان افراط حرص باشد سطریری لبها دلیل  
 حماقت بود خصوصاً که با سطریری افتاده و آنچه بود و لب باریک علامت  
 بسیاری رنجوری و کثرت بیماری بود و اگر لبها باریک بود و کشاده چنانکه  
 دندان بیشتر پیدا بود دلیل باشد بر قوت بدن دندانهای باریک ضعیف  
 که از یکدیگر کشاده باشد دلیل بود بر غایت ضعف دستی و اگر بر روی  
 گوشت بسیار باشد علامت کاهلی و نادانی بود زیرا که چون روی پر گوشت  
 بود در کهای دماغ از مواد غلیظ متلی باشد بدین سبب روحی که موجب حس  
 و حرکت است در آن عروق و مجاری حرکت نتواند کرد لاجرم فهم و عقل ناقص  
 شود و چهره خشک نشان فکر و اندیشه بسیار بود و اگر روی سخت کرد باشد  
 دلیل شکستگی نفس بود و دناست طبع و روی بزرگ نشان کاهلی و روسه  
 که چک علامت بدفشی است پس بهترین رویها روی معتدل باشد و کم افتد  
 که زشت روی نیکو اخلاق و خوب روی بدخوی بود از اینجا است که حضرت  
 متمم اخلاق علیه وآله الوفا التحیات من الملک الخلاق فرمود اطلبوا الحوائج  
 عند حسان الوجوه کم خندیدن دلیل مخالفت و عیوس بود و کثرت  
 ضحک نشان استیزه روی و اگر با خنده سعال کند دلیل خیره زبانی باشد  
 گوش بزرگ دلیل جبل و نادانی و نشان عمر دراز بود کردن قوی و سطریری  
 قوت غضبی و کردن دراز و باریک نشان ضعیف نفس باشد و کردن معتدل  
 علامت بزرگی نفس و بلند می همت بود و کردن کوتاه دلیل کم و فریب است  
 آواز بلند دلیل شجاعت و دلیری و دلاوری باشد و اگر بشتاب سخن راند  
 علامت خشم و بدخوی بود و اگر سخن آهسته و بادرنگ گوید نشان بردباری  
 بود و اگر گوشت بدن بسیار سخت باشد دلیل بود بر قلت فهم و کندی



حواس و گوشت نرم دلیل بود بر نیکوئی طبع و وجودت خاطر تهی گاه باریک  
 دلیل است بر قوت و سطبری آن نشان عفت و پرهیزکاری اگر هر دو  
 رانش دراز بود چنانکه بزا لورسد دلیل باشد بر بزرگی نفس و خویشتن  
 بینی و اگر سخت کوتاه باشد علامت شرف و فتنه بود و لیکن بابدلی  
 و ترس اگر کف دست نرم باشد و لطیف و لیس بود بر تیزی فهم و عفت  
 فهم و کثرت عقل و اگر کف کوتاه باشد نشان حماقت بود و اگر تنگ بود  
 دلیل بر زبانی و رعوت قدم دراز و سخت بر گوشت دلیل قلت فهم است  
 و قدم کوچک و لطیف نشان بزرگی و فخر و پاشنه باریک علامت شتر  
 و فتنه بود اگر انگشتان پای بر هم بسته و نا خفایتز باشد دلالت کند بر دقت  
 و ستیزه روی اگر ساق سطر و پر گوشت بود دلالت کند بر ابله و بی ستری  
 و اگر رگها بر ساق بسیار باشد و لیس بود بر قوت نفس و خفا و ان در قضا  
 در ترجیح بعضی از این علامات بر بعضی اگر آن دو عضو که محل دو خوبی مختلف اند  
 مساوی باشند در مقدار یا در چگونگی محل توقف بود و لیکن این چنین نادر  
 افتد و بر تاد حکم نتوان کرد چه آنرا کالعدم گفته اند و اگر متفاوت باشند  
 بحسب تفاوت حکم باید کرد و قیاس بر غالب باید نمود و دیگر آنکه از احوال  
 درونی اعتبار کنند مثل حال مزاج در گرمی و سردی و تری و خشکی و بجز احوال  
 ستن از کودکی و جوانی و پیری آنگاه احوال غذا و هوا و امصار و اقالیم  
 آنگاه احوالی که از زمان و مردان اعتبار کنند و در آخر کار بمشال دیگر  
 حیوانات و در حکم کردن بدین علم سه شرط مرعی باید داشت اول چون علامات  
 که یاد کرده شد مفید یقین نیستند بلکه حاصل از آن غلبه ظن است و شک  
 نیست در آنکه هر چند بر یک چیز علامات و دلائل بیشتر ظن قوی تر بود پس باید که  
 بر یک دلیل و علامت که یاد کرده شد قناعت نکند و در تفحص دلائل دیگر سعی

در قضا  
 عفت

و کوشش نماید دوم آنکه چون اسل در باب فراست و ریاضت صورت و اشکال  
و اصوات است و تفاوت در ادراک این امور واقع پس باید که تا نیک  
تأمل ننماید و غور و تحقیق بجای نبرد بدلولات آن حکم نکند و بهر صلاحی  
اکتفا ننماید چه نقل است که در عهد حکیم افلیسون که واضع این صناعت است  
پادشاهی بعلم و عقل موصوف و بشیوه دین داری و پارسائی مشهور بود  
و معروف این پادشاه بنرمودت و ماحسوسات او را بر کاغذ نقش کردند و پیش  
حکیم افلیسون فرستاد حکیم چون بصورت جدید و اعتنا و نظرات آن را تأمل  
نمود گفت صاحب این صورت بزنا کردن و غیبتی عظیم دارد چون مردم این  
سخن بشنیدند بغایت مستعجب شدند و درین علم نامعتقد شدند و حکیم را چون  
منبت کردند و چون این حکم بر پادشاه عرض کردند بجنب نمود و بر علم حکیم  
اعتنا و شرف و دلپس سوار شدند و نزد حکیم آمد و او را کرامی داشت و گفت  
هر حکم که بصورت من کردی حق است و من بر همان صفت و لیکن بعلم و عقل و  
ریاضت خود را از آن کار باز داشتم ستم آنکه چون دلائل مذکور و بعضی معانی  
بعضی شود چنانکه در شخصی دلیل شجاعت و نشان بدلی جمع باشد ترجیح  
بعضی بر بعضی توان کرد و بروحی که پیش از ذکر شرائط یاد کرده آمد و باران  
این شرائط تجربه نیز بسیار داشته باشد و علم نجوم نیک داند تا اثر کواکب و  
طبایع و منوبات هر یکی از آن تواند شناخت و بر آن عمل تواند نمود و الله اعلم  
بالسرائر و الخفیات و بهو خیر حکامه الاسود و المنسبات مهمل صالح کاتب  
فی فضل مستعد و صاحب حال بوده و از سلسله نقشبندیه تلقین داشت  
کسب پاکری میکرد و بهوار و بر لب دریای حقیقت نشکین بود و بشت و  
شوی که درت باطنی اشتغال نمیداد و والد مؤلف مدتهای مدید دوستی  
بزرگان و وزیر روزی وقت شام در گرمی شوق چه به بانک نماز برخاست

و  
تألیف  
کتاب

چون بکلمه اشهد ان محمد رسول الله رسید بر توجال مجدی بر آینه مصفای  
دلش یافت نعره قوی بر آورد و چند حرفی زده بهیوش بر زمین افتاد  
عربزان به لازم ایستادند و چند نفر بتعهد حال گرامت اشتهالش می گذاشتند  
چون مرد محفوظ بود فی الحال یافت یافت وضو تازه کرد و بجاست ملحق  
گردید حضرت تلامذہ صالح از فرط شگفتگیهای نفس تازه لفظ شکسته  
برای تمکین اختیار نموده بود این چند بیت از دوات خاطر اوست

کامی که باختیار کردیم	ترک همه کار و بار کردیم
با سنگد لان چو کار افتاد	از شیشه می حصار کردیم
جاد و چشمان چو دل ربوند	جان بر سر دول نثار کردیم
در وحدت دوست کثرتی هست	بسیار بخود شمار کردیم
سر رشته عمر بود کوتاه	پیوند بزلف یار کردیم
آئینه غبار برنتابد	از هستی خود گشتار کردیم
بسیار فکرم شکسته سر شد	تا نامه سیاه کار کردیم

محمد علی قاضی در فنون سخنوری مهارت نیل داشت بر صبح انقدر  
کلمهای مضامین را که از چمن طبعش می شکفت که در جیب خاطر و دامن  
فکر کلچیان سخن نمی گنجید و هر شام آن مایه مطالب روشن از مشرق  
ضمیر منیرش طلوع میکرد که در مشاهد آن دیده روشن ضمیران  
خیر کی می نمود از مدتی فقر اختیار داشت و گوشه قناعت را توشه  
راه حیات ساخته بود اما اکثری از امرای عالی مقام از صحبت او را خواهان  
بودند و بتلاش دوات مواصلتش حاصل می نمودند و تعدد در قائمه

آنکو بتقاعدت آشنا شد	منظور تفرقه من تشا شد
و آنکو ره حرص و آرزو پود	مقهور تنزل من تشا شد

محمدی در آن سن بنده و پسر است و در آن گیر آید و تو قتل داشت پیش  
 در سکار میرزا جعفر مدانی که از ثقات اهل ایران بود است و تو کرد و  
 و پسر او را پدر آید و رفت میگرد و دوزی نظر میرزا جعفر بر وی افتد  
 و از لوح نامه سپید اش رقم استعد او خوانند و بطایفه اعیان خاشرش را  
 از دین آید بگیرد و انبیا و بشر فاسلام مشرف نمود و چون که ولیدم و از  
 مبتدای خود ساخت و در تربیتش نهایت جهد مبذول داشت تا آنکه  
 فوت میرزا جعفر بواسطه فقر در آمد و چون بوی تشیع در دماغش چسبید  
 بود و صحبت دانشمندان که در مذہب خویش تحقیقی بر حجت ماست داشت  
 اختیار نمود و تا آخر عمرش بوی بود پس از رحلت او از دایمی طلبی گرفت  
 و از خانه بر نیامد تا آنکه بنای کورش ساخت و کان از لک فی شهر مستند  
 الف و تسع و ثمانین اتا دانشمند خان نام اصلی وی بآشنیاست  
 فاضل متبحر بود و در بسکامی که علی مردان خان قلعه قشلاک را بدو  
 طالع بن زست صاحبقران ثانی پیشش نمود و آشنیای بر سر شاد  
 بهند وستان آمد و آواز د فنیلت وی بیع مبارک پادشاه رسید  
 که عید الحکیم سیاهکوتی را که بهتر از د در هند نشان نمیدادند بمیان فرمود  
 و بعد از آن خان را که بشرف وزارت سر فرازی داشت بمتمیز ساخت  
 آورده اند که هر دو فاضل را در و او عشق و ایام که نمید و ایام  
 ششصدین گفت که ی طولانی روی داد آخر برابر ماندند از نزد پادشاه  
 بر پیش متوجه و چون خاطر علی مردان خان نیز در میان بود در مدتی بمیل  
 بمنصب خجندی و خطاب دانشمند خانی سر بلند فرمود و گویند که آنکه  
 در آخر عمر بجام اهل فرنگ مایل گردید و اکثری از احکام و تحریفات آن بجهت  
 تکرار نمود و نه تا قباله سور بالجلد چون او رنگ سلطنت و جهان داری

بوجود فیض آمد و حضرت عالمگیر شاه زیب و زینت یافت محمد علی باهر با شاره  
و انشمنده خان رساله مختصر مشتمل بر نظم و نثر و تئیین در مدح پادشاه  
نوشته و موسوم بگل اورنگ نموده بنظر ایستاده ای پایه سریر خلافت  
گذرانید و این رباعی در تعریف خط از آن رساله است که بر سبیل خود از قلمی گردید

نمکش زده دم زلفهای قلمی	ز در قد خط راست قبای قلمی
هرگز نشود سفید زیرا که کشید	در حیت دوات توتیای قلمی

هر کس که آن رساله را مطالعه نموده باشد انصاف درستی طبعش تواند داد  
و لیکن از آنجا که این پادشاه دین پناه را بنا بر پاس مراتب شریعت  
ما شعر با و در باب آن التفات کثرت و مذہب معتد نیز در نظر بود  
بدین دشمنی میل نفرمود و محمد علی را غیر از این رساله مصنفات بسیار است  
این غزل آید از او طبع شریف آن عالی مقدار است

زاهد اربابا حریف باده و ساغر شود	ز در سرد و خشک از یکجمله گرم و تر شود
جای دشمن هم بود بر سفره اهل کرم	بی نمک آن نیست می هر جا که خوان تر شود
باده نشان را دهمی قوت طالع دلم	هر که بر سر میکشد سناغر بلند اختر شود
پاک بین را دشمن نظاره هم پیش تو است	شمع را از چنبه نور چشم افز و تر شود
باعث قدر است پاس عزت خود و دشمن	چون نریزد قطره آب روی خود کوه تر شود
کار ما هر شد تمام از یک نگاه گرم یار	چشم شمع افتد چو بر پروانه خاک تر شود

مهر ناز محمد سیات حقیقی تخلص داشت و مذاق سخفش بدین تخلص نیازور  
بود چرا که خوش طبع و پاکیزه روزگار بود در عین سباب مرغ و خوش  
بسرخی و تابین اجل گرفتار گردید از یاران شیخ محمد سعید است و شیخ باک  
نظر داشت مؤلف تذکره این نقل از زبان شیخ محمد سعید شنیده که در احمد  
آباد کجرات چند روز در حویتی اقامت اتفاق افتاد که همسایه ای می گفتند

سیات  
محمد سیات  
حقیقی

در اینجا یکی از جستیان گذرد و داد آما سپید کا و اثری از وی ظاهر نشد بود  
یکی از روزها در مسکنی که قواش با دسب با سایان سحاب ابر طاق  
اختری کشیده و هوای سیاهی چهره زمین را از خاک کون ساخته بود میرزا  
محمد بیک جام صبوحی زده با چهره که کل از شکس و تاب و نیل و زعفران  
در آب بود چون باران رحمت وارد کردید و شیشه سبز رنگ با شراب از طواری  
همراه داشت پس از ساعتی شیشه پر داشت و بجانب آن بخاک کرده این مصرع بخواند

چه رنگ است این چه رنگ است این چه رنگ است این چه رنگ است این چه رنگ است این چه رنگ است

ناگاه از گوشه چرخه ایوان در آنجا ایستاد و فرمود در آنجا ایستاد  
پس ای زمره کون می لعل | چه رنگ است این چه رنگ است این چه رنگ است این چه رنگ است

بعد از آن در مدت اقامت آن حویلی دوسه مرتبه دیگر نیز چنین اتفاق افتاد  
که احیاناً طبیعت بر شعرا بی بند میشت و از وی درخواست نمودیم فی الحال  
مصرع برجسته رنگین میسایند ولیکن غیر از آن مصرعی که میخواند حرف و حکایت  
دیگر نینداختند بلکه عالم جستیات را از مخاوقات و موجودات  
شردن واجب است چه در قرآن مجید چندین جا براهها وارد شده خصوص در اول  
سوره جن که خبر ایمان آوردن بر پیغمبر ما نیز بخاطر است حیث قال تبارک و تعالی  
قل ادعی الی الله استمع لفرمن الرحمن فخالوا آتاهمنا قرآنا عجبا الی آخر یعنی  
بگو ای مجرّم و وحی کرده شد و بمن آنکه شنیدند قرآن را که وحی از جن پس  
گفتند چون بیان قوم رفتند ای قوم بدستیکه ما شنیدیم قرآنی شکفت  
یعنی چیزی عجیب که با کلام بشر نمی تواند بود و مستران بر آنند که که وحی از جن  
در بطن نخل نماز مت حضرت رسول الثقلین رسید و دستماع قرآن نموده  
ایمان آوردند و دردی که که جستیان مرتق بودند یا بهفت یاسه از اهل  
نجوان و چهار از نصیبین و صاحب کشف آورده که از شیتان بودند و ایسا

فانک  
در کتب  
جستیات

اعظم و اکبر قبائل جن اند و تمام لشکر ابلیس از ایشان است و ایضا در نزد  
رحمن آمده و خلق الجان من نار یعنی بیا فرید جان را که پدر جن است  
از زبانه صافی بی دود و از آتش و در باب نهم از سفر ثانی فتوحات  
مذکور است که مارج آتشی است متخرج بهوا که آن را بهوای مشتعل  
گویند پس جان مخلوق است از دو عنصر آتش و هوا چنانچه تناسل  
در بشر با نقای آب است و در رحم تناسل در جن با لقای هواست در آتش  
انتهی نیز عالمی فن سیر آورده اند که اول کسی از طایفه جن که قدرت  
کامله ایزدی بوجود آمد طار تورس نام داشت و کیانش ابوالجن بود  
چون اولاد وی بسیار شد حق تعالی ایشان را بشر یعنی تکلیف نمود و  
طار تورس با فرزندان خود آن شریعت را قبول نموده مرقه الحال بعیش  
و کامرانی روزگار میکرد و اینها را یک دور ثوابت که بطور حکما سی و  
شش هزار سال است سپری کردید اکثری از آنها بنا بر آنکه مخلوق  
از نار بودند و نار مظهر فقر است بسبیل عصیان پیش گرفتند حق تعالی  
تمامی آن طغیان را بعقوبات مختلفه بلامک گردانید و باقی ماندند را  
بشریعتی دیگر تکلیف نموده شخصی از آن قوم را که جلیاتیس نام داشت برادرانی  
مقرر فرمود و اینها نیز بعد از انقضای دور دیگر سر از اطاعت امر جدا کردند  
پس چیده به حکم کل شی بر جع الی اصله بطنیان میل نمودند و بار دیگر مسموم  
در زمین آمد و تمامی عقوبات را مستهلک گردانید و بر فرقه مطیعان  
که از آن مملکه نجات یافته بودند شخصی مسموم بلیقا حاکم گشت و چون او  
ثالث منفعتی شد دیگر باره از جاده مستقیم انحراف ورزیده بسوی  
جباری مبتلا گشتند و بر صلیحای آن قوم شخصی ناموس نام والی شد  
و پس از رحلت وی باز شرار بنی الجان که فران نعمت آغاز نهادند حق سبحان

رسولان فرستاد و از نصایح آنها منزعز نشدند و لا یرحم فوجی از ملائکه رسید  
 با جنتیان محاربه نموده اکثری از آنها را بقتل آوردند و بقیه در جزایر  
 و جزایر متفرق گشتند و بعضی را که بحد تمیز نرسیده بودند ملائکه اسیر  
 ساختند از آنجمله یکی عزرا ایل بود که پدر او حبیب نام داشت بصورت شیر بود  
 و مادرش نیلشت بصورت کرک بود و الله اعلم بالصواب فرشتگان  
 او را نیز اسیر ساخته علی اختلاف اقوال بر آسمان او را بردند و بنا بر کثرت  
 عبادت روزگارش در ترقی بود چنانکه بدخواست ملائکه سموات بر آسمان  
 دوم و سیم تا به ششم آسمان رسیده بتعلیم ملائکه مقرر گشت و مدتی در زیر  
 عرش بر تخت یا قوت نشسته و عظم میگفت آخر بسبب رویه حسد و استنکبار  
 که در عدم سجده حضرت آدم صغی واقع شد بطوق لعنت یعنی حرمان ابدی  
 گرفتار گردید البیس با آنهمه تصفیة قلب نظر بر جسم خاکی نموده از مشاهدۀ نور  
 پاک که ودیعت نهاده دست قدرت بود غافل گشت و ندانست که خاک را  
 خاصیتی است که هر کس دانه در وی انداخت خوشه یافت و هر که خوشه گشت  
 خرمی برداشت در پرده پوشی بی بدل است و در امانت داری ضرب المثل با  
 اینهمه اوصاف خاکساری پیشه است و امانت ادکی اندیشه او نظرش

کرد و انکارش آن جود حبیب  
 نشد آنکه ز ستر کا من او  
 این صدا داده اند در افلاک  
 خاک شو خاک تا بروید کل

خاک را خوار و تیره دید البیس  
 ماند غافل ز نور باطن او  
 بهر کنجی که هست در دل خاک  
 که بجز خاک نیست مظهر کل

بعضی بزرگان در تالیفات آورده اند که البیس لعین هفت لک سال  
 بر زمین و آسمان عبادت کرده بود از اینجا تفاوت مدت در خلقت جن و انس  
 خیال توان نمود و باز در آفرینش آدم نیز اختلاف است جمعی گویند که پیش از



آدم صغی که هفت هزار سال بر او لادش مقرر است و امروز از آنجا برآید  
 از باب تاریخ شش هزار و ششصد سال کسری کم و زیاد سپری  
 شده است چندی آدم دیگر در عرصه روزگار بوجود آمده اند که بالفعل از  
 آنها نام و نشانی پیدا نیست **مسئله**

آنها که محیط فضل و آداب شدند	در مجلس دهر شمع اجاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون	گفتند فضا نژد و در خواب شدند

این نقل غریب اگر چه در کتابی بنظر نیامده ولیکن بارها از زبان لغات  
 مسوع شده که شخصی از جناب ولایت مآب حضرت امیر المومنین علی  
 سؤال کرد که پیش از آدم که بود فرمودند آدم گفت پیش از او که بود  
 گفتند آدم پس چنان هفت مرتبه سؤال نمود و برابر همین جواب شنید آخر  
 ساکت گردید و از مجلس برخاست یاران جناب حضرت امیر عرض کردند  
 که آن شخص هفت مرتبه سؤال کرد و شما همین یک جواب میفرمودید گفتند  
 اگر هفتاد مرتبه می پرسید غیر از این جواب نمی شنید متبصران بار یک بین  
 اگر مضمون آن نقل را با مفهوم این بیت که از دافن اسرار شیخ  
 فرید الدین عطار است نزدیک دانست رواست **کلام**

بمقتصد و هفتاد قالی بیدیدام	بمحو سبزه بار بار رو شید و ام
-----------------------------	-------------------------------

در تاریخ طاهری مرقوم است که وقتی موسی از مدت خلقت آسمان  
 و زمین بدرگاه رب العالمین سؤال نمود حکم شد که هر چند تعداد این  
 مدت در خور حوصله احصای تو نیست اما برو در فلان وادی چاهی است  
 سنگی در آن بنیاد تا فی الجمله حقیقت حال بر تو مکشوف گردد حضرت موسی  
 مسافر گردید چون بدان وادی رسید چاهی دید بنایت عمیق و تا یک سنگی  
 برداشت و در چاه انداخت پس از ساعتی آواز آمد که بر لب چاه کیست



سبحانه و تعالی فرمود که توازدانستن قیامت بر چه چیزی یعنی علم آن حق  
تو نیست زنهارتانده پرسشی چه اطلاع بر آن خاصه حضرت اوست و الله اعلم  
بمحققه الحال و هو العزيز المتعال حافظ شیرازی قدس سره فرمود

حسب این گفت بلند را در سائر  
زین معانی هیچ دانا در جهان آگاه نیست

و تهمه شجرت جن بطریق نقل به بسبیل اعتقاد آنکه فرقه دهر شیخیه و تمامی  
اطلبای یونان که تبعیت حکامی مشائمن می کنند وجود حق را منکر  
باشند و گویند که چون این عالم را عالم محسوسات گفته اند پس باید که  
غیر محسوس را در اینجا دخل نباشد و صور و اشکال غیر متعارفه و عیب که  
مردم را در شبههای تاریک نصف النهار در نظر آید آن را صورت و همیه  
شمارند از اینجاست که گفته اند و اجماع خلاق است و آسیب جن را غار صند  
سوداوی نامند و گویند که چون آدمی را ناگاه بپول و پیهی قوی رودی  
دهد یا در عین گرمی سردی مضطر رسد آن حالت وقوع یابد چنانچه مثلاً  
صاحب تب در حالتی که عرق داشت باشد اگر در باد بنشیند ماده سوداوی  
بر روی غلبه کند و گفتگوی غیر معناد و قوه مضطر که در کس از نگاه داشت  
ومی عاجز گردند و شمیر بر روی دوستان کشیدن و فحش گفتن پوشانام  
و ادن آغاز نماید و این قسم حالات معالجه دفع شود آکنده نقوش و عوامی  
که در دفع آسیب مقرر است از این داخل محالجات سوداوی شناسند و در اینجا  
جن بر تبه غلو نمایند که وجود الیس را هم منکر باشند و گویند که چون انسان  
مظهر صفات متضاده است صفت مضل نیز از اوصاف وی بوده باشد  
و بنا بر تباین و تخالف استعداد و افراد انسان کم و بیش بطور رسد  
ولهذا بعضی مردم نظر بر جامعیت انسان و فحوائی صدق انتمای

اتر زعم آنکست جرّم صغیر  
و فیک انطوی الف لم الا کبر

نموده ملائکه را نیز در ذات انسان مقرر نمایند و قوه ملکی عبارت از آن دانند

ای صورت خوب زشت با تو	هم دوزخ و هم بهشت با تو
ای کشته بعکس خویش مغرور	باست همه تو از همه دور

و شیخ محبت الله آبادی در رساله تنویر که عبارت عربی نوشته است  
تصریح نموده که جبرئیل محمد در ذات محمد بود و همچنین جبرئیل هر پیغمبری هم در  
ذات وی بوده و آن قوه باطنی ایشان بود که در غلبه آن قوت وحی بر ایشان  
نازل میگردید و لهذا جبرئیل با هر پیغمبری بزبان وی سخن گفته این ترجمه کلام  
شیخ است چون رساله تنویر بنظر پادشاه حشاش حضرت شاه عالم کبر  
در آمد انکار عظیم نمود و در آن رساله غیر از آنچه مذکور شد دیگر مقدمات غامض  
بسیار است چنانچه مطر اول از دیباچه اش این است که الحمد لمن وجد بخل و جسد  
و مسجد بخل و مسجد بر تقدیر اگر چه شیخ در آن هنگام رحلت نموده بود اما دو کس  
از مریدان وی در شاه جهان آباد بودند یکی میر سید محمد قنوجی که ملازم درگاه  
صاحب عزت بود و دیگر شیخ محمدی که در لباس درویشی در بدر میگردانید  
اول شرح تنویر را پادشاه از سید محمد پرسید سید از مریدی شیخ انکار  
کرد بعد از آن شیخ محمدی پیغام فرمود که اگر اقرار مریدی شیخ محبت الله دارید  
مقدمات این رساله را با احکام شرع شریف تطابق دهید و اگر مطابق ننمایند  
ساخت از مریدی وی استغفار نموده رساله را در آتش اندازید شیخ محمدی  
جواب داد که مرا از مریدی وی انکار نیست و استغفار نیز سزاوارنه ولیکن  
از مقامی که شیخ گفتگو کرده است هنوز مریدان مقام عروج حاصل نشده  
هرگاه بد آن مرتبه فاصل گردم شرحی بموجب درخواست نوشته خواهد شد  
و اگر اراده سوختن آن رساله در خاطر مبارک مصمم گردیده است آتش در مطبخ  
پادشاهی زیاده از خانه فخرای متوکل است حکم شود که آن رساله را با نقلهای

که بدست آید بسوزند پادشاه از جواب در مانده ساکت گردید القصة  
چون زیاده از این در شطیحات پیچیدن مناسب حال ننمود سر کرده از  
مطلب سابق کشود گویند که چون این مطلع بلند از میرزا محمد بیگ حقیقی سرزد که  
در حقیقت دگری نیست خدا شیم همه

لیکن از گردش یکقطعه جدا شیم همه  
اکثری از صاحب سخنان عصر در فکر جواب افتادند اما دو عزیز فی الحال  
جواب نیکو آوردند یکی میرزا محمد فاروق که خدمت دیوانی سرکار  
روشن را می بیکم بنت صاحبقران ثانی داشت و بخوبیهای بسیار  
آراسته بود این مطلب را که خالی از ادائی نیست نوشته فرستاد

قطره بگریست که از بحر جدا شیم همه  
بحر بر قطره بچسبندید که ما شیم همه

و شیخ محمد سعید این دوبیت در جواب رسانید

روزد خورشید صفت عین ما شیم همه  
نقوان گفت که از خویش جدا شیم همه

کفتر ما و شما نیست بتوحید روا  
ما چو ظاهر شما شیم شما شیم همه

و این چند بیت از واسوخت کیهان است

ندانم از چه سبب ای محو الاله حال  
شدم جز زلف پریشان سیاه روه حال

چه جلوه با که نمودی بجلوه کاه ظهور  
چه نقشها که کشیدی بکارگاه خیال

ز بخت تیره خود چه گنجی که بگریزم  
سیاه بختیم آید چو سایه از دنبال

کجاست عالم دیگر که بر مکرز شد  
سپهر و مهر و شمس و زود بخت و در سال

روزی شیخ محمد سعید در ایام رمضان میرزا دعوت نمود و می این قطعه فرستاد

چو خیمه زد شد خورشید اندرین صحرا  
شب سیاه نهان شد چو سیر از مردم

مراد رسید بخاطر که فرحت افراشی  
خوادم جرات این روزه را کنم مرهم

غرض که روزه ندارم نمیتوان آمد  
اگر تو لطف کنی هست عین مهر و کرم

شیخ این قطعه در جواب وی نوشت

ایا فیسیح مقالی که در سخندان  
نژاد مادر ایام در جهان چون تو  
ز نامه تو سردری بجان خسته رسید  
عبادتش بهر رنگین معنیش نازک  
ولیک هیچ نفهمیدم آخرین بیتش  
ازین که روزه نباشد نمیتوان آمد  
نه خانه من رند است خانه قاضی  
فقیه نیز نه مفتی نه واعظ شهر است  
ز سوی چون تو سخن پروری چنین عذری  
تورا اگر نبود روزه مطلب اصلی است  
غرض که هر چه نوشتی گذشت در وقت کنون

نرسته چون تو کلی از خدایه عالم  
خلف ترین پسری از قبیلۀ آدم  
چه نامه بود من دل فکار را مرهم  
همه بصورت و معنی چو جان و تن با هم  
که از معانی آن عقل بود نامحرم  
چه جای گفتن این حرف بود ای علم  
که غیر شرع در آنجا نمیتوان زد دم  
نه محبت که ز دیدار من شوی در هم  
شنیدم و نشدم از فکر آن بسی اکبرم  
که بی طلال نشینیم ساعتی با هم  
بیا و ز آندنت ساز خاطر مخرم

شیخ  
عبدالعزیز  
نویسنده

شیخ عبدالعزیز بن نويس فرزند اصلش از اکبر آباد است قوه مدر که در  
وی بر تبه اعلی بود چنانکه در عنفوان جوانی از تحصیل علوم غامضه و فو  
مکاشفه متباینه که حوصله شخص واحد با احتمال آن کفایت نمکند فارغ گردید  
بوسیله نواب بهت خان پسر اسلام خان بدخشان باسلام عتبه علیه حضرت  
عالمگیر شاه سر ملکی یافت و روز اولی در خاطر مبارک جای کرد و منصب  
سرفرازی یافت از آن باز همواره در ترقی بود تا آنکه در مدت شش ماه منصب  
مقتصدی رسید و خدمت عرض مکرر بآن مقرر شد بار بار زبان مبارک پادشاه  
گذشت که بار در مدت سلطنت بهتر ازین شاگردی بدست نیامده  
بود و روزی از قضا بطریق طبیعت بعرض رسانید که گاهی حضرت شیخ قاضی را  
غور کرده اند پادشاه فرمود چگونه است گفت این مصراع در مهر خود کند

پادشاه تامل کرده فرمود که بای ثانی

خادم شرع محمد قاضی محمد الوهاب

در لفظ قاضی چه معنی دارد بهت خان ایستاده بود و عرض کرد که برای ضرورت  
شعری خواهد بود شیخ گفت قاضی را شعر چه ضرورت است هنوز این ذکر در میان  
بود که قاضی رسید چون از ادای آداب فارغ گردید پادشاه فرمود چطور  
مصر اعی است که شما در مهر خود گمنده اید قاضی گفت که میگویند که مصر اعی  
گمنده ام فرمود پس چه چیز است گفت فتره ایست یعنی خادم شمع محبت  
قاضی عبدالوهاب از آن روز پادشاه را با شیخ سوء مزاجی بهر سید اگر چه  
در منصب و قرب تفاوت نشد اما از ترقی باز ماند و هم در آن ایام بر یکی از  
پرستاران خود فریفته شد و سر نخه عشق مجازی انجمن باز وی هوش فخرش  
تاب داد که از جمیع امور ضروری باز ماند و زبان حالش چنین بیت مترنم بود

لذت عشق فرورفته مرا در رک و پای عشق میگویم و جان میدهم از لذت می

تا کار بجائی رسید که بعد از تراض بعد سه ماه چهار ماه برای مجرای میرفت و چند  
پادشاه وی را بیشتر می جست کمتر می یافت بالقدره شخصی را به نیابت دی  
مقرر فرمود که خدمت عرض مکرر سر بر راه می نمود چون مدتی بر این منوال گذرانید  
از فرط شهوت رانی با مراض جسمانی مبتلا گردید و قریب دو سال در آن  
گرفتاری بوده فی شهر رسنه الف و احدی و تسعین رخت هستی بجام تقا  
کشید ازینجا است که حکما عشق را از جمله امراض شرده اند و بر آنکه تباہ ترین  
امراض قوت است حکم کرده اند و آن طلب شخصی معین است بجهت استیلا می  
شهوت علایش با اختیار سفرهای دور و اشتغال بعلوم و علوم غامضه  
و صناعات شکله و استغراغ مواد مهتجه و مطفیات تجویز فرموده اند  
اما اکثر از بزرگان بر آنند که این سخن در عشق بهیمی است که فشاء آن افراط  
شهوت باشد ولیکن عشق انسانی که مبدء آن تناسب روحانی است در عداد  
رذایل نیست بلکه از فنون فضایل است و در اخلاق جمالی مذکور است که

عشق  
بسیار  
است

طبایع لطیفه را با صور ظریفه بحکم آنکه جنسیت علت ختم است میل عظیم تواند بود  
 و هر چند بسبب اعتدال مزاج شخص لطف و اشرف باشد میدان خاطرش  
 بصورت حسنه و شمایل کریمه اقوی تواند بود هر آینه چون نهال کمال هر دو  
 در یک هوا سر بریزند و وجه اعتدال هر دو از یک منبع سیراب میشود  
 میل با اتحاد که حقیقت محبت همان است ظاهر خواهد شد و چون این نسبت  
 شریفه در دو مظهر ظاهر شده و بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات  
 قوایل هر آینه در یکی بوجه اتم و اعلی خواهد بود و در دیگری انقضا و ادنی پس  
 عاشقیت از طرف نقصان سر برزند و معشوقیت از طرف کمال جلوه کند  
 اول استدعای خفا و استغنا کنند و ثانی اقتضای جلا و بقا و در حدیث  
 نبوی است مَنْ عَشَقَّ وَعَفَّ وَكَتَمَ وَمَاتَ مَاتَ شَهِيدًا و در حدیث  
 دیگر است إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ ذوالنون مصری قدس سره  
 فرموده مَنِ اسْتَأْنَسَ بِاللَّهِ اسْتَأْنَسَ بِكُلِّ شَيْءٍ مَلَاحٍ وَوَجَرَ صَبِيحٍ  
 و سلطان اهل عشق و عرفان شیخ ابو محمد روزبهان قدس سره میفرماید  
 ستر لاهوت بی زحمت حلول در ناسوت است و جمال لاهوت از عکس  
 جمال لاهوت و حقیقت آن است که بحکم الْأَصُولُ سَرَّتْ فِي الْفُرُوعِ  
 ستر محبت ازلی در مکان بطون ممکنات ساری است و پرتو نور عشق که مضمون  
 فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ اسْمَ مَجَالِي ذَرَاتِ اِعْيَانِ کائنات ظاهر و جاری است  
 همان پرتو است که در افلاک بصورت میل ارادی که مبدء حرکت دوری است ظاهر  
 گشته و در عناصر بصفت میل طبیعی برآمده و در نباتات مبدء نشو و نما شده  
 و در حیوانات بصورت شوقی سر بر زده و در نفوس کامل انسانی بصفت  
 عشق انسانی تجلی کرده اگر کسی دیده اعتبار بکشد و کرد سراپای برآید و از ملائکه  
 اعلا که از لوث طبایع پاکند بعالم افلاک آید و از آنجا برگز خاک تزیل



نماید هیچ ذره را از پر تو نور عشق خالی نیابد **نظ کمر**

در عشق بین و پایید او | خوش آنکه گرفت سبای او

ولیکن چون تفریق میان عشق نفسانی و بهیمی شکل است و هر کس گفت  
 قهر قوای شهوت و دواعی طبیعت نیست و جانبازان وادی طریقت را که  
 راه عشق را بقدم نامرادی توانند سپرد و بموت ارادی از رغبات  
 جسمانی و لذائذ شهوانی توانند مرداد و کبریت احمر عزیز ترند و مقیدان  
 هوای نفس که از ربه اطاعت طبیعت بیرون نیامده و فتنه را عشق نامند  
 و با صفات بهیمی دعوی کمال نفسانی کنند از مورد و ملح زیاد پس طریق  
 عافیت سلم تواند بود **ق لنعمنا ما قال**

و عشق خالیاً فاحسب آوله عنا | و اذ منعه سقم و اخره قتل

و در لغات الانس نور الله مضمح مصنفه در ذکر احوال شیخ اوجده الدین  
 حامد کرمانی قدس سره مذکور است که نزد اهل تحقیق و توحید این است  
 که کامل آن کسی بود که جمال مطلق حق سبحانه در مظاهر کونی حتی مشاهده کند  
 بصیرت سبحانی که مشاهده میکند در مظاهر روحانی بصیرت یثباتی و آن  
 بالبصیره النجالی المطلق المعنوی کایعاینون بالبصر الحسن المقید القنوی  
 جمال باکمال حق سبحانه و اعتبار دارد یکی اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتی است  
 من حیث هی و عارف این جمال مطلق را در فناء فی الله مشاهده تواند کرد  
 و یکی دیگر مقید و آن از حکم تنزل حاصل آید در مظاهر حسیه یا روحانیه پس  
 عارف را که چنین نظر نباشد باید که بخوبان منکر دما بهما ویر حسرت  
 در نماند و از اهل طریق کسانی اند که در عشق مظاهر و صور زیبا مقیدند و چون  
 ساکب در صدد عدم مرتبی باشد و در معرض احتجاب بود چنانکه بعضی بزرگان  
 قدس الله تعالی اسرار هم از آن استعاده کرده اند و فرموده اند نفوذ بانند

من التثکیر بعد التعریف ومن الحجاب بعد التجلی وتعلق این حرکت نسبت باین کمال  
از صورت ظاهری حتی که بصفت حسن موصوف بود تجاوز نکند هر چند شود و  
کشف مقید شد دست داده بود و اگر آن تعلق و میل حتی از صورتی منقطع  
شود بصورت دیگر که محسوس آراسته باشد پیوند گیرد و دامن در کش کش بماند  
تعلق و میل بصورت فتح باب حرمان و فتنه و آفت و خذلان او شود اعادنا الله  
عز و جل و سایر التماحین من شتر ذلک پس حسن ظن بلکه صدق اعتقاد نسبت  
بجماعتی از اکابر چون شیخ احمد غزالی و شیخ ادریس الدین کرمانی و شیخ فخر الدین  
عراقی که بطلان حال محوری و حتی اشتغال مینموده اند آن است که ایشان  
مشاهده جمال مطلق حتی سبحانه میکردند و بصورتی مقید نبودند و اگر از بعضی  
کمران نسبت بایشان انکاری واقع شده است مقصود آن بوده باشد  
که مجربان آن را دستوری سازند و قیاس حال خود بر حال ایشان نکنند و  
جاودان در حقیقت خذلان و اسفل السافلین طبیعت در نمانند و الله تعالی  
اعلم با سرارهم و این چند بیت از رساله کز الکریم تصنیف میر حسین  
سادات مناسب این مقام افتاد فظکم

عشق نبود پیشه هر لوالهوس	عشق را هم عاشقان دانند و بس
عشق را صد ناز و استکبار است	عشق کی آسان می آید بدست
که بحر شوق خیالی در سراسر است	نیت معشوق آن خیالی دیگر است
هر چه در فهم تو آید آن توئی	در گذر کا بنجانی کنجد دویی
عشق و عاشق را قلم در کش تمام	تا همه معشوق ماند و السلام

و علامتی که بان لفرقه در عشق نقصانی و بهیسی توان کرد چنانچه امام محمد  
غزالی در بعضی از تصنیفات نوشته است که اگر شخصی از حسن آن نوع لذت  
یابد که از نظر بسزه و آب روان و نظائر آن می یابد نشانه آن نمود شهود است

و نظر برین تقدیر را ورا مباح است و اگر لذتی دیگر که مبدء حرکت شهوت  
تواند شد آن میل شهوانی و بهیمی است و نظر بر حرام و بعضی حکما بر آنند  
که در عشق نفسانی میل بجرکات و کلمات بیشتر می باشد از میل باعصاب  
و تناسب آن چه میل نفس بر و حانیات بیشتر است از جسمانیات و علایق  
و دیگر آنکه عشق و محبت جسمانی را چندان ثبات و بقائی نمی باشد چه در آنجا  
اختلاف طبایع و تباین حالات بر جاست بخلاف محبت روحانی که  
البتة مبرجداست و در سدا و از غائله تغیر و زوال امون باشد و تفصیل  
این مقدمه در کتب اخلاق توان یافت و گفته اند که مثال در مرآت  
مردم یک مطلوب چند کرت مشاهده نمودن و حتی المقدور استقرار  
دادن در آنجا آب خاطرش اثری تمام دارد چه حدقه چشم در یخچه  
شهرستان قلب است و هر کس بدروازه شهر در آید لامحاله بشهر رسیده  
باشد لیکن این عمل را مواجبه شرط است بر مطلوب غایب بکار نیاید  
و چون داستان عشق درین مختصر ایراد نمودن آب دریا بکاسه جباب  
پنمودن است بدین چند سطر از کلام عزیزان اکتفا نموده باصل سخن  
رجوع افتاد شیخ عبدالعزیز را اشعار و نکین بسیار است و عزت  
تخلص میکرد ولیکن اکثری از اهل سخن اتفاق دارند که وی را بهتر از  
ساقی نامه شعری دیگر نیست لهذا تجریر بران ساقی نامه یا کارش برین اوراق گذشت  
ساقی نامه

که بی یار و اولاد با نارساست  
دو بالا کند شاه از ماه و مهر  
که در عالم آب دارد مقام  
که صافش بود نشاء در دوش خمار

سر نامه را شاه نام خداست  
بمیخانه بخشش او سپهر  
زمین از خم فیض او یافت کام  
از و با و زندگی خوش گوار

کند باده را نور چشم ای غ  
 ز احسان او نشاء در گفتگوست  
 از درسه و مهر رمزی پدید  
 بکن نقش بر جام دل نام او  
 خبر از صفات تو بهوشی است  
 ز گلشن بگو شمع نوازی رسید  
 بهار است و شد سبز دیوانگی  
 نشاط آنچنان سرزد از ابر تر  
 صبا کرد و تا قمت انبساط  
 ز کمریزی خنده یا سمن  
 تنی بسته بر گلشن امروز ابر  
 مرا از جفا های کردون چه غم  
 فلک میبرد کرداد با بکار  
 بگلشن خروش آنچنان زد و حساب  
 ز کردون برندان جفا رفته بود  
 کران لشکر ابر آراسته  
 درین شش جبهه ابر ستر است  
 سپهر است اسال تقویم پاره  
 بهار است دمی بار دابر سفید  
 غنی کرده بسیار درویش را  
 بهار است زندان طرب میکنند  
 ندامت بوا عظمت چار و نمود

زمی کرده روشن چراغ دماغ  
 جهان تشنه از خم فیض اوست  
 که باید شب در روز ساغر کشید  
 که عالم صدائی است از جام او  
 زبانی که اینجا است خاموشی است  
 که فصل کل امروز لشکر کشید  
 جنون دارد امروز فسر زانگی  
 که شاخ افکند کل شاخ و کر  
 بر لب لبی داد صد کل نشاط  
 کل چیده دارد بدمان چمن  
 بر آتش که دیده ز سیما صبر  
 مباد از سرم سایه تاک کم  
 چه پروا فزون باد عمر بهار  
 که بیدار شد چشمستان از خواب  
 جفا با بر اهل و فارقته بود  
 پی جنگ افلاک برخواست  
 فلک اکنون مهر و رشدر است  
 نجوم و کروضع کرده بهار  
 چمن پر کاین است و جهان پر نوید  
 بصبابون زده کیسه خویش را  
 می از دست ساقی طلب میکنند  
 که خود و غلط میکنند و در کرد و بود

بیاساقی ای نو بهار نشاط  
 خمدار است خاری بدامان دل  
 بیاساقی ای شمع بزم طرب  
 ز می بزم رادشک گلشن بکن  
 چه گویم که بی می چه غم میخورم  
 بکیفیت باوۀ خوشگوار  
 بدستی که انداز مل کرده است  
 بر مزی که شب فنجی در دل نهفت  
 بخوشوقتی خاطر لببلی  
 بکوشی که آواز لببلی شنید  
 بر کبشی گلشن انبساط  
 بانگ رباب و نوای هزار  
 برندی که آن زخمة تار است  
 که بی می کنون بی دماغم بسے  
 بده جام می تار ستم دماغ  
 تغافل کن زود دوده متراب  
 حریفان دل خم پراز خون گسند  
 پیشینیان باد از مادر و د  
 نبوده است سامان مستی تمام  
 حریفان بینانه جا کرده اند  
 عیان شد عیار همه یک بیک  
 ز جام کسی می بکن اگر زو

طراوت فزای کل انبساط  
 کل نشاء کن در کربان دل  
 ز لطف تورو شن چراغ طلب  
 چراغی ازین آب روشن بکن  
 کورت نیست باور قسم میخورم  
 بآرایش مجلس نو بهار  
 بشاخی که ز نشاء کل کرده است  
 بر مزی که با کل سحر باد گفت  
 که آید بساخ و به بیند کلی  
 بحشمی که در جوی کل آب دید  
 بتیرینی خواب صبح نشاط  
 بجوش جوانان سنکامه دار  
 بشغوی که آن یرده کار است  
 بود تیرگی در چراغم بسے  
 ز یک شعله روشن کنم صد چراغ  
 نمک بار دواز ابرنریان در آب  
 تلاقی خون فلاتون گسند  
 که ز آنها بینانه رونق فزود  
 فلاتون خم آورده بشید جام  
 و عکس بر بزم واکرده اند  
 مگر بودا عز سنک محک  
 به از آب کموردان آبرو

بمیخانه دیدم جها سنی دکر  
 بگلشن شدم کرم بزم شراب  
 می و نغمه دار و خرد را هلاک  
 از و نبض دلهاست در اضطراب  
 مفتی نوا می تو عشرت فزا است  
 نه تنها دلم کشته از نغمه ریش  
 دلت واریدگی ازین درد کی  
 نوا چون دلم را بتار تو بست  
 خوش باد و نغمه در گوشه  
 بعزالت بود هر که با عزت است

در و جام می اختری در گذر  
 بشاخ است کل ساغر بر کلاب  
 بسا زید طنبور از چوب تاک  
 مکر تار زلف است تار باب  
 کل نشاه را نغمه باد صباست  
 تو هم کن نگاهی با حوال خویش  
 بدین نغمه در ناخست کرده نی  
 بیندیش و از دل نکهد ار دست  
 اگر از قناعت بود تو شسته  
 که عزت در بیوقت در عزالت است

اما  
 و حسی  
 بیست  
 از تنگابی

اما و حسی بیست از تنگابی  
 بود اما در عین سادگی پر کار پیدا داشت  
 و در مهند نشو و نما یافته در عین جوانی بهار عمرش از صحرای خزان کردید آواز

و دودل کرده غبار دل افلاک را  
 میکند ساقی با باده بنجام از سر زلف  
 عصمت آرزو که شد پرده نشین قیامت کرد  
 زندگی در گذر و طول امل در کشش است  
 عاری از مسئله عشق نیم ای قاضی

این چه کرد است که برخاسته از خاک را  
 خون دل میدهد از شیشه رک تاک را  
 حسن را دامن پاک و نظر پاک مرا  
 رشته چرخ شده کردش افلاک مرا  
 شاهد حال بود دیده نمناک مرا

میسر  
 به  
 بیست  
 شانه

میسر به بیست شانه  
 سر و عنق کمال جد و جهد بکار برده بود از بد و حال فقر اختیار می داشت  
 وزیست پاکیزه میکرد و برادرانش منصبدارش می بودند از آنها  
 چیزی نمیگرفت اما اگر از امر او برخاسته میخواستند و داشتند و نذر میفرستاد

بقدر حاجت بریداشت و خرجش از اندازه دخل زیاده بود و بیتی در ایام  
اوایل شیخوختی فصد کرده و نشتر فضا که فی الحقیقه نمیش زنبور قضا  
بود از شرابان در گذشت دست و دم کرد و دریم و خون جاری کردید یک هفته  
از آنجمله دوسه روز بعلماج پرداخت بعد از آن اطباء را از ترزد و بجانده  
خویش منع فرمود چند روز دیگر بجاالت غشی گذرانیده بنیم جاودانی واصل  
کردید و کان ذلک فی شهور سنه الف و ثمانین و تسعین و طریقیش آن  
بود که شعر مشتمل بر تعریف می و ساقی بنی گفت و اشعار بعضی بزرگان  
مثل خواجه حافظ و غیره که محتوی بر این معنی است اگر چه آن را در نسیم کرد  
ولیکن تکرار نسیم بود مشهور است که حضرت عالمگیر شاه در اوایل ایام  
سلطنت حکم کرده بود که دیوان خواجه حافظ شیرازی را مردم از کتابخانه  
خود بر آرند و معلمان ممالک محروسه بصبیان تعلیم نمایند اما دیوان  
مذکور همواره در مطالعه خاص آن سر ملقه اهل اختصاص میبود چون بعضی  
مقربان درگاه ظل الهی از سر این معنی استفسار نمودند بزرگان مبارک گذشت  
که هر کس با قدرت فهم روز این کلمات نیست لیکن که ارباب غفلت بر خلاف  
عبارت حمل نموده در ورطه بی باکی و عصیان فرو روند و برای شرب خمر  
و شاد پیمستی دست آویز بدست آورده بهادیه خذلان منهنک گردانند

از نور کجا بهره برد دیده است  
بر ارباب دانش بود است که بچکس

از شعری راجع سکون بلکه اکثری از بزرگان و اولیای کامل که بنا بر موزونیت  
طبع بشعر میل فرموده اند آماست از تعریف شراب و شاد فایز نموده  
و باین حال از علای ظاهر و باطن احدی انگشت زد بر آنها ننهاد و در تعریف  
خمر محبت دلیل بهتر از قصیده قطب ربانی محبوب جانی غوث صمدانی بهر  
دستگیر حضرت شیخ نجفی الدین عبدالقادر کبیلانی قدس سره است و این مطلعش این است

خواجه نصیر

سقا فی الحب کاسات الوصال

فخلتُ لحر فی نحوی تعالی

یعنی چنانچه در محبت کاسهای وصال مطلوب حقیقی پس گفته ام مرخص خود  
 که عبارت از مستی شوق بی زوال باشد سوی من بیا و روز افزون شو  
 و دیگر قصیده خمری شیخ ابن الفارض قدس سره و شرح مولانا عبد الرحمن  
 جامی که بجامع موسوم است نزد ارباب فضل و کمال شهرتی تمام دارد  
 چند بیت از آن قصیده مع شرح و تاویلات برین ادراک ثبت خواهد کرد  
 اما بجملی از احوال شیخ آنکه هو ابو حفص عمر بن علی السعدی المعروف بابن الفارض  
 المصری قدس سره از قبیل بنی سعد است قبیله حلیه مرصع رسول غ و پدر  
 وی از اکابر علمای مصر بوده در فضیلت لایس بزرگوار است که وی را دیوانی است  
 مشتمل بر عنوان معارف و فنون لطائف که یکی از آنها قصیده تأثیه است  
 که مقتصد و پنجاه بیت است که بیش و قدر شهرت هذه القصیده بین  
 مشایخ الصوفیه و غیرهم من العلماء و الفضلاء و فی الحقیقه آنچه بعد از  
 سیر و سلوک تمام درین قصیده از حقایق علوم دینی و معارف یقینی  
 از ذوق خود و اذواق کاظمین اولیاء و اکابر محققان مشایخ روح الله  
 تعالی ارواحهم جمع کرده است در چنین نظمی رایق فایق که گفته کسی دیگر را  
 میترساند بلکه مقدور اکثری از بنی نوع بشر نتواند بود و شیخ قدس سره فرمود  
 که چون قصیده تأثیه گفته شد حضرت رسول انوار در خواب دید فرمود  
 یا عمر اسمیت قصیده تاک گفته ام یا رسول الله آن را را و ایچ الجنان نام کردم  
 فقال رسول الله لا بل سمیته انظم السلوک فسمیتهما بذلك و قال لا ما لم تشافعی  
 و قد احسن یعنی شیخ ابن الفارض فی وصفه راجح المحبة فی دیوانه الحب مشتمل  
 علی لطائف المعارف و السلوک و المحبة و الشوق و الموصل و غیر ذلک کن  
 الاصطلاحات و العلام الحقیقیة المعروفة فی کتب مشایخ الصوفیه و من ذلک وصفه لیا



## فیه منافع الالباب

هَتِیْثُ الْاَهْلُ الذِّمَرِ کَرِکُوْا بِهَا	وَمَا شَرُّ بَوَانِهَا وَلَکِنَّهُمْ هَمَّتُوْا
عَلٰی نَعْسِهِ فَلَسَبَکَ مِنْ ضَاعَ عَمْرَهٗ	وَلَسَبَ لَهَا نَصِیْبُکَ لَا سَمْرَهٗ

الفولک فی المشبهات کما المحبت ما بد انکه عشق و محبت را  
 با شراب صوری مشابهتی تمام است لاجرم الفاظ و تعب را می که در شراب  
 و عجم بازی آن موضوع است برای محبت استعاره می کنند و از عشق  
 و محبت مثلا براح و دام و می تعبیر می نمایند و این مشابهت را جهات  
 متعدده و وجوه کوناگون است ولیکن چون درین اوراق بساط  
 اطناب مطلوب نیست تحریر و جی چند که در رساله لوامع مسطور است  
 اکفا میباید التو جکما الاول چنانچه می را در مقام اصلی جوشیدن  
 که جوف خم است بواسطه قوت جوشش و شدت غلیان بی محرک  
 خارجی سبیل بجانب ظهور و اعلان می باشد همچنین ستر محبت که در  
 تشنگی سینه عشاق و سودای دل پریشان مستور است بسبب غلبه  
 استیلا یا عدم باعث بیرون مقتضی انکشاف و تقاضای ظهور است برای

عشق که بود شاه در ملک درون	چون دبدبه شاهی او گشت فزون
شد بهره آب دیده و هدم آب	وز پرده سرای سینه زد خیمه برون

التو جکما الثاني چنانکه می را فی حد ذاته شکل معین و صورتی خاص نیست  
 بلکه اشکال صورت و ظاهر است چنانکه در خم بشکل تدویر خم است و در سبزه  
 بصورت تجرید سبزه در پیانه نیست درون پیانه همچنین محبت حقیقی است  
 مطلق و ظهور او در ارباب محبت بحسب ظروف قابلیت و اداسه  
 استعدادات ایشان است در بعضی بصورت محبت ذاتی میشود و در  
 بعضی بصورت محبت اسمائی و صفائی و در بعضی بصورت محبت آثاری

کتاب الفولک فی المشبهات

کتاب الفولک فی المشبهات

کتاب الفولک فی المشبهات

علی اختلاف مراتبها و موجب این تفاوت بجز تفاوت قابلیت  
و استعدادات ایشان نیست **سابع**

عشق از چه بسوی هر کس آنک است  
بس بی رنگ است باده عشق درو  
با هیچ کس نه آشتی نه جنگ است  
این رنگ ز شیشه‌ای رنگا رنگ است

لیث  
الوجیه

الوجیه الثالث عموم سریان است چنانکه اثر شراب صورت در  
همه جوارح و اعضای متکونش جاری است همچون حکم شراب محبت در  
همه شاعر و قوای صاحبش ساری است یک موی بر تن او از ابتلای محبت  
نزد و یک کبر بدن او بی اقتضای مودت نهد چون خون در رک و دوت  
اورا کرده است و چون جان بیرون و درون او را نیز نگاه گرفته **مرابع**

فضا و بقصد آنکه بر دار و خون  
مجنون بگریست گفت از آن می‌ترسم  
شد تیز که شتری زند بر مجنون  
کاید بدل خون غم لیلی بیرون

الکلیع  
الوجیه

الوجیه الرابع می‌شمارد خود را و عشق صاحب خود را اگر چه بخیل و شیم  
باشد جواد سازند و کریم آثاره آن بذل دینار و درم باشد و مقتضای  
این بذل کل مافی الوجود است مست می‌درم بخشد یا دینار و مست عشق و جهان یکبار

مست می‌اگر دست گرم جنبانند  
چون مست غمت در کب مهت رانند  
جز بخشن و بیار و درم نتوانند  
بر فرق دو کون آستین افشانند

سپ  
الوجیه

الوجیه الخامس آنست که هر یک از مست عشق و مست می‌بی باکند  
ولا ابالی و از صفت جین و ترسناکی خالی در مخاوف دلیرند و در مهاک  
از جان سیرا تا شجاعت آن از مغلوبی عقل آخرین است و دلیری این از غلبه  
نور کشف و یقین آن هلاکت و جهانی کشد و این بجات جاودانی **سابعی**

ماست و مهر بدیم و رند و چالاک  
صد بار به تیغ غم اگر کشته شویم  
در عشق نهاده پامیدان هلاک  
آن مایه عمر جاودانی است چه پاک

الوجیه

الوجه الثالث من تواضع است و نیاز مستی عشق و سکر محبت نازنیان از پستی  
ترفع و سر بلند می باستان تواضع و نیاز مندی اندازد و عزیزان  
جهان را از اوج عزت و کامکاری بحقیض بذلت و خواری افکند و سبای

بر سخت نشین کند رسدای تو پست	در حیل که ایمان تو بر خاک نشست
سر بر در تو نهاده میبوسد دست	سک را به نیار پای و سبک باز دست

الوجه الرابع انشای اسرار است این همه اسرار توحید و حقایق اذواق  
و مواجید که بر صفحه روزگار و صحیفه علیل و نهاده است ثمرة گفتگوی  
مجتربان جام سبیل معرفت ذی تجوال و قیل و قیل متعشقان ثرائیج عیش و محبت است سبای

عشق تو بدین نیشمن بی سرو و پن	آورد مرا که تو کنم عهد کهن
در کامم ریخت جامی از سترگ	سرخوش کشتم زبان کشادتم

الوجه الخامس شیوه بیوشی است وستی و خلاصی از قید مستی و خود پرستی  
انامستی محبت کمال شعور و آگاهی است بحسب وستی می غایت حجاب است  
و غفلت از هر مطلوب این دوران را طریق درکات نقد و نکات  
ناید و آن نزدیکان را علو درجات قرب و منزلت او را ید سبای

عجب کم می ای خواجده اگر می نوشتم	در عاشقی و باده پرستی کو شتم
تا هشیارم نشسته با اغیارم	چون بیوشم بیار هم آن خوشم

الوجه السادس آن است که هر چند پیش تو شمر در سبجی آن پیش  
کوشند و هر چند از دل خود در رخ در طلب او از دل تر برند نه مست  
آن بهوشمند گردد و نه حریص این خرسند سبای

من بجزایم دشنه لب و غرق باب	آن ای ساقی نشسته بی بادریاب
عمری است چو آب میخورم با دقناب	نه باده شود تمام فی من سیراب

الوجه السابع رفع پرده حیا و حشمت و ذوال حجاب ناموس و دهشت

در سبک

در سبک

در سبک

در سبک

در سبک

چون سکر محبت استیلا یابد محبت ازین بر روی برآید بر بساط انبساط نشیند  
و دامن از هر چه خنثی است در چپند سر بساطی

خوشی آنکه شوم تنگ بگویت گذرم	کستاخ آنیم باه رویت نگریم
که حلقه معبد مشکبویت شمرم	

اکنون بیا به دانت که محققان را در ادای معانی بلباس صورت را در  
از آنجمله شمرده در مطاوی چهار اشاره مثبت میکرد و اشارت اولی  
آدمی در بدایت حال بواسطه اعمال آلات حس و خیال از محسوسات  
بمعقولات رسیده و از جزئیات کلیات را دانسته پس ادراک معانی  
جز در ضمن صور مانوس نفس و مألوف طبع او نباشد اگر خلاف آن کند  
یعنی که قوه فهم او آن رسد و وقت ادراک آن نیارد سر بساطی

بر چند توراری چغا کاری میت	در سینه مشتای دل ازاری میت
بی پرده بنوی عاشق خود مگذر	کش طاقت آنکه پرده برداری میت

اشاره ثانیه در ادای معانی بلباس حقیقت جز اهل معنی برود  
نمواند شد اما بلباس صور چون مؤدی کرد نفع آن عام باشد و فایده  
آن تمام سر بساطی

معنی است که دل را بر باید دین هم	معنی است که مهر می فرااید کین هم
لیکن بلباس صورتش جلوه دهند	تا بهره برد و دیده صورت بین هم

و بسیار باشد که صورت پرست را بناسبت آنکه بعضی معنی بلباس صورت  
مؤدی شده باشد باستماع آن میل افتد جمال معنی از پرده صورت پر تو  
اندازد و فهم او را تیز گرداند و ستر او را لطیف سازد از صورت  
بکمر یزد و در معنی آویزد سر بساطی

بس کس که کشد بر دل بیدار رج	تا که بر پیش فرود پای یکنج
-----------------------------	----------------------------

اشاره  
اولی

اشاره  
ثانیه

بس کس که بقصد سنک بگافد کوه — تا که شود از کان کهر کوهر سنج  
همه کس محرم اسرار حقیقت و واقف احوال اهل طریقت نیست پس از برای  
ستر آن اسرار و اخفای آن احوال الفاظ و عباراتی که در محاورات  
اهل صورت در مقاصد بجا می آید مستعمل و مشهور باشد استعاره کنند  
تا جمال آن معنی از دیده بیکجا بنگازان و در ماند و از نظر ماهران مستور را بجای

دی شان ز دانه خم کیسورا	بر چهره نهاد زلف عنبر بورا
پوشید بدین جلد رخ نیکورا	تا هر که نه محرم نشناسد اورا

اشعار را بجمع از واق و موداجید از باب محبت و اسرار و مهارت اصحاب  
معرفت که بسان اشعار مذکور کرد و تاثر آن در نفوس مستمعان از آن  
زیادت باشد که بصیرت عبارت و لهذا بسیاری ازین طایفه را از استماع  
آیات قرآنی و کلام فرقائی حال متغیر نکرد و از استماع یک بیت فارسی یا  
عربی که مثلن باشد بر وصف حال و زلف خوبان و غنچ و دلال مجربان یا بزرگ  
می و میخانه و ساغر و پیانه حال متغیر شود و شورافتد سر با عجبی

چون فاش نماید آن پری چهره حال	عاشق شود از عشوه او فارغ حال
در غمزه زند نهفته با غنچ و دلال	بر عاشق سجده بگرداند حال

مشق مع الالباب چون زبان قلم وعده داد و بود که چند بیت  
از قصیده خمریه فارسیه مع شرح بطریق تئیم برین اوراق ثبت خواهد  
کرد بناء علی هذا بحر بیت نموداری از آن کنج بی پایان نموده می آید  
قال الشيخ الناطق فیلس

شیرینا علی که گنجیب مدامد	سکر تا بهایم قبل از بخت و لکد
---------------------------	-------------------------------

میگوید که دوست کردیم و با یکدیگر بدوستی خوردیم بر باد حضرت  
دوست که ردی محبت بدوست شرابی که بدان ست شدیم

اشعار

اشعار

اشعار

بلکه موی از آن از دست شدیم و این پیش از آنکه کرم بود که دست انگور بر آن

روزی که مدار چرخ و افلاک نبود	و آمیزش آب و آتش و خاک نبود
بر باد تو مست بودم و باده پرست	هر چند نشان باده و تاک نبود

حضرت حق سبحانه را دو تجلی است یکی تجلی علمی عینی که عبارت از ظهور وجود حق است بر خودش در حضرت علم بصورت اعیان و قابلیت است و استعدادات ایشان و درین تجلی اعیان متصف بوجود عینی نیستند و کمالات اعیان چون علم و معرفت و عشق و محبت و امثال آن در ایشان پوشیده است و دوم تجلی وجودی شهودی که عبارت از ظهور حق است سبحانه بحسب استعداد و قابلیت ایشان پس می باید که مراد بدهام محبت ذاتیه باشد و بشرط مدام قبول استعداد آن محبت در مرتبه اعیان نایب و بند که حبیب تجلی علمی عینی خودش در حضرت علم بصورت اعیان و قابلیت روح و اضافت ذکر بحبیب از قبیل اضافت مصدر باشد بقاعلش و مراد بکسر استعداد سکر باشد در همان مرتبه یا حقیقت سکر در مراتب دیگر از آن فروتر و بکرم کثرت وجود عینی یعنی قابل شدیم و مستعد گشتیم نزد یک تجلی علمی عینی حق سبحانه بصورت اعیان ثابته یا در حضرت علم مرثاب محبت ذاتیه را که سبب استعداد سکر بود در همان مرتبه یا موجب حقیقت سکر در مراتب دیگر و این قبول استعداد پیش از ظهور کثرت وجود عینی بود

خوش آنکه برون ز عالم ستر وطن	نی راحت روح بود و نی زحمت تن
در زاویه کتم عدم کرده وطن	من بودم و عشق بود و عشق و تو و من

و می شاید که مراد بشرط مدام محقق بصفت محبت باشد در عالم ارواح و اضافت ذکر بحبیب اضافت مصدر باشد بمفعولش و مراد بکسر سکر

حقیقت یعنی حیرت و بهمانا که ارواح کل را در شایده جلال و جلال حق سبحانه  
و تعالی بوده باشد و حاصلش آنکه آتش میدیم پیش از تعلق جان بر تن  
و تعلق روح به بدن بریادوست شراب محبت را مستی و حیرت ارواح در  
مشایده جلال و جلال و آن شراب بود و سرسایح ۷

زان پیش که خضر جان فتنه در ظلمات	در چشمه تن روان شود آب حیات
خوردیم می عشق زخمی نه ذات	بی کام و درمان ز جام اسما و صفات

سؤال

سؤال اگر کسی گوید که توحید مانی موقوف است بر وجود ارواح پیش از  
اشباح این مسلم نیست زیرا که مذهب حکما آن است که وجود ارواح  
بعد از حصول مزاج و تنویر اشباح است و امام حجة الاسلام بایشان  
موافقت کرده و آن خبر مشهور را که آن اند خلق الارواح قبل الاجساد  
بالحقی عام برین معنی حمل کرده که مراد بار ارواح مذکوره ارواح ملائکه است  
که مبادهای سلسله وجودند و درسان حکما معتبر می شود بقول و نفوس و مراد  
از اجساد عالم عرش و کرسی و افلاک و انجم و عن صراط جواب شیخ کامل  
محقق شیخ صدر الدین تونی قدس سره در بعضی از رسائل خود درین مقدمه  
تحقیقی و تفصیلی است و تقریرش آن است که وجود نفوس جزئیه انسانیة  
که عوام و خواص است مزاج است و بحسب آن و اما وجود نفوس کلیة انسانیة  
که خواص است پیش از حصول مزاج است باینکه باید دانست که شیخ ناظم  
قدس سره در شربت و سکرنا که در مصرعین واقع شده ضمیر مستکلم مع الغیر  
ایراد فرموده است و بزرگان را در اینجا گفته است از آنجمله آنکه  
هر جزئی از اجزای عالم مظهر اسمی است از اسمای الهی و مجموعه عالم مظهر  
جمع اسماء اما بر سبیل تفرقه و تفضیل حقیقت انسانیة را که کمال حدیث  
جمع مظاهر است بیسج جزئی از اجزای عالم نیست که او را در آن کل

جواب

نوداری نیست لیکن بر سبیل جمعیت و اجمال کو با عالم کمالی است مفصل و محبوب  
و آن کامل انتخاب هنرست حصول و ابواب آن پس می شاید که ایراد  
شراب و سکر نابضیر مافوق مستحکم و احد از برای اشارت بجمعیت مذکور بود  
باشد بی ملاحظه مشارکان درین شرب و سکر و می شاید که بنا بر ملاحظه  
مشارکت باشد زیرا که اعیان ارواح کمال افراد و اقطاب در سکر و شرب  
این شراب با شیخ ناظم مشارک اند و ما هم سراسر با اعیان

تنها نه منم ز عشق تو باده پرست	آن کیست تو خود بگو کزین باده پرست
آن روز که من گرفتارم این باده بدست	بودند حریف می پرستان است

فان الله یبدلکم فی الدنیا و الاخره ۱۰

لما الابد کما ینزل فی سوره نزلها

میگوید آن شراب را علی الله و ام ماه نام است جام و حال آنکه خودش  
آفتابی است در فیضان و مراقبی که میگرداندش انگشت بهلال مثال  
ساقی و بسیار پیدا آید و وقت آینه کشش باب ستاره خشنده از شکاهای حجاب

ماهی است تمام جام می مهر منیر	و آن مهر منیر را بهلال است مدیر
صد اختر خشنده و هویدا کرد	چون آتش می ز آب شود لطف پذیر

حقیقت محمدی را که صورت معلومیت ذات است مع التبعین الاول و صور  
وجودی وی قلم اعلی است نسبت با شمس ذات احدیت محاذاتی تمام و  
مقابله کامل که از آن متصور نیست حاصل است در استفاضه نور وجود  
کمالات تابعه محتاج به هیچ واسطه متصور نیست بلکه سایر حقایق و اعیان  
که تاریک نشینان ظلمت امکان در استفاضه مذکور بوی محتاج اند پس  
نسبت وی در کمال محاذات با ذات احدیت و توسط او میان آن ذات  
و حقایق امکانی در افاضه وجود و توابع آن بعینها چون نسبت مقابله ماه تمام

باشد



باشد با قباب و توسط او میان آفتاب و ساکن شب ظلمانی در افاضه نور  
و لوازم آن پس بنا برین علاقه و نکته بدر را که ماه تمام می باشد بر آن حقیقت  
استعاره توان کرد **سراسر** ع

ای جان و دل آخر بچرامت خوانم	هم چنانی و هم دل بکدامت خوانم
چون یافت شب تمام عالم ذو نور	معد ورم اگر ماه تمامت خوانم

و بعد از تعبیر از آن حقیقت به بدر و از محبت بدام چون مستطشان بادیه  
ضلال و کراهی بشراب راح سبیل محبت الهی و تجرع شراب زنجیل  
موت و آگاهی برستیاری هدایت او توانست رسید و در آگاهی  
آن بدام توان انگاشت **سراسر** ع

دور سر رسار تو ای ماه تمام	جامی است که ز خورم می عشق بدام
از بسکه فدا دهم بی خودم زین محنت	می صیت نمی شناسم و جام کدام

چون مصدق ادارت این کاس جز اسامی الوهیت و اوصاف ربوبیت  
که در حدیث صحیح قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن از آن باصابع  
تعبیر رفته تواند بود لعل را که بشایه انگشت ساقی است اشارت بدان  
توان داشت و اسناد ادارت کاس با و توان کرد **سراسر** ع

این بزم چه بزم است که از باب کمال	نوشتمی محبت از جام جلال
بین بر کف ساقی قرق مال مال	بدری که بود بدیر آن چند لعل

و اصلا و کلامان و و قسم اند جاعلی مجذوبان حضرت جلال اند که بعد از  
وصول بدرجه کمال حواله تمجیل دیگران بدیشان که چندان شراب عشق و محبت  
شان پیوده اند که از ایشان بر بوده اند عرقه و بحر حج احدیت گشته اند از رقبه  
علم و عقل منقطع شده اند احکام شریعت و آداب طریقت از ایشان برخاسته  
سکان قباب عزت و قطن دیار حیرت اند ایشان را از وجود خود آگاهی

نمود بد بگیری کجا توانی پرداخت **سرابا عی**

خوش وقت کسی که اندرین میخانه	از خم و سبو خوردن از پیانه
صد بار اگر نیت شود عالم هست	واقف نشود که هست عالم ماینه

قسم دوم آنانست که چون آنان را از ایشان بر بایند بار دیگر از استغراق  
بجایند ابد حل تفرقه و میدان بقا خلاصی از زانی دارند و با حکم شریعت  
و آداب طریقت معاودت نمایند شراب زنجبیلی جذب و محبت را بازال  
سببیلی علم و معرفت بیامیزند از امتزاج این آب بان شراب بسیار جفا  
نجوم آثار معارف و اسرار بر خیزد و هر کی نجم هدایت فرو ماند کان ظلمت  
بیابان ضلال و حیرت شوند و بهمانا اشاره باحوال این طایفه تواند بود  
که شیخ ناظم فرموده و کم یسب و اذا من جبت نجم **سرابا عی**

این طایفه اند مطلق از قید رسوم	فارغ شده ز اندیشه احوال علوم
بر نظا هر شان لوا مع نور بدی	لذین نجوم للشیاطین رجوم

**فالتسلسل فی سبب**

فَلَا تَلَا شَذَاهَا مَا الْهَدَايَةُ لِحَاظِهَا	وَلَوْ لَا سَنَاهَا مَا انصَوَّتْهَا الْوَهْدَا
--	---

میفرماید که اگر نه بوی خوش و شمیم دلکش می فایج شدی راه صواب  
بصوب خجانه انداختی بدون و اگر نه لعل نور و پرتو ظهوری لایح  
کشتی بقدم و هم طریق تصور حقیقت و نواستی بیرون **سرابا عی**

گر هر برستان نشدی نکمت می	مستحل بروی کسی سوی میکده پی
و چشم خرد نیافتی نور از وی	کی درک حقیقتش توانستی کی

همچنانکه جمال آثار می که متعلق عشق مجازی است ظل و فرع جمال ذاتی است  
همچنین عشق مجازی ظل و فرع محبت حقیقی است و بجز المجاز قنطرة  
الحقیقة طریقة حصول آن و وسیله وصول بان زیرا که چون مقبل را

بحسب فطرت اصلی قابلیت محبت ذاتی جمیل علی الاطلاق عزمشانه بوده باشد  
 و بواسطه تراکم حجب ظلماتیه طبیعی در حیز خفا مانده اگر ناگاه پرتوی از نور  
 آن جمال از پرده آب و گل در صورت دلبری موزون شامل مناسب الاعضا  
 نمودن گیرد بر آینه مرغ دل آن مقبل بدان اقبال نماید و در هوا س  
 محبت وی پروبال کشاید اسیر دایه خال و شود و شکار دام زلف او  
 گردد از جمله مقصود ماروی بگرداند بلکه جزوی مقصود دیگر نداند و سزا

می نوشد و دست بردر بار آید  
 او را بهز از جان خریدار آید

از مسجد و خانقہ بختار آید  
 از هر چه عشق یار بهز ار آید

اتش عشق و شعله شوق در نهادش فروختن گیرد و محبت کشفه که  
 عبارت از انقاسش دل است بصورت کونیه سوختن پذیرد و غشاوه  
 غفلت از بصیرت او بکشایند و غبار کثرت از آئینه حقیقت او  
 بز دایند دیده او تیز بین شود و دل و حقیقت شناس گردد و نقص  
 و اختلال حسن الزوال را دریابد و بقا و کمال و جمال ذوالجلال را  
 ادراک کند از آن بگزید درین آویزد سابقه عنایت استقبال او  
 کند و اول جمال و وحدت افعال بر او ظاهر شود چون در محضره افعال  
 متمکن گردد جمال صفات منکشف شود چون در مکاشفه صفات رسوخ یابد  
 جمال ذات تجلی کند و محبت ذاتی متحقق گردد ابواب متاهده بروی مفتوح  
 شود و جو در امن اوله الی آخره یک حقیقت بیند ظاهرش چون بجمع شوند  
 و اعتباراته بر باطنش تجلی گردد حقایق علمی استیاز یافت و چون باحکام  
 حقایق علمی باطنی منسجم گشت اعیان خارجی تعین پذیرفت بر هر چه گذرد  
 او را یابد در هر چه نکرد او را بیند هر لحظه روی در مشهود خود کند و گوید سزای

در دیده عیان تو بوده من غافل

در سینه نهان تو بوده من غافل

چون اینجا رسد بداند که عشق مجازی بمنزله بوی بوده است از شر اینجا  
عشق حقیقی و محبت آناری بشا به پرتوی از آفتاب محبت ذاتی آما  
اگر آن بوی تشبیهی بدین میخانه نرسیدی و اگر آن پرتو نداشتی  
ازین آفتاب بهره نداشتی **سبأ عج**

خوش وقت کسی که بوی میخانه تشبیه	رفت از پی آن بوی میخانه رسد
آمد برقی ز کوی میخانه بدید	در پرتو آن حرم میخانه بدید

بعضی مقدمات که زبان قلم وعده میداد بدان این بود و این است  
زهر لفظش روان مگذر چو خاسه  
اکنون بعضی از اشعار میرزا یوسف بیک شانی رحمه الله علیه که این  
مراتب در ضمن احوالش قلمی گردید مثبت میکرد و در مغز آید

ز بی سجده در زنجیر زلفت غمزهها	هویدا در شکر خند لب لعل تو کو کبها
شب عید از خیال ابرویت کربک بزم	بدانم ناخن گردون خلد چون نشتر بزم
غلام هندوی خال ز نخلدانت سلمانی	ایر حلقه کفر سر زلف تو مشربها
کنون تا چند حرف آرزو از لعل تو	بسان تخته مشق خط طفلان بکتبها
تکلم از دانات دارومی رد دل شائق	بسم از لب لعلت کلید قفل مطلبها

ما حال بدست آید ز کد متشکمان نگارنده بوقلمونهای روزگار کشته  
بجبهه ارباب خبرت سرایه فراوان عبرت سرانجام داد بعد ازین ترفیم  
حالات بعضی بزرگان و آشنایان که خلعت فاخره هستی در بر و کلاه  
فیض بخشی خاص و عام بر سر دارند غازه تازه بر عذار سده رویان  
اوراق میکندارد کامیاب دولت حقیقی و مجازی نقاب غافلان  
اسم شریفش میرعسکری است از سادات صحیح التشبیهات و از عمده  
خوانین شاه عالم گیر است اوصاف رنگینی کلامش را خامه از قلم نرگس

نقاب  
غافلان

و سیاهی ز دوات لاله باید شکرفت ز رنگ گل و صریح از آواز مبل شاید  
 از شک منجمد و بهش ماه و آفتاب در رو بهان ساختن و از مشاهد  
 رنگینی و نزاکت سخنش کل و لبیل در رنگ با ختن دیوانش عالمی است پر از  
 یوسف طلقان معانی و لذتین و سواد اعظمی از سبز خان حروف مخکین  
 در رسته باز دستورش متاع درد انبار انبار بر تخته دکان صنفه اش  
 کلهای مضامین رنگین کله از کله از هر سطرش زلف معشوقی سراپا ناز  
 و هر نقطه اش داغ دل عاشقی خانه بر انداز بهار پر از ساز و سامان چرب

برنگ سخن گشته خاطر فریب	ملک ریز از و کام جان سخن
شکر پاش از و حقه های دهن	برای سخن شهری آراسته
که دل یافته هر چه زو خواسته	خان مذکور از قدیمان حضرت

عالمگیر شاه است و همواره پیشکوبانی و بزبانی پاینده اختیار داشته  
 گویند در ایام شاهزادگی یکی از پرستاران خاص که در شیوه دلبری  
 و مزاج دانی بی نظیر بود و در نفقه سنجی مبرته که هر روز نقشی تازه بر رنگ  
 و لفریب بهیج مبارک می رسانید بقضای آسمانی رحلت نمود و مفارقتش  
 بر خاطر آن حضرت نهایت دشوار گردید روز ویکر بجهت شکار برآمدند نواب  
 عاقلیان در جلو بود چون مردم بهر جانب منتشر گردیدند و خلوت یافت  
 بعضی رسانید که با اینهمه باران و ده و طلال که بر خاطر مبارک فرود آمده است  
 سواری شکار فرمودن چه حکمت خواهد بود آنحضرت در جواب این بیت اشاره نمود  
 ناله های خاکلی دل آتشی بخش نیست در بیا بان میتوان فریاد خاطر خواه کرد  
 عاقلیان این بیت از استعاره خود بخوانند **نظم**

عشق چه آسان نمود آه چه دشوار بود	بهر چه دشوار بود یار چه آسان گرفت
----------------------------------	-----------------------------------

آنحضرت را بی اختیار وقت افتاد و زمانی دراز در اینجا بود چون طاقت

یافت پرسید که این شعر از کس است گفت از شخصی است که میخواهد بحضور بزرگوار  
حضرت پناهم شاعری موسوم کرد آن حضرت تبسم نمود و کلمات و مرآت  
آن بیت را استماع فرموده یاد گرفت و از آن روز نظر تربیت بیش از پیش  
بجمال وی بگذاشت تا آنکه بمنصب چهارم هزار ری رسانید و امروز که دوازده  
سال است حضرت ظل الهی به تنبیه مفسدان دکن توجه دارند همین تدبیر درست  
و برکت صوبه داری وی مردم شاه جهان آباد و نواحی را جمعیتی که در حضور  
پادشاه بود حاصل است و خلاصه احوال وی آنکه ظاهرش آراسته تجمل و اسباب  
دنیاست و باطنش پراسته مشاغل نجات عقبی من غزلیست اشها

چند در آب الکنم آینه سکار را  
سرمه بود غبار رده دیده انتظار را  
آنکه کعبه میرد سبک پوشیار را  
چونکه تو کردی اختیارت امت انقیار را  
با دختران چو در پی است جلوه این همار را  
تا بکشد آن غزال طره مشکبار را  
این می اگر نمی جشی بسکه کشی خوار را

خشک کنم ز سوز دل دیده اسکار را  
فقطران یار را جلوه هر صور نکوت  
قبله مست میکند خانه می فروش را  
پای طلب براه نه شرط ادب نگار را  
چند غم جهان خوری دل چینی برین چمن  
بست کرد ز خون دل نافه آهوی سخن  
ساقی مست راز ما ساغر بهیشت دهد

شکر

سیادت نسب صفوت نشان ستیج کالات مشکرا الله خان که سایه  
دست بخایش تپی رستان سرمایه را ظل بهاست و در عهد بخششها  
بید رغبت کهن افسانه حاتم بر بال عنقا ابر شمشیر آبدارش بر گشت وجود  
اعدا از جوهر ژاله ریز و رعده تیر خارا کذا رش بر صحن سینه مخالفان مصاعقه  
بیز پیکر حمایتش که را در بر کشید که از تاب آفتاب حوادث پناه ندید و چون  
التفاتش که را رسید که چون چشم زده از چشم زخم روزگار مصون نکر دید  
اقام هنرمندان بهمن تربیت و فضل انعامش بکام دل رسیده و ابل مجلس

فردوس شالین را مضمون کرده هم فیما بایشتهون برای العین مشاهده کردید  
فضایل چهارگانه که اهل عالم تحصیل آن رنجها کشند در ذات مبارکش  
جنتی است و وجود کرامت آموذش را بر مراتب سعادات احاطه کلی  
چشمی حق بین کوشی نمی شنود خاطری حقیقت زای سینه معرفت خیز  
دستی پذیرد و طریقت رسای بائی بر منهای شریعت قدم فرما

سرخدمت بر آستان دارد  
همه او کرده خویش را همداوست

پای رفعت بر آسمان دارد  
سرد وحدت بمغز برده ز پوست

شرح حالت معنوی و بنای حقایق و معارفش که از پایه استعداد  
این همه چهران هزار درجه بلند تر است بکدام دست و زبان اظهار تواند  
نمود شاید این حال و مصداق این مقال شرح کتاب ثنوی معنوی است  
که مطالب روشنش بر آسمان طبع بلند فطرتان چون کواکب و نجوم  
ستار است و مقدمات روح افزایش چون جان نازنین در قالب  
مستعدان دیار رموز و اسرار ثنوی که بر عقول و افهام صورت  
استوار داشت انکشاف آن در حقیقه او بود کوشیا قلی دقایق راحضرت  
مولوی از غیب دانیها در احکام تصنیف حواله بوی میفرمود کمترین شاکرانش  
ثنوی دانی معروف و ادنی تمیذش بصفات صوفیه موصوف نظم  
آبدارش خمار الودکان فراق و لدار را شراب ریحانی و چاشنی شهید  
کنقارش کرسنه چشمان وصل مطلوب را فدا ای روحانی سخن دلپذیر  
چون دل سخن پذیرد در همه جا عزیز و فکر بلندش چون بلندی فکر مغرب اهل تمیز

بر سر پای و آستان سخن  
میرستبکیر کاروان سخن  
مرحب اضطباطسبان سخن

منت طبع حکمت پر دارش  
فکر سربمایه سحر چیزش  
لفظ پنهان در دزد از سعه

آنچه نسیم لطفش یا موقوف این اوراق کرده اگر صبا شسته باوراق کل میکرد  
 هرگز رنگ جمعیتش بوی تفرقه آشنا نکردیدی و معامله که آبپاری  
 انعامش باین بی برک و نوا فرموده اگر قوت نامیه باشجار عینود اساس  
 پای خیالش اصلا با نهدام روشناس نکشتی چون قبل ازین شسته از رسوخ  
 فدویت موروئی و هواداری خویش را در ذکر تلافی خج حسین قلمی کرده اند  
 درین مقام بنا بر ناسائی استعداد بدین قدر اکتفا نمود و بهر برگی  
 و دو ورقه که در جواب شیخ ناصر علی بقلم سحر طراز مرقوم فرموده است با رقعات  
 شیخ مذکور که سر رشته سخن از اینجا بدست افتد جلا اخرا می بین مرآت  
 خیال گردید با همه سربلندیها خاکسار تخلص دارد و آینه علو مدارج را با این  
 غبار مصفا می سازد **مرغف ناصری علی** ای یاد تو روح جان حیات نفسم

فیه  
ناصر علی

در دل خود پیش تو گویم چه کنم	حرفی بشنو شهید احسانم کن
طوفانی انفعال چندین بوسم	خاک نشین استانه نیاز ناصر علی

بعد از عرض خلاص بسمع آن دیده باز جمال بی صورت معنی که او شناس  
 نغمه بی ساز محبت است میرساند که این شطرنج مشهور شوریدگان پس کوچه  
 عالم وجود را اندکی سرکاه نظر وقت آفرین فرمایند و پیشانی چون در بهشت  
 بر روی انتظار کشان جلوه التفات کشایند من از کاینات رسید و بخود آید  
 برنگ آدمی که بقول حکما بعد از اتمام دوره فلک بقانون نبات از زمین روی  
 مدتی رنگ بودم و از لبست و کشاد و دراختیاط به تحیر سرگردان زمین کشتم  
 و حیران آسمان هر چند تفکر در عقده ذرات وجود میرفت سر رشته  
 بدست نمی آمد که وسیله ادراک آفتاب حقیقت کرد و اضطراب اضطراب  
 موج نیز و حیرت بر حیرت می افزود تا آنکه جذبه توفیق بقدر تلاش نه خود  
 استعداد رخسار روی نمود و رجوع قطره محیط خود واجب گشت مرا از دکان



خود بر آوردند و بحضرت کبریای خود تسلیم نمودند سخن نام دولت دادند  
مصون از زوال اگر پر پشت گرمی او شکم چون کمان بر پشت بندهم  
زور تن و قوت دل بجاست و معنی لقب لشکر عطا فرمودند که اگر کلبه ای  
سر بر آورم رواست الحق عجب مصاحبی است و طرّفه موشی کمال بی دینگی  
من است که محنت نمکشیده ام و در بان امن آباد دل است که غم ندیده  
حرفی که بخاطر نگذاشته فکر دنیا است و نقشی که در سینه جا نگرفته یاد  
عقبی است شیخی از طواف کعبه بخانه آمد مریدان غریب در میان آمدند  
شیخ آبی از دل بر آورد و گفت شخصی را درون بیت الله دیدم که از  
همه نیکو بخش بی کثرت مال نیاز و افزونی گو سفند و طول عمر و حیات  
فرزندان در میخواست و تا جری بنظر درآمد که در دکان کاشاده و مشتری  
بیش از پیش ریخته و آنچه بخاطرش نمیکدشت غیر خدا بود الحاصل فقیر  
از خدمت کرامی حاجت جز محبت ایشان نخواهد اگر توفیق و قانمود  
نخواهد خواست مگر بضرورت که آئین مجتبان است و دین مسادق  
زیاده محبت باد و مرز محبت و الدعاء جواب که نقاب شکسته ایشان

نقوستند ما بسا صراحت	ای یاد تو ام سلسله جنیان جنون
دور از تو دوزم تو گو چو غم چون	باد پیای بادیه خاکساری شکر الله

بعد از ادای سپاس بعضی از دیده باز بهال چهره حیرت و حیران  
حسن معنی بی صورت سخن رس حرف خموشی و ادانهم طرز بی هوئی زبان  
چشم سخنکو و ده عیاب کرده ابرو از خود رفته بیک جلوه نگار آشنائی  
بخود آمده از نهایت رسائی میرساند که صحنه نامه آن مست میخانه فصاحت  
و بیپوش خمیازه بلاغت که کنج خانه سخن سازی و راز نامه معنی  
طرازی بود بمطالعه این حیران انجن هستی سرگردان عالم نیستی درآمد

تجلی  
شکر آفرین

و بقیه رفیقان را ساسی نمود در معانی و جواهر خدادانی دامن دامن انداخت  
و چراغ بینش در کاشانه دل مهر منزل افروخت آنچه بمقتضای کرمش  
و اما بنده رنگ فحشت از حصول دولت لایزال سخن و لشکر پیچیده معنی  
ایمانی رفته بود که اگر بمالگیری سر بر آوردم رواست عالمگیر پنا  
از غایت توجه بهالم باطن آن لشکر شکن فوج شطحات را خبر نیست  
که بدولت خداداد سخن عالمگیر شده اند و به لشکر معنی جبهانگیر

نظمت با اتفاق عالی جهان گرفت | اری با اتفاق جهان می توان گرفت

هر چه در مدح دولت سخن ترقیم یافته بود که غیب مصاحبی است و طرفه مونس  
کمال بی دماغی من است که محنت نکشید و ام و در بیان اسن اباد دل است  
که غم نهیده حرنی که بخاطرش نگذاشته فکر دنیا است و نقشی که در سینه  
جگر گرفته یاد معنی معلوم شد که موافق حوصله مخاطب در وصفش بر روی بیان  
گتوده اند و راد مدحش بادی پای صورت نموده و الاثر به آن دولت و  
دولتمت در برابر آن است که توصیف آن کج لبی پایان بهین قدر بسیار  
اکتفا شود سخن لطیفه ایست که معنی بصورت آن متجلی گشته آن جناب  
فیض آب مستغنی است از مدح و ثنا و بیکانه ایست از هر آشنای صاحب  
و مونس گفتن بی ادبی است چرا معشوق مهربان نتوان گفت که مثل  
از خود رسیده عشق آرمیده میان ناصر علی معشوق مزاج را در جذب  
خود آورده عاشق خود ساخته یا عاشق صاحب نفس نتوان لقب داد که  
بر خدا خواه و دنیا طلب را بدام خود آورده رام گردانید و کمال بی دماغی  
نیست بلکه نشانه بخش ایام دماغ است در بان کاخ دل نیست بلکه  
طالب نظار کیان است که جمال خود را بنظر یاران معنی جلوه میدهد  
رابطه ایست میان عاشق و معشوق و اسطه ایست میان خالق و مخلوق

بدل عاشقان گذری دارد و بخاطر معشوقان را ہیستان پوشی میدهد  
 و بهوشیاران کوشی اهل عشق را بدستاری او آه و فغان است  
 و اهل حسن را بهد او زیب جهان اینهمه شور و شعب عشق بواسطه او  
 بکوشش اهل دل میرسد و اینهمه کمال حسن و طاعت بسبب او در معرض بیان  
 می آید آفتابی است که تمام الفس و آفاق از وجود او فیض یاب است و بحری است  
 که همه از او آید از بر یکی است که بر رنگ در رنگ آمیزی نموده بی رنگی است  
 که بر رنگ بر رنگ مشتافته بلکه اگر بر یک تا بد جلوه آب دهد و اگر بر  
 آینه بر رنگ شراب بر بر دل که جلوه نمود چون بقدر تمام استعداد او  
 او بود و انت که کمال این صورت دیدم و بهر خاطر که عظمت خود نمود  
 فهمید که شان این معنی بمنزله طبع سنجیدم بر آینه که بر تو آفتاب را  
 در خود دیده بداند که آفتاب همین قدر است از قصور فهم است و آینه  
 که عکس ماه را در یافته بفهمد که حسن ماه همین از کوتاهی درک بر یکی بقدر  
 فهم خود از و سخن کرده و هر کس بطاقت علم خود حرفی زده هر که آن معشوق  
 مطلق که بهر مقید بقدر استعداد جلوه دارد فی الجمله آشنائی بهر رسانیده  
 میداند که کمال حسن او از احاطه درک بیرون است و از اندازه فهم افزون  
 بجمع بیکان آشنائی دارد و بهر آشنایان بیکانکی آشنائی بهر بیکان  
 بقدر استعداد هر یک است و بیکانکی بجمع آشنایان باعتبار کمال خود  
 ندانم که دولت سخن و شکر معنی را دو نام میتوان نهاد یا یک لقب بیکانکی  
 سخن و معنی بر یکی ثابت است که بی یکی وجود دیگری محال معنی را بی سخن ظهور  
 نیست و سخن را بی معنی اعتباری نه چون قالب و جان از ازل با هم  
 آمیخته دست و گریبان اند سخن نیست که معنی آن بجائی نرسد و معنی نه که  
 بی سخن شمه ظهور نماید چون سخن از راههای کثرت برآمد و بشاه راه وحدت

رسید گفتگوی متعدده که ناشی از تجلی اسماء متکثره بود منقطع شود نظر

کار چون با وحدت افتد گفتگو در کار نیست چون سبق کبر باشد حاجت تکرار نیست

با وجود این که سخن با وحدت رسید و کار بنحوی انجام میبخشد سخن بر نیز حکایت است

و از عدم وقت در شکایت تنویری بشنوا زنی چون حکایت میکند

و زجا ایشیا شکایت میکند کز نیستان تا مرا ببریده اند

از فقیرم مردوزن نالیده اند سینه خواهم تره شرح از فراق

تا بگویم شرح درد استیاق ختم سخن بسخن صاحب سخن شد و السلام

مکتوب شوق در امر شیخ ناصر علی مجتباب نفیاب شکر الله تعالی

ای پروا آینه جان نامه تو دی نور نظر سیاهی خامه تو

از دیده غبار رفت و از دل حیرت این جامه یوسف است یا نامه تو

جوش جوش حنا حقیق یعنی مکتوب آن نبض شناس رنجوران خیال و سن

سخن و دماغ آفرین مجبوران خرابات هر فن بجلالک نوشا نوش سامع نواز

العطش نوایان سلسبیل معنی کردید کدام محیط که بجام قطره نریختند و کدام

آفتاب که در آغوشش شبنمی نداشتند تو چون ساقی شوی دریا تک ظرفی نیماند

بقدر سحر باشد و معیت آغوشش با علما محو صفی اعتبار ناصر علی با نفاس

عیسوی مشرف شد و با حیا می مجددا قرار نمود از تنگ و رزمی الفاظ حوله

متلذذ شد و از بغل کشتی معنی مشرف به تقه در آمد الحی این تمام قصود

تا معترف بقدر استعداد خود در حساب است و باندازه ادراک خود کامیاب

سحر خیزان کردیم شبی پیش از آن در جگر کاسته اند که در سخن افزوده اگر

دور باش محبت مانع نماند رشک است که سر راه دل گرفته و اگر جلوه

وحدت از میان بر خیز وحدت است که ناخن بر جگر افشرد دولت بی خون

دل بکنار آمده داند آداب شکر بیشتر از بیشتر بجا آرند و آلا نظم

مکتوب  
شیخ ناصر  
علی

کینکاه سخن عاجز کند معنی شکاران را | حسن این مشبه بیلو میگرد آتش سواران را

بحسن معنی جمعی از عرفا شرف گردیده اند اما بخوبی سخن نه عارف رسیده  
نه شاعر مشت بزار سال دنیا عددی چند داشته و بقیه هم معلوم فاقوا  
بسورة من مشبه خطاب است بجمعی که دم از فصاحت و بلاغت میزدند  
و الا حقایق آکا بان و معارف دستگایان را جاذبه قلب محمدی کافی  
بود الحمد لله که آن خداوند تحقیق این قسم گفتگو با بنحوی فرموده اند که  
از دقت ما آن طرف واقع شده بود کاشش را بی میباشتم که درخور  
فهم از آن نصیبه متصور بود بلکه بنامه چه هر چند آب کم باشد همه آفتاب  
بر آن می تابند نه پاره باقی ظهور آن بقدر فطرت ششش خواهد بود شکل شیئی  
کلی شی عبارت ازین است

نیک گردید کوه رشته معنی را کردم | حکایت بودی پایان بجاوشی ادا کردم  
زیاده ازین خلق کرامی عذر خواه | در از نفسیها باد و السلام  
در می آرد بهشتا قان نسیم پرین | قاصدی جایگه ادا صبا میخوانم

سر مشق سخن سازی و معنی طرازی یعنی نامر نامی گرامی آن محو تماشای  
حسن معنی و مستغرق مشاهده معنی حسن شیفه خوبی سخن و آشفته معنی خوبه  
رمیده از عشق سخن و آرمیده از سخن عشق که در جواب مکتوب این خوش چین  
خو من سخن تر قیم یافته بود رسید از جلوه آن نگار معنی که بلباس هبارت  
ز کین ملبوس بود از خود در رفت و از تماشای آن حسن بی ساخته که بزبور  
عالم آرائی پیرایسته بود بهیوش گشت سواد خال رخا رشن افیون  
شراب بود و بیاض کردنش چون شراب در مهتاب بعد از دیری بجای آمد  
و بتاتل بسیار چشم دل را از آن سرمه کشید و از آن بیاض نور می حاصل  
کردید بندان نور از رخا کلزار معالی کل لطف سخن چید و از آن حسن

بی کیف بکیف حسن رسیده خوشا نکار معنی که از پرده محبوبی جلوه نماید و نظر را  
استعداد و ادراک کلی نیز بخشد و عجب نگاری که با رسیدگی تمام بصیاد  
نماید و با عدم قدرت صیاد بدانش آید و مان تنگ خوابان سخن از سخن  
خوب آن تنگ و مان بجکایت آمده و سخن کنده پوشش معنی از معنی برای  
آن سخن پس بگرفت رسیده و حشی سخن بشکار حقیض معنی آن خداوند معانی  
کر دیده و آهوی رسیده معنی بدام لفظ آن صاحب سخن آمده چون از وصل  
شاید عنایت نامه شامی کسب کمال حاصل گشت و تصور نمود که آن دانش  
عظیم المثل همچون خیال بوسعت مشرب بوصوف است و مانند آینه  
بصاف دلی معروف بعضی سخن که بی اختیار از فیض مطلق آن مرشق سخن  
سرزد گستاخانه نوشت مرقوم بود که بحسن معنی جمعی از عرفا مشرب گردیده اند  
اما بخوبی سخن نه عارف رسیده و نه شاعر حقایق و معارف دستگام  
فرق در حسن معنی و خوبی سخن کردن بسیار شکل است باز خوبی سخن را بر خوبی  
حسن معنی ترجیح دادن خیلی قوه ممیزه میجواید حسن معنی از خوبی سخن است  
و خوبی سخن از حسن معنی خوبی سخن عبارت از عبارات شیرین و الفاظ نیکین  
و استعارات نیکین و اشارات خوش آئین باشد این همه از حسن معنی است  
زیرا که ربط کلام و تناسب الفاظ و استعاره و اشاره باعتبار معنی میباشد  
نه باعتبار لفظ محض قصد ازین عبارت این خواهد بود که مطلب عالی اگر با الفاظ  
نامناسب بیان شود لطفی ندارد پس درین صورت در ظهور آن معنی نقصان  
باشد که چنانچه شاید باظهار رسد در کمال آن لباس عبارات نیکین اگر  
برشاید معنی سهل پویشاند بر کدام اهل بصیرت آن جلوه خوش خواهد آمد و اگر  
عروس معنی عالی بر زیور الفاظ موزون موحش بیاورند یقین که از لطف عارف  
خواهد آمد پس خوبی سخن و حسن معنی عبارت ازین باشد که مطلب شیرین عبارت

رکنین ادا شود اگر معنی عالی با الفاظ زبون بمعرض بیان آید و را حسن معنی  
 نمیتوان گفت چنانچه صورت است و صورت معنی الفاظ است  
 هرگاه لفظ زبون باشد اطلاق حسن بر وجه طور درست آید همین قسم اگر  
 الفاظ خوب بر مطلب سهل مشتمل گردد خوبی سخن نام نتوان کرد زیرا که  
 خوبی معنی را میخواهد هرگاه آن الفاظ معنی خوب ندارد بجهت حساب خوبی بود  
 لازم کرد پس حسن معنی و خوبی سخن یکی باشد هرگاه فرق نتوان کرد  
 ترجیح یکی بر دیگری محال و مقابل معنی لفظ واقع شده و لفظ بر معنی همیشه  
 نارسا حضرت مولوی اگر از خوبی سخن مراد خوش لفظی داشته اند این  
 خود بدیهی است که لفظ بر معنی ترجیح ندارد و اصل معنی است و فرع لفظ چنانچه  
 معشوق معنی را زیور و لباس خوب و زشت چه در هر لباس دلربا بقی  
 و دلنفری اهل دل میکند اگر معشوق صاحب حسن لباس کرباس آید نمیتوان  
 خود را از آن کشید و اگر زشتی لباس فاخر جلوه نماید عشقباری چه سان  
 باید نمود لیکن کمال لطف درین است که معشوق صاحب جمال لباس مؤدود  
 جلوه نماید که جمیع حواس از و متلذذ گردد پسند طبع مشکل پسندان وقت  
 آفرین همین خواهد بود بر سر این هر گفتم که حسن معنی و خوبی سخن آورد و اختلاف  
 عبارات که بحسب ظاهر مینماید از دولت شاه حسن معنی و خوبی سخن است که بر  
 ساعت لباس دیگری پوشد و بتجدد و امثال لباس کرفا راست و بعم  
 تکرار تجلی متعبد و من همچو آینه محو یک جلوه ام و همه نغای مختلفه را از یکجا  
 میدانم و جمیع عبارات شتی را از یک معنی می فهمم بهر حال سلسله جنبان  
 سخن شما شد و ز من مراد معنی را هر چه هست از شماست خواه از شماست

و صد اہم از شما  
 بغیر شد خوشی که ام شیرینی است  
 باقی داستان وقت دیگر یار ساقی

و صد اہم از شما  
 کز حلاوت آن لب بکشد که چسبد

دولت باقی باد و السلام از غزوات نواب سکرانده خان است

آن چشم خون فشان رانج کشیده گفتیم	وز زخم آن بهر دل مرهم رسیده گفتیم
دشنام از لب و اعجاز عیسی آمد	تیر نگاه او را بر پر دیده گفتیم
از حال دل چهری چون زلف ابرو	صد جاشکن قتاده صد جاخمیده گفتیم
دروادی محبت هر خار غم که آمد	در پای طالع من آن رانده دیده گفتیم
از دیدن جمالش دل فتناده آتش	این غم ز دیده خود پر دل رسید گفتیم

خواجده معین الدین الشهور شاه غازی بیان حالت معنوی و شرح  
پاک و پنج بخش را دفتر با کفایت مکتب ما باین مختصر چه رسد از بزرگ  
زاد های ملک ما و راء الله است و دوسر کار شاه عالم سلطان محمد معظم بخدمت  
قوربکی که اولین پایه علو درجات صوری است سر بلندی دارد و متاهله  
باب وی با بواب عشرت بر روی در ماند های متضیق عشرت مفتوح می سازد  
فکر عالی و سخن برجسته دارد چنانچه انودجی از آن زبان قلم و دین که اندکی سپارد

خواجده معین  
الدین

لغزش ز خاکساری مانند نقش باشد	افتادگی درین ره آخر دلیل باشد
مارانچوب راحت از آن رسامید	آسوده پهلوی ما از نقش بود باشد
پوشتن و گسستن فرقی ندارد اصلا	با یار آشنا شد بر کس ز خود جدا شد
از بندگان غاصی غافل نمیتوان شد	کراره را بهایت از جانب خدا شد
از تو تمام رحمت و زما تمام عصیان	از توجیه خوش نمود آن وز ما چه بد باشد
در روز روشن از خود هرگز انزاع ندیدیم	تا دیده دل ما روشن ز خاک باشد
که زد و که قبول است غازی طریق شایان	وقتی برو بر و بود اکنون بیایا باشد

مورد ماییدات رب جلیل میمان خوان سخن میرزا خلیل خان اسفندی  
جواهر زو اهر منور آتش حرز با زوی فصاحت است و لال آبدار غزالیان  
که نوشواره کوشش بلاغت زلال فکرش آتش نرود دشمنان دار الملک

میرزا خلیل  
خان



حد را کلاز ابراهیم سازد و موسی طبع فیا فاش در ماند های بجز غفلت را  
از بین التور کوچه سلامت نماید مگر کوشش صدف را از صفای آن سخن  
خبر داده اند که بامید غلطیدن در پایش مروارید غلطان میدهد و شاخ  
کل را گویا از گنجینه آن مطلق ساختند که در ایام کل هر صبح خوشتر را  
به پیش بختین میسازد معنی بیکانه را با خاطر با چنان آشنائی میداد  
که ابرن میان قطره را با صدف و مصارع ابیات را آنچنان ارتباط  
و پیوستگی می بخشید که دست مشاطه قدرت بیت ابروی خوبان را ۷۱

کلک سنگینش با آواز صبر | میزند مرغان معنی را صفر

مولدش خراسان است و در بند نشو و نمایفته و در ایام تحریر این اوراق  
در بده فخره پسته که در میان هندوستان و بنگاله بر مثال برزخی افتاده است  
بخدمات عمده سرکار پادشاهی قیام دارد و سن شریفش از چهل متجاوز است  
زاد الله عمره هر چند نثر زکین و نظم پرکارش از آن مسرور است که مزیدی  
بر آن توان نمود یا با هستام قلم نگسته رقم زینت و بهائی بر روی آن بر دکان  
عالم معنی توان افزود و ولیکن بر آذوقه زمین این کلدسته بهارستان خیال  
بجوهر یک رفته و یک غزل از واردات فکر نازکش کلکونه بر عذار ساده رویان  
اوراق میکند ارد در تنهیت عید فطر بخدمت یکی از تاجرانهای عالیجاه نوشته  
درین روز عشرت افروز که طلعه صبحش تبسم کل نشاط و طلوع مهرش خنده  
صبح انبساط است نسیم طرب فرای چین از گلشن جانها گرد مال رفته  
و ابر سرت پیرای بهاری از ریاض دلها غبار که درت شسته انوار شکفتگی  
از عارض پیر و جوان چون عکس کلز اردر آب زلال نمایان و آثار شادمانی  
از چهره شیخ و شاب برنگ تراب از پرده مینای بلورین درخشان است  
عیش را روز بازار است و خوشدلی را باد لها سر و کار صورت بینان

برفچه  
نصیب  
عید

بادای سنت دوکانه عید پرداخته اند و معنی گزینان به تقدیم فرض کورنش  
و تسلیات مبارکباد سر عزت برافراخته خطیب بلسل بر منبر کل خطبه  
دعای ازدیاد عمر و دولت صاحب عالم و عالمیان سر کرده و چپسار  
باهراران تیز زبانی دست دعا بر آورده بید مجنون در راه اجابت دعا  
سر بر زمین گذاشته و آب جو بسجده شکر پرداخته سر و موزون مطلع این  
غزل تهنیت مشون بر بدیده رسانده و قری خوشخوان دیگر ابیات از آواز بلند خواند

در شب عید میام از وصل کلچند خوش است شد عرق فشان ز تاب می عذا کلخوان آب پشی کرده طرف باغ را ابر بهار با سبزه جهان گلشن ای صبور می پشه کان یکشان اشب نیم روزه در پای کلی	بر کل روی مهال عید را دیدن خوش است بر رخ از شادی کلاش کرا پاشید خوش است اندرین موسم براه توبه لغزین خوش است چون نسیم صبح کرد باغ گردیدن خوش است تا بصبیح عید دیگر است خوابیدن خوش است
--	---

سبز خطان بهار بوبرنگ سبزه کنار جوی گرفته اند و کل اندامان باده خوشین  
و امن کلی بدست آورده اند و امان بردشتی ششمین و کنار به باغی انجمنی است  
سایه پردیواری چون سایه ابر بهاری طرب فرا کرده و در پای هر کلی است  
سری از سایه کلبن خوابیده کل بدوق کوشه دستار شا بهان کلچین از بر  
شب تا سنباده صبح مرده بر هم نهاده و بیاد جیب و کنار شوخان کلکده  
بند کلچین به شب بخیاره بغل گیری آغوش کشاده با آنکه شا بهان چمن را  
سبزه نشاط از یک چشمه دمیده و یک نسیم طرب فرا بر همه وزیده امروز  
کیفیت صهبای عیش در هر طبع اثر می جدا گانه بخشیده و هر یک در خور  
مشراب خود مشغول کاری گردیده کل پاکدامن که از سحر خیزان صحن چمن  
و غنچه خسان این انجمن است از خورده زر خود به بی برکان گلشن زر قطره  
داده و غنچه بنیت خیرات مشت زر خود را از گره کشاده و کل شده بی

در خن دادن است و جعفری در زکوة مال بر آوردن چار تخمه رسانیده  
و بید مشک سوین مالیده انجیر شیر آورده و ناشپاتی ریزه قند در شیر  
کرده کل خیری از تخم کلیجه ساخته و کسیده به پنجتن حلوائی عید پرداخته  
طغیان زبان دان سوسن از پیران بید مجنون عیدی خواسته اند و جوانان

چمن هر یک خود را بلبایی آراسته	پوستیده لباس عید لاله
کج کرده کل از طرب پیاله	هنگامه عیش کرم بر سو
امروز طرب کلی است خود رو	خوبان همه فوج فوج و صف صف
کل بر سر و جام باده بر کف	از عشوه هر طرف خرامان
وزنانه کل کشیده دامان	هر گوشه بجلو و می پرستی
کل بر سر و شاخ کل بدستی	هر دم عیلتی جدید گشته
یک عید از آن دو عید گشته	عشرت نشود چهره امکر تر
فصل کل عید و عید دیگر	نهال تاک بر خوشان چمن

شراب ناب میرساند کل قلع پیاله میگرداند ریحان را شراب  
ریحانی بکام است و از غوان رامی از غوانی در جام هوای انبساط آفند را  
در سر پیچیده و کیفیت صهبای نشاط بقای رسیده که از آبشار رات  
صدای نغمه زباب بکوش میخورد و از نهال کدورتانه بیتن قرع سامعه  
میگردد برک درخت باصول بال افشانی فاخته در تال نواختن است  
و زکس سربازانه کانه خود در پیاله چل تنگ ساختن و صدای دف کل  
از آتشکاری ناله بلبل بلند است و نوای زیر و بمش و لیسند نشانه دو  
بالای در باده بینای سرو است که رسائی کیفیتش طبع در تراز و از نذر آت  
مشاطه بهار سرور عنای چمن را معشوقانه آراسته از موج آب صاف کرده  
سری صاف آورده و نسیم سحر آنرا چنین کرده و نقاشش تر دست بهار از بر

کل بوتره وار نموده جعفری از طلای خود بسمر کرده خیاط خارا ز کل اورنگ  
 نمکهای لعل بر آن دوخته کل مهدی حسا آورده و نیلوفر و سمه  
 در آب کرده کل پری در پیشکی سازی است و کل حبشی در و سمه پردازی  
 کل در عبیر ساختن است و عنبر بود را که برداختن و شبنم عقدای پروایند  
 آورده کل سیوتی نمک در الماس مهیا کرده چنپه از غنچه خود چنپا کلی تربیع  
 داده غنچه کل لوک زمره پیرایسته نو نهالان چین بر غم یکدیکر در تقطیع  
 خود کوشیده اند و هر یکی بر یکی لباس عید پوشیده اند و نترن از شرم  
 این که لباسش رنگین نیست در نظر ما سفید غلیو اند شد و کل شبنواز  
 خجلت اینکه کوشش رنگ آمیز نیست در شب بسیا پی نیتواند و دعایا  
 لباس خود را افشان نموده و نارون پیراهن کل پری اطلس سرخ در بر کرده  
 بفرمان صاحب باغ بجرم این که لباسش چون لاله کلگون نیست زبان از فضا  
 بر آورده اند و نیلوفر را بکناده اینکه کوشش برنگ کنول سوری نیست  
 بردار منصور ی کرده اند بلبل از شاخ کل کرده خارا و از خورده که پیراهنش  
 چرا مانند طاووس زرتین نیست ریحان حبشی خود را فروخته به پناه برگی  
 خزیده زینت زرد را بر سوسن کبود زبان طعن دراز است و آب چین در طبع  
 هر برگی با ساز امر و خلعت زیبائی کل عنار ادر بر است که جامه اش  
 از عوانی ابره زعفرانی آستر است نخلبند چین باغین بندی بزم گلشن پر دخته  
 از شاخ ترنج قندیلها آورده و آب نهد در رسته خیابانها پرند چینی گسترده  
 کیسه قماشهای حریر پر پشت بام افکنده کلفه یار چه نای الوان بر روی

چمن را بسته آئین نو بهاران  
 که شاید از ره فضل و عنایت  
 کند سیر گلستانی پر از گل

دکان چیده لفظ کما  
 نشانه بر سر در پرده داران  
 شه اندازد بفرقش خلل رحمت

ز پاپوشش که بنجد سر فرازی	بساط باغ را بنجد تجمل
کل کلشن حسای رنگ کرد	سرافرازی چه باشد بی نیازی
امروز که بر تنی را ذوق طری در سرا	معنی خاک دگوهر سنگ کرد

و هر یکی را رنگ عیشی در نظر شغلی که دعا گوینان را افضل عبادات تواند  
بود شکر نعمت و دعای دولت است الهی تا کل نشاط هر صبح عید  
چون کل آفتاب خندان و چراغ انبساط در پرشام برات برنگ شمع ماه  
درخشان است هر صبح بزم قبله عالمیان چون صبح عید چهره کثی  
مسترت بکام و هر شام شبستان کعبه جهانیان چون شام برات رخ افزون  
بهجت بر دوام بجز مئه المستحبی و آله الامجاد من غنایان

دل پر شوستی فارغ از دنیا می دانم	نمی آیم بخود جانی ازین عالم برون دارم
بدام افتادنی در طالع من نیست پنداری	طعید نهائی را دیده ام بر خود سکون دارم
نشستم در یکدم بکام دل بر آوردن	چه شد از آسمان کر خاشه آئینه کون دارم
رسیدن تا شهادت کاه کوی ابد من بایم	که پیش از رسیدن اشک صد دریای خون دارم
من آزاده از فیض جنون دارم دل شادی	اگر دارم غمی کاهی ز عقل و ذوق دارم

خان نکته دان عالی بیان محفل و می حفظ من خان بحسن سیرت و دوری  
عقل و راستی گفتار و صحت فکر و سلامت طبع بر اکثری از بنی نوع تقوی دارد  
اما اگر در توصیف نظم و نظر آن صاحب طرز ظهوری و فکر صائب سخن سرا کرد  
باعتماد آشنایان مذاق لفظ و معنی بمقتضای رابطه اخوت گفته باشد  
اولی آنکه دریافت شعاع این معطر افقش بر قلوب صافی داشته

بجز بر یک بیت اکتفا نایم	دقیقه های معانیش در سواد حریف
چو در سیاهی شب روشنی بر دین آید	کاش فلک کجاست در باره اش

راستی از اعتقاد من می آموخت و زمانه بولمونی برنگ نخواهش من

تو آن مینمود و لیکن چه چاره که کیسه روزگار از نقد آرزو خالی است و دنیا  
 آسمان از می مقصود هستی ابر ازین غم چشم گریان دارد و سینه بریان کل گریان  
 چاک است و لب لب با ناله دردناک آونیشی عشاق در جست محبوب است  
 و سوز سینه پروانه در طلب نور مطلوب **برای پیشانی قلمم رد بملک عشق**

ما هم یکی ز جور کشان قلم رویم **لله الحمد که عمر شریف آن بزرگ**  
 صورت و معنی در عین شباب است و امید ما از در کا و رت  
 الارباب من الاستعانة واليه المآب من غزلستانها

چنین که ناله در آغوش کرده مارا زیاد خاطر ایزد کند فراموش سخنوران همه گویای حسن و عشق تواند بکس چو آینه راز نهفته ننمودیم مظفر از تو دمی روز میتوان بود	کدام زمزمه در گوش کرده مارا بیاد آنکه فراموش کرده مارا چه حکمت است که خاموش کرده مارا چه جرم ما که غم پوش کرده مارا چرا نیاز برود ووش کرده مارا
--	---

محبت سرشت صداقت تو امان میسر از انجم فلی تر کمان  
 شیرازی الاصل است و در بند وستان ستود شده ترکمان تخلص  
 میکند جوان خوش رو و خوش گو و خوش خو و خوش خلق و خوش صحبت  
 و خوش مشرب است را تم حروف از مدتهای ستادی فریفته خو بهای  
 اوست اما چند گاه است که بجز قسمت پرده مفارقت در میان  
 افتاده و چشم و گوش از دیدن دیدار و شنیدن اخبارش محروم مانده نظرها

فلک را غیر ازین خود نیست کاری **که باری را جدا سازد ز باره**

شرح اشتیاق دوستان درین مختصر نمودن آتش در منقل کاغذین از فوثن آ  
 و باد بهاون کوفتن لهذا العطف عنان قلم از آن وادی رو داد شده  
 هم تجریر این غزلش کمون دل و فامزل خویش مباح ارباب خبرت میرساند

۱۰۱  
 مینویس  
 اعتراف  
 در کمان

یکسر موزان دبان خواهیم نوشت کفته جنبویس نام مابدل کوهر وعلی که چشم بی تور بخت بی کل بروی توای آرام جان	چشم آتش فشان خواهیم نوشت این سخن در دل بجان خواهیم نوشت حاصل دریا و کان خواهیم نوشت حال زار ترکان خواهیم نوشت
---	--

نور حدیقه نیکو بیانی میرزا محمد تقی ابن میرزا محمد معقود اند جا  
اگر از دنیا دور بانی فلک نمی اندیشید در کینا دلی آن وجب عصر اندکی  
می نوشت و اگر از ضیق و محنت کاغذ ملاحظه نمیداشت کیت قسماً را  
در وسعت آباد وسعت شربش جلوریز می ساخت لایا ختم بدین بیت میکند

ز قال مرد حال مرد پیدا است	بی بخش دل مردم زبان است
----------------------------	-------------------------

جوان خوش چهره و شکفته بیانی است و بنا بر کمال پردلی و دلاوری  
پردل تخلص میکند و تلاش تازه کوئی بسیار دارد از او است

با خیال سر زلف تو بغیر شدیم ای بسا سنگ که خوردیم چون بر رقص ما بر در قضا بخش بود بسی کی کشیم از قبح بوالهوسان باده عیش قصر تن راست چو ویران شدن آذر دیش	سوختیم آنقدر از شوق که آگیر شدیم رایگان نیست که شایسته زنجیر شدیم آنکه از پای نشستم که بگیر شدیم ما که بآب و گل در دو تو خیر شدیم پردلا هر چه وابسته تعمیر شدیم
---	---

شمع محفل دل فروزی میرزا محمد تخلص بدین شرح است  
آتش دلهای آفریده است و آتش فکرش فیتله چراغ جای پشمرده  
کرم روان بادی شوق را چراغان افلاش بدینیا است و سمن در طینتان  
حرقت فرقت را آتشکده معاش آینه حقیقت نام پر وانه طبعین  
صاحب طبعان بی پروا منی فکر رسا بگرد شمع مقصودش نتواند کردید  
فالوس خیال شب بازاران محفل باریک بینی دستبازی غور و درست

وای  
میرزا محمد  
اند جا

میرزا محمد  
تخلص  
ستاره

پردہ کشای صور معانیش نتواند گشت مشنوی

آتش است این بایک نامی نیست باد | هر که این آتش ندارد دینیت باد

اصداش از معموره متبرکه که قبه الاسلام بخارا و مولد و منشأش مهندوان  
و در بهنگام تطیر این اوراق منصب پادشاهی و قرب ظل الهی گذارشته  
روی تو جبهه بمقر بان درگاه آبی نهاد و الله بیدی من یثاء الی سبیل الرشاد

لذت دیوانگی فرزانه کی داند که چیست از زبان صورت نه بند در احوال درون دید هجران است در کار نگاه آشنا عاشق از داغ دل معشوق کم دارد خبر سوزی از دستور عالم بر کنار افتاده است	هر مزایا آشنا بیکانه کی داند که چیست حل عقد موسی معنی شانه کی داند که چیست شیوه مستی می پیمانه کی داند که چیست سوز جان شمع را پروانه کی داند که چیست راه در رسم خانه را دیوانه کی داند که چیست
--	--

مهیض فیوضات عالم لم یزلی حکیم فیض علی بحکمت علمی یاد از تقدیرین  
سید بد و از حکمت علی منت بر متاخرین می نهد افلاطون فکرش بتجلی نور  
باطن تذکار کما هی شد اقیقین و ارسطوی طبعش بروانی و چالاک نواریان  
بسرینجه وقت غور از نبض جانها خبر گیر و شرمان دلها از نشر مرثه چشم باریک  
بیش اصلاح پذیر تلخکامان زهر فراق را شند سخنی حلوای بی دود  
و دیده رمد رسیده کور سوادان از میل قلم و سرمه مدادش کحل اندود  
صفرا ییان عشق را بپاشنی کلمات دل آویز علاج فرماید و سودایان محبت را  
بافتیمون حروف و ایارج نقاط مداواناید و دیدن صفحہ ابیات زکینش  
چون مشاهدۀ تخمه چمن مغرور دل و مقتوی دماغ و مطالعۀ دیوان لطافت بنیانش  
در نشاط خاطر باخوشتراز سیر صحرا و کلکشت باغ امتزاج الفاظ و معانی  
چون اختلاط اجزای معاجین راحت بخش در دمندان و ترتیب کلمات  
و مضامین چون ترکیب چشم و روح سرمایه عیش انس و جان شمع نطق و سیمای

حکیم  
فیض علی



بیان آن فلاطون و ارسطوی زمان غنی معنی او عنبر و است نکت طبله عطا

قلمش دسته از کل بسته	تال اورشته آن کلدسته
مصرع شعری از صافیها	شیشه نازک شفا فیها
اندر و معینش از جلوه کرس	ینماید بنظر با چو پر سے

اصلش از مشهد مقدس است و از سادات موسوی است و حکیم خلص دارد  
فارس و ویدان و والی دو اقلیم بیان است چه شعر تازیش در لطافت  
چون دزد آبدار و نظم فارسیش باحت افزا چون وصل دلداری و ازین چند  
شعر که ساختی از آن خجسته و جریه از آن بیانه است کلفت طبعش مستفاد میگردد

رَبِّ بَحْرِ مُصْطَفَى اشرف کل عالم	سیدنا محمد احمدن المکرم
شافع ذنب مجربین خاتم کل مرسلین	نادی طریق متقین معتمد المستم
اکمل النکل اقدس الن مقدس	افضل الفضل اعظم المعظم
ثم باین غمه کاس بر کل غمته	ارفته بهمه سه هو المعظم
حیدر ذی الکرامه مستحق الامامة	محم ذی الشهامة مرشد دهر و عالم
عالیه علیته و الهیه و لیه	وارثه وصیته شافع کل آثم
ثم بذی الوقارة خاتم الطهارة	حاطة الشرارة فاطمة المعظم
ثم بمجرة الحسن خاص حجاب ذوالمنن	ثم بجامل المحن اعنی حسین کرم
ثم بزمین العابدین ثم بباقر الایمن	ثم بصادق الیقین ثم بفضل کاظم
ثم بذی الرضا علی ثم بعزّة العقی	ثم بعبطة الشقی شخب و اعظم
ثم بتبیح الکمال فاکس عسکر الجلال	ما جاد حسن الجمال نادی ذی الکرام
ثم بتجبة الامان صاحب دفع الکمان	مهدی آخر الزمان راجح دین اسلام
ان ترفع الحقیق ان تعظم الضعیف	ان تتغنی الفسرة بالمتم المراحم
کان بقرن الالیم طبع ضعیفی الضعیف	فاشف علی یا حکیم بالفرج الغام

بر بند حرمی  
در نشین بین  
قصید و غیره  
نیت  
بر ادوی  
بر اعظم  
نه هیچ  
ایچکم

انک سامع الدعائک قامع البلاء  
فافرحن من الشنار وافرغنی من العناء

انک لاسمع الدجی یا ملکی وحاکی  
واعط بقیتی غنا یا احد و دائم

و این غزل ردیف سروازان سروخیابان فصاحت است ۷

مید بدید از قد و قامت مغرب سرو  
نال جان سوز قری نال وک دل و زنده  
تا که آن قامت قیامت شد خرامان و چین  
چون بمیرم از فراق آن بت بالا بلند  
بهر تنخیر هر ملک چمن آن کلهزار  
کز خرامی سوخی کلشن مرغیابان را فدا  
بیند از فیض علی آخر حکیم اندر بهشت

در کاستان کی توان فارغ شد از آشوب سرو  
نباید آمد مراقب تو از اسلوب سرو  
ماند در کل پای رفقا قد محبوب سرو  
سبز باید ساختن تابوت من از چوب سرو  
ساخته پیکان ز غنچه تیر با از چوب سرو  
باغبان آراید از فرش گل و جاد و سرو  
لعل رنگ خوش گل جلوه ای خوب سرو

بحر سیرج مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلان این بحر مخزون الاسرار است

و مصراع از آنجا بار آورده توضیح نوشته شد  
است کلید در کنج حکیم ۸

بحر خفیف مخبون فاعلان مفاعیلن فعیلن این بحر هشت بهشت است

و مصراع از آنجا بر قوم میگردد  
پنج یار هیز شناس جوان

بحر هزج مدس مفعولن فاعلن مفاعیلن این بحر سبجه الابرار است

و مصراع از آنجا بر زبان قلم می آید  
شاه والا کبر دریا کف ۹

چهارم بحر مثنوی مولانا جلال الدین رومی است که از غایت اشتها محتاج  
بتوضیح نباشد و این غزل بی نقطه هم از او است که از فوطی نقطه انتخاب نیز ندارد

در سرم کاکل او سودا کرد  
ملک دل و در عمل و حکم آورد  
درد آمد دل مارا بر گاه  
داورد بر مرآل او را

درد لم درد و الم ما واکرد  
کار کا و س و ملک دارا کرد  
در ره آل رسول آوا کرد  
حلم در کار همه اعدا کرد

آقایان کبریا که این بحر را  
در این غزل خوانند  
ظاهر غلط است  
و بحر خفیف است  
فعلن فاعلان فعیلن  
فعلن فاعلان فعیلن  
فعلن فاعلان فعیلن

<p>             احمد رسول و آل او هم              ملک در سلطنت در مدح رسول              معبود دل آمده ام اما مدح              ما در آل رسول همه حال              در سطورم همه مسک و کوه              حمد لله که مرا آل رسول              کرار سطودا اگر مرد و کر              کرم احمد و هم اسم مرا           </p>	<p>             کرده کار دلم را و ا کرد              کهر سادۀ کلام اعلا کرد              دل مہوم آس کرد              که مرا مدح کلام آرا کرد              کرد کار همه آسما کرد              عالم و در حکما اعلا کرد              در ره علم و عمل اعلا کرد              احکم و اعلم و ہم اعلا کرد           </p>
--	---

رسالت  
 در علم  
 علی

محض نماید که شریف ترین علوم و دو علم اند چنانکه این منظوم گواهی  
 میدهد العلم علان علم الابدان و علم الادیان و علم ابدان را مقدم  
 داشت چه اول بحث بدن باید تا ادای عبادت را شاید از نیابت  
 که تکالیف شرعی بر مردم بیارگتر آید و در تأخیر و تقصیر عبادت مرأنا  
 نه وعده و بال است نه وعید نکال و الله رؤف بالعباد شاید  
 این حال بهر تقدیر از آنجا که بیان این علوم حواله بکتاب مبسوط و متداوله است  
 و درین مختصر نیز بطریق ایجاز و اختصار نتوان نکاشت لهذا بتجریب طری  
 چند از علم ابدان که مؤلف این اوراق بعد از مطالعۀ کتب طبّی و حکمت  
 ثقات این فن بر مثال کلیه بدست آمده است بیاورد و بنماید و هر کس ازین  
 نوع برآن عمل نماید و را بکار آید چه در ذرات آدمی را و چهار خلط متضاد را  
 که سر مایۀ علل امراض کونما کون میگرد و درین کلیه هر چهار خلط را علل  
 و تدبیر سطود و شود پس هر که فهم دانی و ذکاوتی صافی دارد بهواره علمایات را  
 در بدن خود متفحص باشد و بر گاه غلبه یکی ازین اخلاط اربعه در جسم خویش  
 احساس نماید بپسندین آن پردازد و درین صورت اغلب است که در مدت

حیات اکثری در دست باشد و بمعالجه کمتر محتاج کرد و مکرر در امراض قوی  
که بی طبیب حاذق و معجون لطف ایزدی علاج پذیر نبود و کلیه مذکور  
این است صفرا حرارت سافج و علامتش عطش مفراط و حرارت طس  
بدن و تلخی دمان و زرد جستن شرابین شقیقین و سرعت نبض و رنگینی  
قاروره و حرقت عین و روئای زرد مثل آتش و غیره تدبیرش از اثر به  
شراب لیون یعنی شربت لیون و شراب غوره و انار و سکنجبین غسل و اگر  
تعبین طبیعت مطلوب باشد شربت بنفشه و نیلوفر و اگر صداعی ظاهر شود  
طلاء صندل و کلاب بر اتم الدماغ و اختیار کردن شربت نبات با عرق  
بهار و بید مشک و از اغذیه قلیه کد و دزر شک و شوله که چاشنی از ترندی  
داشته باشد و تر بنج و خیار و بادرنک بادوغ کا و سیسیر باغ و هوای  
خستمانه و از عطریات عطر صندل و کلاب و دیگر آنچه بوی ملایم داشته  
باشد و شوخی بر دماغ کند میو سبب سودا علامتش افکار فاسده  
و روئای هولناک و کزنجتن در روئای و نفرت از اجای و میل بصحبت مجانین  
و تفکرات غریبه و دوا کار و ترشی دمان و عزلت و تعشیش شدیدی بهر چه  
مطلوب خاطر باشد و کثرت اشتها و قلت باضمه و اگر این ماده در عضو  
تناسل افتد قلت شهوت و کثرت مساک آرد تدبیرش عرق کا و زبان  
و شراب اختیمون و بادرنجویه و عروق آن و اگر سودای صفرائی بود  
تدبیرات صفرا با تدابیر مذکوره یا نمودن اولی است و از اغذیه اسفناخ  
یعنی مساک پالک و ماشش مقشر و قلیه حلوان و دو پیازه مرغ جوان نافع بود  
سرطلوبت بلغها علامتش شوری و بی مزگی دمان و روئای نهر با و دریا با  
و چیزهای آبی و کرانی اعضا و عدم تشنگی و قلت اشتها و ضعف باضمه  
و ثقل معد و تدبیرش معجون کمونی و خبث الحیدر و نوش دار و معاجین

صفرا

سبب  
سج  
سوداطبع  
بلغم

حارثه یا بسه مثل مجنون استقف که بهترین دوا است غذا قلیه نامی خشک در چینی  
 و فلفل و قاقله صفار و ساک مهبی و شبت و دیگر اغذیه حارثه مثل قلیه  
 بادنجان رغبت نان و ترک برنج غلبه خون علاتش رو بای محاربات  
 و قتل و خون ریزی و شیرینی دمان و خشم و جنگجوی و حرمت حتم و عارض  
 و حدوث و ماسیل و شور و غارش موضع فصد و حجامت و سیلان  
 خون از لثه یعنی بن دندان تدبیر آن شربت های ترش و سرد و شربت عناب  
 و عمل با آب برار چنانچه مشهور است و غذا نامی که در صفر اند کور شدی آنکه  
 مبالغه در تبرید نمایند و فصد هفت اندام و لیکن جالینوس که از اعظم اطباء  
 ربیع سکون بود فرموده که فصد استغراق کلی است بجز مدت احتیاج  
 با درت بدان نباید نمود اکنون با اعتقاد مؤلف اغلب است که این تدابیر  
 بجمع ساکنان همت اقلیم مفید باشد چه بر چند طبایع مختلفه داشته باشند  
 ازین اخلاط و علامات آن نگذرند پس این تدبیرات نیز نافع بود اما مجلی از  
 احوال اقالیم سبعه باندکی از لوازم آن که بالغ نظر انرا دلایل قوی بر ذات  
 حکیم علی الاطلاق شود و گوید که ان را فاضله طرازی نماید بدین موجب است  
 انها الفارسی و فلفل الله بحسن القبول بدانکه بدلائل نقلی  
 و بر این عقلی با هیچ شکی و بری مقرر و مبرهن است که ذات واجب الوجود  
 تعالی و تقدس قدیم است و از چون و چرا و زوال و انتها و شبه و نظیر  
 و مشیر و وزیر و هر چه ازین اقسام بود منزله و مبراست و بموجب حدیث  
 صحیح تفکر دانی صفات الله و آلاؤه و لا تفکر دانی ذات الله فکر و فکر دانی نفس جائز  
 یقین دان که هرگز نباید بدید  
 و ما سومی همه مخلوقات اوست و اگر می از ان نتیجه عا صراست و ان بر  
 و نوع بود یکی آنکه حس بصر بدان نرسد و جز بنقل و روایت از ان نشان

غلبه خون

احوال  
 اقالیم  
 سبعه

نتوان داد مثل عرش و کرسی ملائکه و شیاطین و قوم آنکه بصر حس توان کرد عقل  
 از صور تشفی بجهل نشان تواند داد و این نیز بر دو گونه است اول علویات  
 مثل افلاک و ستارگان و حرکات و ادوار و مطالع و مغارب نیرین و ثواب  
 و ستیاده و حدوث و حواشی و شهب و عواصف که اهل تخم از آن بیشتر  
 خبردار باشند و درین مقام نوشتن حاصل ندارد و دوم سفلیات که شمس  
 از آن بر طبق روایات کتب مبسوط مثل جهان دانش و نزهة القلوب و  
 مسالک الممالک و غیر ذلک ثبت افتاده بیاوردالت که عالم بجلکی کرده و اعدا  
 مرکزش مرکز زمین و یک سطح مستدیر بر همه محیط چنانکه از مرکز زمین  
 هر خطی که بآن سطح کشند مساوی باشد مگر آنکه سطح بسبب نشیب و قرار  
 که بر روی زمین است سطح هموار نیست اما هیئت زمین چنانکه شرح داده  
 کرد است و آن بهترین اشکال است چنانکه گفته اند افضل الاشکال مستدیر و سیل  
 همه اجسام سفلی بسوی زمین باشد از همه جوانب و گرداگرد زمین از همه اطراف  
 هواست و بعد از آن آتش تا آنچه در میان هوا و آتش بود از مرغ و بخار و دخان  
 و هر چه از آن تولید کند و آنچه در میان فلک القمر است از آب و آتش و باد و خاک  
 و نتایج آن جمله را عالم سفلی و عالم کون و فساد خوانند و در هر یکی از عناصر اربعه  
 دو طبع ضمر است آتش گرم و خشک و آب سرد و تر و باد گرم و تر و خاک سرد و خشک  
 بدین سبب هر یکی از عناصر اربعه بعد از قوام بصورت دیگری بر می آید چنانکه  
 هوا گرمی که در دست آتش شود و بنا بر رطوبتی که در بخار آتش است بمعانت  
 ماده دخانی آب گردد و آب بجهت سیوست هوای غلیظ و امتزاج برودت  
 خاک شود و بر زمین سفید بچایان من رتب هذا الترتیب العجیب و ابدع هذا  
 الابداع الغریب و چون نبات و حیوان را مسکن بر روی زمین و خاک خشک  
 تواند بود حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که دایره منطقه البروج که سیر

آفتاب است مخالف دایره معتدل النهار و مرکز زمین باشد تا آفتاب یکجا نباشد  
 افتد که طرف جنوب است و قوت جاذبه اش بر یک سمت مصروف بوده  
 آبها را بخود کشد تا بعضی از زمین خشک گردد و قرارگاه نبات و حیوان شود  
 و بدلائل عقل ثابت شده که همان آبهای منجمد است که چون صعود کنند  
 اگر هوای گرم باشد آنرا تحلیل نماید و مثل خود گردد و اگر هوای معتدل  
 باشد حد قوت ثابت گردد و آن را سرد کنند پس کثافت و ثقل است بفرساید  
 و سردی و تری و ثقل است آن را باز گرداند تا ابر شود اما اگر کثافت اندک بود  
 و ماده ارضی بآن نباشد و اگر باشد کم بود ابر سفید نماید اگر کثافت بسیار  
 بود و ماده سفلی بیشتر باشد ابر تیره و سیاه نماید و بارندگی از کثرت قوت  
 ثابت آن کرده است پس اگر هوای آن کره معتدل باشد باران بارد و اگر  
 سرد بود بعد از آنکه قطرات در راجعت با هم جمع شود بفسر و ذرات گردد و ذلک  
 تقدیر العزیز الحمید و هو فی فعل ما یشاء و حکام ما یرید شرح الافا السهم  
 اقلیم اول را بزمین حکمای یونان از روزه خوانند بر محل تعلق دارد مسافتش  
 از دیگر اقلیم بیشتر بود چه فلک محل از افلاک فرود ترش برتر است طولش  
 از جزایر فوای که اقصای شرق است در آید و بر بلاد چین و هند گذرد و دور و دمای  
 بزرگ آن ولایت را قطع نموده به بحر هند رسد و اکثری از شهرهای دکن و جزیره  
 سرانند و دیگر جزایر را بریده بولایت حضرموت و عدن و بلاد یمن و جزیره  
 عرب رسد پس از بحر قلزم گذشته بولایت پرب و حبشه در آید و نیل مصر و اکثری  
 از جزایر فرنگ قطع کرده بشهر عانة و معدن آذ سب افتد و در بحر محیط منتهی شود  
 طول عارات این اقلیم صد و شصت درجه است که سه هزار و بیست و دو فرسنگ  
 باشد و عرض هفت درجه و چهل و هشت دقیقه که صد و چهل و هشت فرسنگ  
 بود و عرض آخرین این اقلیم بیست و هشت دقیقه است اقلیم ثانی

شرح الافا

و مقلید  
اقلیم

اقلیم ثانی

سوت نام دارد و بقول پارسیان بمشرقی منسوب است و بقول ابوریحان  
 و ابو معشر بآفتاب تعلق دارد و طولش از مشرق درآید و بر بلاد ماچین و حبش  
 سواکک و اکثری از شهرهای هند مثل دیلی و لاهور و غیره و دیار قنوج و منصوره  
 بگذرد و بحر فارس و اکثری از بلاد آن حد و در اقطع نموده و بولایت عمان و توابع  
 یمن و حجاز و بحر یثرب و تمام رسد و کوه مبارک که در مدینه منوره داخل این اقلیم بود  
 و بحر قلزم را بریده بنواحی حبش و بر بر و سواحل نیل درآید و بولایت سیام و  
 و افریقیه و بلاد صعید عبدالمؤمن افتد و در بحر مغرب منتهی شود طول عماراتش این  
 اقلیم صد و پنجاه درجه است که دویزار و هشتصد و سی و سه فرسنگ بود و عرض  
 هفت درجه و یک دقیقه که یکصد و سی و دو فرسنگ بوده باشد و عرض آخرین  
 این اقلیم بیست و هفت درجه و بیست و هشت دقیقه است اقلیم ثالث  
 از جیش خوانند فارسیان گویند تبرج و ابو معشر گوید بطار و تعلق دارد  
 از مشرق درآید و بر اکثری از بلاد چین و کشمیر و کابل و قندهار و سند و کیج  
 و کرمان بگذرد و بولایت افغانان و زابلستان و اصفهان و عراق عرب  
 و شام و فلسطین و بیت المقدس و توابع حصر و هرمان و افریقیه و وان و طرابلس  
 و طنجه رسد و در بحر مغرب منتهی شود طول عماراتش صد و چهل درجه که دویزار و  
 سیصد و چهل و چهار فرسنگ بود و عرض شش درجه و نه دقیقه که صد و  
 شانزده فرسنگ باشد و عرض آخرین سی و شش درجه و سی و هفت دقیقه است  
 اقلیم رابع بدخش نام دارد و فارسیان گویند بآفتاب و ابو معشر گوید  
 بمشرقی تعلق دارد از مشرق درآید و بر توابع چین و هری و بت و خا و خشن  
 و صغانیان و بخشان و ماوراءالنهر و خراسان و هندستان و قومس و نازندران  
 و کیلان و عراق عجم و کردستان و لرستان و اذربایجان و ارمن و بعضی دیار  
 بکر و روم و ارمنیه الاصفه رسد و دریای روم را قطع نموده بولایت اندلس

اقلیم  
ثالث

اقلیم  
رابع



و اشپیل بکند و در بحر مغرب بجمع البحرین که خضر و موسی را در آنجا ملاقات افتاد  
 منتهی شود طول عماراتش صد و بیست درجه که دویزار و بیست و شش فرسنگ  
 بود و عرضش پنجاه و هفت دقیقه که نود و نه فرسنگ باشد و عرض  
 آخرین این اقلیم سی و هشت درجه و پنجاه و چهار دقیقه است اقلیم  
 خاامس او برست نام دارد بولایت ختا و قراقرم و تنگ و کاشغر  
 و سنجا و دیار الخور و بلاد ساقول و توابع ما وراء النهر و بخارا و سمرقند  
 و سر دشته و فرغانه و خوارزم و جرجانه بگذرد و بحر احمر را قطع نموده بولایت ران  
 و کرجهستان و ارمیه الکبر و توابع روم رسد و خلیج قسطنطنیه بریده بولایت  
 فرنگ و طنطنه افتد و در بحر مغرب منتهی شود طول عماراتش صد درجه که یکزار و  
 هفتصد و هشتاد و هفت فرسنگ بود و عرض چهارده درجه و بیست و نه  
 دقیقه که هشتاد و چهار فرسنگ باشد و عرض آخر این اقلیم چهل و سه درجه  
 و بیست و هشت دقیقه است اقلیم سادس حوشت نام دارد و دیار سیاه  
 گویند بعمار و دایو معشر گویند بترج متعلق است از مشرق درآید و بر دیار  
 یا جوج و ماجوج بگذرد و بولایت قاقون و کشال و فرخار و مرعیر و سفیا و بلغا  
 و سکار و دشت قدر و آلان و چرکس رسد و خلیج یعنی بحر اسکندریه قطع  
 نموده بولایت قسطنطنیه و بعضی از بلاد فرنگ و معادن نفضه افتد و در بحر مغرب  
 بجزایر خلدات منتهی شود طول عماراتش هشتاد درجه است که یکزار و پانصد  
 یازده فرسنگ باشد و عرض چهل و هشت دقیقه که هفتاد و یک فرسنگ بود  
 و عرض آخریش چهل و هفت درجه و یازده دقیقه است اقلیم سابع حزن نام  
 دارد و منسوب بقراست ساختش از جمیع اقلیم کمتر بود چنانکه فلک قمر  
 از دیگر افلاک کمتر است از مشرق درآید و بر نواحی و دیار یا جوج و ماجوج گذشته  
 بولایت کمال و یوزنا و پرست و صحرانشینان و مقابل رسد و بحر اطلقی

مس  
 اقلیم

مس  
 اقلیم

مس  
 اقلیم

بریده بجزایر فرنگ افتد و در بحر مغرب بجزایر خالدهات منتهی شود و درین اقلیم شاد است  
 کمتر است و اکثر مکانش صحرائی اند طول آن شصت درجه که یکبار در یک  
 صدمه سی و سه فرسنگ بود عرضش هجده و دره دقیقه بود که شصت و یک فرسنگ  
 باشد و عرض آخرینش پنجاه درجه و بیست و پنج دقیقه است باید دانست که درجه  
 بقول بطلمیوس یکم بیست و پنج فرسنگ بود و بقول میت دود و بقول ابوریحان  
 که از حکمای متأخرین است مسافت هر درجه پیموده فرسنگ و کسری باشد و هر درجه  
 سه میل است و هر میل بسافت و فزای مرد بلند آواز و بر ندائی چهار آماج یعنی تیر پرتاب  
 و هر آماج ده زنبه و هر زنبه پنجاه ذراع خلقی خذراع بکنه خیاطی و هر ذراع بیست و  
 چهار انگشت بهم بر نهاده و هر انگشتی مقدار شش دانگ بود و هر جوی بقدر  
 سطریری هفت تار موسی از دم اسب بود پس یک فرسنگ سیزده بار  
 هزار هزار و دو دوازده هزار موسی باشد اما دقیقه چهار و نیم فرسنگ گری  
 کمتر است شیخ جمعی الدین بن العربی ده فرموده است در کتاب فتوحات که از خود  
 که ابدال هفت تن باشند و حق سبحانه بوجود هر یکی از آنها اقلیمی نگاه میدارد  
 و هر کدام از آنها بر قدم یکی از انبیا بود آنکه بر قدم خلیل است اقلیم اول تعلق بوی داد  
 و آنکه بر قدم کلیم است اقلیم دوم و آنکه بر قدم یارون است اقلیم سیم و آنکه بر قدم  
 ادریس است اقلیم چهارم و آنکه بر قدم یوسف است اقلیم پنجم و آنکه بر قدم موسی  
 اقلیم ششم و آنکه بر قدم آدم است اقلیم هفتم صلوات الله علیه و علیهم اجمعین  
 و در تاریخ شاه رخ آورده که در اقلیم اول نهایت درازی روز دوازده ساعت و  
 نصف و ربع ساعتی بود و در اقلیم دوم درازی روز سیزده ساعت و سه ربع  
 و در اقلیم سیم چهارده ساعت و در اقلیم چهارم چهارده ساعت و سه ربع  
 و در اقلیم پنجم پانزده ساعت و ربعی و در اقلیم ششم شانزده ساعت و ربعی بود  
 ساخت بحساب هندوستان دو و نیم گری باشد پس در اقلیم هفتم روز بیست و یک

نیم کهری کسری زیاده رسد و شب نوزده و نیم کهری کسری کم بود و این معنی  
 بسبب تفاوت درجات آفتاب است که بر هر زمین جوئی دیگر گذرد و پست  
 و بلند زمینها و قرب و بعد آفتاب نیز مقتضی این اختلافات است و این  
 تفاوت بخدی رسد که در بعضی سرزمین شب نپا است چنانچه در احوال بر میورد  
 نوشته شد که در عقب تقش خان تا بجای براند که در آنجا مذهب امام اعظم  
 نماز خفتن جایز نبود چه هنوز شفق بر جا بود که طلوع صبح میشد و همچنین در خلعت  
 همواره شب بود و روز نباشد اما آنچه بیرون از حساب بهت اقلیم میکنند  
 زمین کنگ در است که آن را قبة الارض گویند و آن زمین آرامگاه پریان است  
 که از آن مکان در اطراف عالم سیر کنند و گفته اند که در آنجا تمام سال  
 روز و شب برابر بود و یوسته هوا معتدل باشد و دیگر کوه و جزایر مرا طراف  
 خلعت که تعلق سحر الاطیفون دارد و آنرا در امک نیز گویند مقام فرشتگان  
 سفلی است و این سافت بقول بطلمیوس نود درجه است که دو هزار و دویست  
 پنهان فرسنگ بود و بقولی دو هزار و فرسنگ و بر وایتی یک هزار و مقصود  
 فرسنگ و گویند که در لواحق و چنین بطرف شمال اقلیم زمین بمفاله اترج است  
 اندکی عبارت دارد و در آنجا آدمیان باشند بعضی از بخار چین و ماچین در آن  
 حدود از راه دریای تر دهنایند و دستور بیع و شراد در آنجا چنان بود که چون تجارت  
 بد آنجا رسند جنهای خود را در میان جا بجا توده نموده و طبل نواخته در چهار ما  
 مخفی شوند آنجا عت چون آنرا از طبل شنوند بیایند و هر کس جنسی که در کار دارد  
 برابر آن جنس طلا و نقره و غیره از قسم فلزات که غیر از آن مساعی در آن سرزمین نیست  
 توده نموده برون روز دیگر تجارت آمده فلزات بردارند و جنسها را در آنجا گذاشته  
 راه طلب خویش گیرند و اگر از راه شوم طعی بیرون مساعی بردارند چهار را ای  
 نکرد و در کتب معتبره آمده که در اطراف اقلیم خلوقات دیگرند که با آدمی مشابست

کلیه

دارند مثل مردم بی سر که روی و دمان ایشان در سینه بود بجهت مانند آریه  
 باشند کوتاه بالا و قدشان زیاده از چهار شبر نبود باصطلاح و زبان گردانند  
 ناطق باشند کلیه گوش که از تخم قابیل آدم اند در حد مشرق باشند  
 و از دین بهره ندارند مساکن آنها در جوار یا جوج و ما جوج است و گوشهای ایشان  
 بشا به کیکی را بستر و یکی محافظ سازند و لباس محتاج نباشند و در جزایر  
 بحر چین باشند و ایشان را یک نیمه سرویک گوش و یک چشم و یک دست  
 و یک پای بود و بدان یکپای هنده تیز رو باشند و در کتاب لانتاب آمده  
 که این گروه از نسل یاز بن عور بن سام بن نوح اند اما صاحب جامع الحکایات  
 نوشته که اصل ایشان عرب بوده چون حق سبحانه آنها را مسح کرد اندید بدین  
 هیئت برآمده از مردم دور تر افتادند و لیکن از توالد و تناسل باز نماندند  
 تبارک الله احسن الخالقین من لطائف المعنوی پیچده هزار عالم که مشهور است  
 بدین طریق میشود عالم عقول و عالم ارواح و عالم افلاک گزیده است و عالم غایب  
 که چهار است و عالم موالید که سه است مجموع پیچده میشود براسمی از هزار اسم  
 الهی درین ضرب باشند پیچده هزار میشود و در خلاصه المناقب میرسد علی هدائی  
 بنظر درآمده که عوالم وجود سیصد و شصت هزار باشد و در بعضی روایات  
 هفتاد هزار و در بعضی پیچده هزار عالم باشد چنانکه عقاید و روحیه نفسیه  
 طبیعی جسمانی عنصریه مثالیته خیالیته برزخیه حشریه جنانیته جهنمیته اعرافیته  
 رویائیته صورتیه جمالیته و مجموع آن عوالم در دو عالم ظاهر و باطن که غیب و شهادت  
 مندرج باشد عالم الغیب و الشهادة هو الرحمن الرحیم که هر پنج بادای  
 که در ربع سکون و ز چهار است شمال جنوب صبا و بور در کتب حکمت  
 آمده که هفت این بادا تعلق بکواکب دارد و هر یکی را بر عالم اجسام حکمی  
 و اثری جداگانه است هفت شمال از مطلع نباتات انعش است تا مغرب

لطف  
المعنوی

کلیه

اعتدال آفتاب و جهت جنوب از مطلع سهیل تا مشرق اعتدال آفتاب  
و جهت صبا از مطلع بنات النعش تا مشرق اعتدال آفتاب و جهت  
دبور از مطلع سهیل تا مغرب اعتدال آفتاب و طبیعت باد شمال جهت  
آنکه در آنطرف کسار نباتات بسیار است و از آفتاب بعید سرد و خشک است  
و خاصیتش تقویت و باغ و ابدان و صفای لون و اسکان حواس و غلبه  
شهوته و زیادتی توالد ذکور و طبیعت باد جنوب بجهت آنکه در آنطرف  
قرب آفتاب و زیادتی آنهاست گرم و تراست و خاصیتش سستی اندام  
و کسالت تن و کرائی سمع و بصر و تیرگی لون و کدورت حواس و کمی  
شهوته و توالد اناث و طبیعت باد صبا معتدل است بمرودی و تری  
نایل و زمان بهوش از سحرگاه تا آفتاب بلند شدن خاصیتش آنکه  
خواب آورد و مریض راق درستی بخشد و لون عارض نیکو گرداند و  
طبیعت باد دبور معتدل است بگرمی و خشکی مایل و زمان بهوش از وقت  
غروب آفتاب است تا پاره از شب خاصیتش بر خلاف باد صباست  
و ازین بادا جنوب بیشتر بارندگی آرد و چون هر چهار باد یا بعضی از آن در  
دزدین بهم رسند حرکت هر یکی مانع رفته دیگری شود بهم بر آید و خاک  
آن میان بپسند گردیده صورت مناره پیدا کنند عجم آزار گرد باد گویند اما  
کیفیت حدوث راجح آن باشد که از تاثیر آفتاب دخانه از روی زمین خیزد  
چون بطبقه زهر برسد اگر حرارت آن شکسته گردد و متکاثف و ثقیل شود  
باز گردد و در نزول آن هوا متوج کند باد پدید آید چنانکه در زمستان بروند  
و راجح ظاهر بود و اگر حرارت آن بخار زوال نپذیرد تا گرم نار صعود کنند  
گره ناری متوج است از حرکت فلک پس حرکت دوری او را صدمه زند  
و باطل و گند از حرکت آن هوا متوج گردد باد گرم پدید آید چنانچه در تابستان

نکته جبال

والله اعلم ذی کرجبال در کتب حکما مسطور است که چون آب خاک با هم مزج شوند و در خاک لزوجی باشد آفتاب در سخت کند سنگ شود همچنانکه آتش خشت خام را آجر میکند پس هر چه از آن ناپخته و نرم باشد از کثرت تداوم ایام و سیالی و افراطیوست و نزول امطار و سسوح و زلازل و بار دیگر خاک میگردد و آنچه سخت باشد دیر پا بود و بیالده تا بلند می و پستی پیدا شود و عبارت از بلند می کوه است که اگر کوه پیدا نشدی زمین متحرک بود و بسبب تحرک زمین اختلال کلی بحال اکثر مخلوقات راه یافتی و دیگر فواید بسیار در وجود جبال نوشته اند که تحریر آن موجب تطویل است و چون تفصیل که بهای عالم متعذر بلکه نامقدور است بخوامی منظومه مالا یدرک کلمه لایترک کلمه آنچه معروف و مشهور تر است یاد کرده شود کوه قاف در کتاب معجم البلدان مسطور است که کوه قاف بکر و عالم برآمده از دوزخ و اما آسمان دنیا نیز قامت است و سوره ق اشاره بدان کوه است گویند جرمش از زیر دست و کبودی هوا از عکس لون است و ماورای آن عالمی است که خلایق فراوانند که حقیقت حالشان جز خدا متعالی کس نداند اینجاست که در

کوه قاف

ما را بجز این جسم وجودی و کراس است | حق را بجز این جهان و کراسهاست  
در عجایب المخلوقات آورده که پنج کوه در اینجا پیوسته است که تمامی رگهای روی زمین بدان تعلق گرفته و چون حق سبحانه خواهد که بر قومی عذاب لزله فرستد بفرشته که متوکل کوه قاف است حکم شود تارک آن زمین بچینباند و در اینجا زلزله افتد و العبد علی الراوی مشهور است بلندیش مقدار صد جریب نوشته اند و در کتاب معجم اقلیم مذکور است که معدن کبریت احمر بر قلّه آن کوه بود شبها شعله و روزه و دو نمایان باشد و حرارت معدن بر تبه ایست که اگر کلات آهنی در آنجا رسانند فی الحال بکدازد و آب گردد

ازین سبب است مردم از آن کوتاه است اما در بعضی نسخ مرقوم است که  
 حکمای یونان داروهای در آلات آهنی الییده از آن معدن کبریت  
 میکشند هندیان کش از شاخه جبال است در یکی از جزایر بحر هند  
 واقع است و از تمامی جبال هند مرقعه است و آن را فستق  
 آدم خوانند چه نقش قدم از آن حضرت در آنجا پیدا است از آنکشت  
 پای تا پاشنه هفتاد و گز شمرده اند در عجایب المخلوقات آورده که هر روز  
 در آنجایی صحاب باران آید و گرد آن نقش بشوید و در آن کوه  
 معدن یا قوت و بلور است و پارهای لباس است بر زمین افتاده باشد  
 ولیکن بنا بر کثرت افاعی و عتارب از آن لباس نتوان گرفت  
 مگر بجهله و تدبیر و چوب و دود و مسندل و دیگر عطریات بسیار خیزد  
 و اکثر نباتات آن جزیره بمعالجات امراض قوی بکار آید کوه نقش  
 در نواحی کرمان است صاحب مخد الغرائب گوید که از آن کوه سنگی بر  
 گیرند و بشکنند هر بار چه که از آن جدا شود بصورت آدمی بود یا قائم یا  
 قاعدا یا مضطجع و آن سنگ را اگر بسایند و در آب ریزند هر چه از آن  
 فرو نشیند صورت آدمی در او پیدا شود کوه آب سنگ در نواحی بلخ  
 واقع شده و در آنجا غاری تاریک است و ایوان و دیوار دارد چون از آن  
 دیوار بگذرند و ساعتی راه روند بروستی برسند و حظیره در نظر آید و چشمه  
 صافی که آبش چون قدری راه برود سنگ گردد و اگر از آنجا فراتر  
 شوند بادی صعب آید و مانع دخول حظیره شود و عرض و طول این کوه را بسیار  
 نوشته اند جبال القمصر در جانب مغرب بر جنوب خط استوا کوچه  
 بسیار است که آنها را جبال القمصر خوانند و جنوب باد میکنند و در بعضی  
 کتب بضم قاف و سکون میم بتحجج در آمده ابتدای طرف غربی او از نواحی

کش  
هند

نقش  
کوه

سنگ  
کوه آب

القمصر  
جبال

که طول آن درجه ونیم است و میکشد بجانب شرق و طرف شرق  
او تا بمحلی که طول آن شصت و یک درجه ونیم است و بر جنوب این کوه کسی نرفته  
و معلوم الاحوال نیست اما طول او از غرب تا شرق تخمیناً سیصد فرسنگ  
بود و آنها را بسیار از آن منشعب میشود جبل شامی کوه بزرگ مشهور است  
از بلاد مغرب و این سعید از مورخان میگوید که این جبل شامی اکثر بروی براف  
باشد ابتدا ای این کوه از اقصای غرب میگیرد و میکشد بجانب شرق تا میرسد  
نزدیک بلاد مصر و امتداد او قریب پنجاه درجه باشد که تخمیناً هزار فرسنگ باشد  
**جبل شامی** در هر وضعی بنامی دارد گشته است از جنوب بجانب شمال و حسب  
کتاب رسم الارض نوشته که جبل شامی در وضعی است که طول آن پنجاه و نه درجه  
و چهل و پنج دقیقه است و عرض سی و دو درجه کشیده است تا مشرق و جبل شک  
و طرابلس و شام و در آن موضع آن را جبل عکار میخوانند و همچنین میکشد تا سمت  
اقامه و در آنجا جبل لکام می نامند و چون از شام بگذرد و بحدود مصر رسد  
بستان گویند پس از آنجا بگذرد و بر ساحل بحر قزقم مفتی شود جبل فنی کشیده است  
از ساحل بحر خزر از نزدیک در بند بجانب جنوب و نزیه القلوب آورده که این  
کوه را جبل الانس خوانند و در او صنایع مردم باشند و هر گروهی زبانی دیگر  
دارد و چون با بر طول و عرض کوه با هم ملاقات نمایند زبانهای یکدیگر ندارند  
تا خائنی که گفته است قریب سیصد زبان مختلف در آن اقوام باشد از اینجا و سمت  
کوه نیال توان نمود که در چین این کوه از حد و چین می آید و میکشد بجانب  
مغرب تا حد و در فغانه و اسر دستند و از آنجا تا کیش و سمرقند و متصل میشود  
بجبال جرجستان و کوهستان بدخشان و می آید بسوی منبع آنویه و می پیوندد  
کوه بامیان و بلخ و غزنین و غور و از آنجا شاخی بسرزمین کابل و افغانستان  
در آید و از نواحی پنجاب و کشمیر بگذرد پس متصل شود و بجبال دکن پیوندد و بعضی

شامی

جبل شامی

جبل فنی

کوه نیال



از آن بجز بند غشی شود و بعضی بگرد و بکاک را چپو در آید و در آنجا  
چشمهای حار و بار بسیار بیرون آید ولیکن سبزه و گل مطلق نباشد  
و شاخ دیگر از ملک غور بجانب ابورد رود و از بهیق بگذرد تا حدود  
بطام و دامغان رسد و با جبال فارن پیوند گیرد و این کوه عظیمترین  
جبال است بعد از کوه قاف و در هندوستان کوه سوا لک خوانند یعنی  
یک لک دویست و پنجاه شاخ دارد و کانهای بسیار درین کوه است  
چون کان طلا و نقره و مس و آهن و سرب و سیاه و نقره و نو شادر  
و غیر آن از نبات و حیوان نیز فراوان عجایب دارد علی الخصوص در جبال  
کشیر که رنگ آمیزی صفت الله تعالی بی حد و نهایت است و دیگر کوهی  
مثل چودی دویستون و غیره از فرط استهوار محتاج بیان نیست و مذموب  
حکما بر سبیل نقل و حکایت آنکه هر سی و شش هزار سال از حیات کواکب  
دوره تمام کند و از شمال بجنوب منتقل شود پس احوال عالم مختلف گردد  
آبادان خراب شود و خراب آبادان گردد و بحر بر شود و بر بحر گردد و جبال  
سهل شود و سهل جبال شود و جبهه آنکه اجرام کواکب و مطارح شعاعها  
انتقال نمایند از جانبی بجانسی اما جبال از غایت حرارت آفتاب محترق  
گردد و ریگ شود پس سیلها و ریاح متوالی آن ریگ را برود و در بطون  
بحار و انهار نهد و بطول مدت بعضی از دریا خشک گردد و چون آبهای  
آن مکان مرتفع شود طلب مکانی دیگر کنند و بر زمینهای خشک آید بدین  
نشق بحر بر میگردد و تدریجاً زمان بحر و موجی که در ذکر جبال گذشت  
حق سبحانه کوههای دیگر بر روی آن زمین پیدا میسازد و سبحان من لا یغیر  
الزوال و ما سواه یغیر من حال الی حال بحرانی که در ربع مسکون درآمده  
اول بحر هندی عرض آن پانصد فرسنگ بود و در جزایر عامره و غیره

بسیار است تا حدیکه کهنه را و سیصد و هفتاد جزیره شمرده اند درین بجزایر  
 جانب مشرق نزدیک بلاد چین جزیره بزرگ است غیر از سرانندی که از  
 هزار فرسنگ دور است و در آن جزیره جبال مرتفع و انهار جاری بسیار است  
 چند شهر بزرگ دارد و معدن یا قوت احمر و کبود در جبال اوست و بر جبال  
 آن چند جزیره دیگر است که بلاد و قریات فراوان دارد و از جبال آن  
 قلعی و ارزیز و کافور بسیار خیزد و این بحر را مد و جزر باشد مد از سوی مشرق  
 بود بسوی مغرب بانده کی میل بجانب شمال و جزر بخلاف آن دو کونید در بعضی  
 مواضع بوقت مد قریب ده کز آب از قرارگاه خویش بالا برآید و در اقم حروف  
 در بعضی از مواضع بنگاله که از آن بحر مسافت پانزده منزل داشت معاینه  
 کرده که آب کنگ بسبب قوت دریا همیشه از پارس اخیر شب تا یکپاس روز  
 بسوی بالا میرود و باقی روز و شب بقرار اصل جاری میشود و این بحر بسبب  
 عارات که بر ساحل افتاده بهر موضعی نامی دیگر دارد بر شرقی آن بلاد چین است  
 و شمالی بلاد هند و غربی بلادین و جنوبی آن به بحر محیط منتهی شود و بهر یکس از آن  
 جانب بخشکی رسیده است و در بعضی از جزایر این بحر حیوانات عجیب باشند  
 مثل موش مو شک و بوزینه سفید و شعبان عظیم الحته که فیل از وی جایز نباشد و باز  
 سفید و شاهین کلگون و سرخ و در اشجار نیز عجایب بسیار است و درین بحر کربابی  
 که آن را فم الاسد گویند یعنی دمان شیر چه هر کشتی که در وافتد سلامت  
 بیرون نیاید و در این بحر تخمیناً دو هزار و هفتصد فرسنگ باشد بحر عمان  
 شرقی آن ولایت فارس بود و غربیش قصبه عمان است که بدان نسبت  
 آن را دریای عمان گویند و از آنجا میگذرد تا ملک عرب و یمن و بادیه و بر  
 شمال آن عراق عرب و خوزستان و جنوبی بحر هند و طول این بحر یکصد و  
 هشتاد فرسنگ بنهاده اند و این بحر از اول رسیدن آفتاب بر سنبله تا ششماه

بحر عمان

محتاج باشد و باقی سال برقرار بود و جز و مد آن تا بسمت فرسنگ  
 سرایت کند و ازین بجزر و اید بزرگ خیزد چنانکه در سیح بحر دیگر مثل  
 آن یافت نشود و معدن یا قوت بود درین بجزر کردانی عظیم است بجهت آنکه  
 سه پاره کوه بزرگ آن در آمده یقال لامد ما کبر و لا آخر غور و لا ثلث لث  
 لیس فی خیر و قی کشتی در آن کرداب فدا چند روز در گردش بماند بعد از  
 آنکه اهل کشتی نا امید شدند و زاد ایشان مانند ماهی عظیم میاید و گرد کشتی  
 میکشت ناگاه سر بر آورد و یک تن را بر بود روز دیگر هم بان وقت باز آمد  
 و دیگری را گرفت و بر عادت هر روز می آمد و یک تن را می برد در میان ایشان  
 مردی خردمند بود آنجا عت را گفت که ما را ازین مقام روی بر آمدن و امید  
 نجات نیست تجویض که این چنین دشمنی پیدا آمده باشد من درین باب  
 چاره اندیشیده ام اگر فرمان من برید هر بر و آفرین کردند گفت اتفاق  
 کنید که یک تن را که دیگران را باقی یابند شخصی گفت من خویشتن را فدا  
 کردم پس بفرمود تا هر چه در کشتی ابریشم بود بیاوردند رسی محکم تافت  
 و بر میان آن مرد بسته بر کنار کشتی نشاند و سر دیگر از آن رسی بر بینی کشتی  
 استوار کرد و ماهی بیاید و آن شخص را در بود پس بقوت ماهی کشتی روان  
 شد چون از آن کرداب بیرون آمد سر رسی را بر میدند و بدین حیل خلاصی  
 یافتند و دور این کرداب سه میل باشد بقیاس و گویند فرعون در بان  
 موضع غرق شده و الله اعلم بالقصواب بحس قلزم شهر کو چک است  
 بر ساحل که دریا را بدان نام خوانند و بحر اخر نیز گویند بطرف شرقی این بحر من  
 و عرب است و جانب غرب حبشه و بر بر و بطرف شمال یثرب و تهامه و بسوی جنوب  
 از حد اسب توا بگذرد و کناره دیگرش نامعلوم بود و گفته اند طول این بحر مقابل  
 طول ربع سکون است اما عرضش از موضع قلزم تا بلادین چهار صد و شصت

سراسر  
بجای  
نقیصه

فرسنگ است و درین میان چند فرسنگ بار یک شده چنانکه عرب آن را لسان  
البحر گویند و درین بحر کوهها در آب پنهان است و کشتی را از آن خطر بود  
و نیز گردانی است که اگر کشتی در آن افتد بدشوار و غلاص یابد و هم درین  
بحر محلی است که در آنجا همواره باد سخت باشد و بیشتر کشتیها را غرق کند  
و مسافت این محلی که برتر کشتی افتاده دو فرسنگ بود و درین بحر جزایر  
بسیار است و در بعضی جزیره سنگ مقناطیس بود بجزایر فیلانوس آن  
جزایر است از بحر هند و چین بطرف جنوبی جبل مندب و زمین جسته میکشد از آنجا  
بزمین بر برتا بموضع که طول آن شصت و هشت درجه و عرض شش درجه و نیم  
باشد و درین بحر موجهای عظیم خیزد بر شال کوههای بلند و در اکثر اوقات  
این موج باشد و جزیره قبله از بلاد فرنگ درین بحراست که در عهد خلفای  
عباسیه بر دست مسلمانان فتح گردید اکثر از سکنه آنجا به شرف اسلام  
مشترف گردیدند و نام این بحر در هر محلی بحب عمارات بسو اعل باشد چنانچه  
از آنجا که از بحر محیط جدا شود اگر شمال اعتبار کنند آنرا بحر اندلس خوانند  
بعد از آن بحر فرنگ گویند پس از آن بحر روم و اگر طرف جنوبی اعتبار  
کنند در ابتدا بحر مغرب خوانند پس از آن بحر افریقیه بعد از آن بحر مصر  
پس از آن بحر شام و طول این بحر یک هزار و سیصد فرسنگ است و عرض  
وی هفتاد بود در محلی که کوتاه باشد دوسه فرسنگ باشد و نهایت  
پهنایش دویست و شصت فرسنگ است و جزیره بسیار دارد از آنجا جزیره  
قبروس است که در وی کتان و قمرات صوف نامند و در بعضی از جزایر آن معدن  
مرجان باشد که آن را از قعر آب برارند و در هیچ دیگر معدن مرجان نبود چنان  
آنرا از آب برارند نرم باشد و بعد از آنکه هوا بروی زند از جنس سنگ گردد  
و دندان مایه جوهر دار نیز درین بحر باشد بجز مغرب قطعه از بحر محیط است

سراسر  
بجای  
نقیصه

از جانب مغرب معموره درآمده و بلاد اقصادی مغرب مفتی باین بحر میشود و جزایر  
 خلدات که برده طول مدیان اقلیم است از آنجا میگیرند درین بحر است ابتدای  
 این بحر از خط استوا در جانب مغرب از محلی گیرند که آنرا کنار پیدا نیست و در  
 جزایر این بحر بلاد پنجه است که بحر روم در آن محلی از بحر قیانوس بیرون می آید  
 و همچنان می کشد بجانب شمال مایل بشرق تا بلاد اندلس و رومیته و میگذرد  
 از ربع معموره ارض تا غایتی که بنفاد و یکدرج عرض آن باشد و آن موضع  
 از غایت برودت هوا معموزیت و این بحر را از آنجا که بر شمالی و غربی رومیته  
 و فرنگ است بحر ظلمات خوانند چه در آنجا نور آفتاب کمتر رسد روزانه در  
 نصف النهار مثل صبح صادق روشن بود و باقی روز و شبها ظلمت محض  
 باشد لهذا حقیقت آن سمت بر کسی کشوف نکرد و این بحر را در شبها نرود  
 و بار جزیره و مد باشد گویند درین بحر بزرگ جزیره است معمور و غیر معمور  
 و جزیره و سب بزرگترین جزایر است مردم رومی و آنجا باشند و اهل فرنگ  
 از آن مردم برده گیرند و در اطراف عالم بفروشدند و درین بحر حیوانات آبی مثل  
 ماهی و غیره بالوان مختلف و اشکال غریب باشند طول این بحر یکزار و سیصد  
 سى و شش فرسنگ است که در پای اسکندریه تا آنجا که آنرا بحر روم خوانند  
 طولش از بحر قاق که شعبه بحر محیط است تا بقلعه اسکندریه یکزار و سیصد  
 فرسنگ گفته اند و درین بحر کامیش ششصد جزیره است و بزرگترین آنها  
 جزیره بفسل است که در شش بود و پنج فرسنگ بات و در آنجا مردم بسیار  
 باشند و دیبای خوب با فذ حیوان که دیبای رومی از آنجا مشهور است خرجش  
 آن مردم صرف گوشت مردم بود گویند و در یکی از جزایرش کوفتند  
 صحرائی بعدد مور و بلخ باشد در غایت فریبی و مردم از جزایر اطراف آمده  
 صید کنند این دریا موج و آشوب از دیگر بحر کمتر دارد و عجایب بات زیاده

در  
 اسکندریه

بجای آن

بجای آن از آن رو خوانند که از اقامت موضعی است بر ساحلش افتاده گویند  
 آب وی جریان دارد و مصب بجزر و مد است بعد از آنکه از استنبول میگذرد  
 و چون کشتی از ولایت ازاق به بجزر و مد روان کرد و با سالی بگذرد بجهت  
 آنکه آب بدان طرف جاری است و اگر از بجزر و مد بجانب ازاق رود و بجزر و مد  
 میگذرد و چه آب با استعلامی آید و این بجزر و مد از اجرون که بر شرقی استنبول  
 بجانب شمال میل بشرق تا بشهر کیه آن را کمتر خوانند و این آخر بلاد استنبول  
 و همچنین یکصد از کترو بجانب شرق تا بشهر اطرون بحد یک طول آن شصت  
 چهار درجه و نیم است و عرض چهل و شش درجه و پنجاه دقیقه و بر جانب شرقی  
 آن شهر است که آن را طابان گویند و آن سرحد مملکت چکیز خان است که پشت  
 قباچان شهرت دارد و شریف ادریسی در یکی از مصنفات خود آورده که طول این  
 بحر یکصد و سیصد میل است و دروشش جزیره است از آنجمله جزیره بزرگ است  
 غیر مسکون و کوهی بلند دارد که تمامی آن سنگ مرمر است و غیر از این بعضی دیه  
 نیز نوشته اند که شعب همین بحار است و کعب الاخبار گوید حتی سبحان و تعالی  
 هفت بحر بدین تفصیل آفریده است اول بحر محیط که از انبساط گویند دوم  
 بحر فیش سیم بحر چهارم بحر مظلم پنجم بحر ماس ششم بحر ماکن هفتم بحر ماکی  
 و هر یکی از این بحر را بر دیگری محیط است کما قال الله تعالی و البحر یحده من بعده  
 سبحانه و البحر بحار عظیمه این است و این دریا که بدور رسند خلیج است اما آن  
 بحار جز باری تعالی نداند که کجاست و در آن بحار سن الخلق و الحیوانات  
 ما لا یعلمها الا الله ازینجا وسعت آن وسعت سیر کوکب خیال توان نمود و غایت  
 ظاهر را بر باب بصیرت پوشیده نیست که از اعظم عجایب وجود است  
 آمد و حضرت انسان است چه جوهر ظاهری و باطنی و میانی پایان است و نمونه  
 تحت و فوق بلکه نمودار مکان و لا مکان در ذات و صفات او هویدا و نمایان

علا بعلی

حسن قدیم در مرآت قلبش حمزه خیز و جمال لایزال در دیده دلت سر بریز جبین فرات

مرغاسی بحسب لایزالے | آتاجه کنم که در حبالی

ولیکن بعضی از امور غریبه که در معموره عالم بطریق ندرت پیدا شده  
و در کتب معتبره مذکور و مسطور گشته علی سبیل الاحمال قلمی میکرد  
در کتاب هفت اقلیم آمده که در شهر چین برکه آبی است که برکه ها خواهند  
باران آید اسی را در آن برکه اندازند و از اطراف احتیاط نمایند  
تا آب بیرون نرود فی الحال باران آید و تا آب در آن برکه باشد  
باران نایستد و چون زراعت سیراب شود آب را برآورده بکشند  
و گوشت او را بسباع دهند و در زیر پته القلوب آورده که در شهر طریه چشمه  
آب گرم روان است و حرارت آن آب بمرتب است که تا آب سرد بد آن  
نیامیزند استعمال نتوان کرد و بالای چشمه عمارت قدیمی است که گویند  
از بناهای سلیمان است در آنجا صورتی از سنگ تراشیده اند که

آب این چشمه از سینه آن صورت برمی آید و گشتم میشود و از ده بخش که بر بخشی  
مخصوص است بعضی و چون صاحب مرض خود را بدان آب بشوید صحت یابد  
بذن الله تعالی و این از نواد چشمه های عالم است در صورت الاقالیم آمده  
که در مغرب زمین نزدیک سقانه الترنج ریکی تانی است قریب پانصد  
فرسنگ و درواز کثرت که باولی آبی عمارت نیست و از یک جانب آن  
داوی ریکی روان است که بجز یک راه ندارد و بجز روز و شب در آن  
راه نیز نتوان رفت و چون در آن ریکیستان در آیند بشهرهای رسند که در  
جمله زنان باشند و اگر مردی در آنجا چند روز ساکن شود از اقصای آن  
آب بهر هوا از جوییت بیفتد اما تا سلسل ایشان از چشمه الیت که چون زن در آنجا  
نشیند حامله شود و اگر دختر آرد و اگر احیاناً پسر آرد پیش از شهاب میرد

بر کتاب  
۱۰

ن  
چشمه

ن  
شماره

و بطرفی دیگر از آن ریک روان شهری است که اولاد یکی از سبط بنی اسرائیل ساکن اند  
در کتب آمده که ایشان بعد از غرق فرعون و قبطیان از خدای تعالی در خواستند  
که ما را از میان خلق مکیو کن تا بی تشویش تو را پرستیم لطف ایزدی ایشان را  
بدان زمین رسانید و ریک راسته ایشان گردانید چنانکه در سالی یکروز  
بیش بد آنجا راه نبود و در روایات شاذه آمده که پیغمبر خدا در شب اسرائیل  
شهر رسید و آن مردم را بدین اسلام در آورد و گفته اند که در آن قوم هیچکس را  
بر دیگری مزیت نبود و از صنایع و حرفه آنچه ترتیب دهند هر کس بدانچه محتاج  
باشد در خانه هر که دریا بدرد داشتند اگر سینه از خانه برزگر آورد و غله و برزگر از  
خانه آنها نبرد و در ادوات زراعت گیرد و علی هذا القیاس رسم بیع و بیع در آنجا  
نباشد و قاضی و حاکم نبود و در عجایب المخلوقات مسطور است که در موضعی از  
توابع با نذران چشمه است که در قعر او گرم بسیار است و جمعی که آب از آنجا  
بردارند اگر کلبی از آن که هماد در زیر پای آرنجی الحال آب بسو کنند و شود در حقیقه  
الغرائب آمده که در نواحی جرجان چشمه است که گاه کاه بی موجدی است شود  
پس اهل آن دیار از مرد و زن با ساز و لباس تکلف بردارند آن چشمه روند و طبع  
و رقص کنند بان روز چشمه بکشد و آب جاری شود و در نواحی هرات  
کو بی است و بر قلعه آن چاهی که گشاده آن معلوم نیست بمواریه از آن چاه بادی  
عظیم می جود چنانکه اگر سنگی کران در وی اندازند قوت بار آن را بالا افکند  
بدین سبب هیچکس از حقیقت آن مطلع نگردیده و در عراق عجم چشمه است که چون  
در ولایتی طبع آید و مورد که رنگ بخور زمانه شده باشند از آن آب بردارند و راه  
آن ولایت گیرند پس مرغان سیاه در پی آن آب بروند و ملج را از آنجا دفع کنند  
گویند سلیمان آقوتی با ملج شرط کرد که در زراعتها خرابی نکند پس آن چشمه را  
کواه گرفت و آن مرغان را مستقر کرد که بر ملج موکل باشند این قاعده از آن

عسل  
شهرستان

نار  
چشمه

چشمه  
جرجان

چاه  
کوه

چشمه  
عجم



روز است در شهر شبانکاره چشمه ایت که سی سال جاری باشد و سی سال در بند  
 بود که مطلقا در بند بود و آب بند و لایزال چنین بود و در آنجا چاهی است بغایت  
 عینی چون مردم اطراف محتاج شوند بر سر آن چاه رفته آب بطلبند پس آب بجوید  
 و مردم از آن کوزه و سبوبر سازند چون مقصود حاصل کنند خشک کرد و در  
 صور الاقالیم نوشته که در حوالی اردشیر خره چشمه ایت که چون مریض از آن  
 آب خورد اگر احتیاج بمسهل دارد اسهال آرد و اگر مرض دیگر دارد در دیکو شود  
 الا مریض موت در تحفه الولايات آمده که در میان بصره و ابواز رودی است  
 که در بعضی اوقات چیزی بر شکل مناره از آن رود بیرون می آید و از او آواز  
 طبل و بوق می شنوند و هیچکس نداند که در آن چه حکمت است در عجایب الخفوات  
 آمده که در ازمینه چشمه ایت که هر کس در وی نشیند اگر دامیل و قروح در  
 بدن دارد فی الحال دفع شود و خوردن آبش مواد فاسده را اخراج نماید  
 در حوالی راج محل از توابع بنگاله چشمه ایت کرم مغرط که هر مریضی که چند  
 روز متواتر در آنجا غسل نماید مخصوص صاحب برص و جذام اغلب است که صحت  
 یابد و جامع این اوراق آن چشمه را بچشم خود دیده در حوالی قاهره از توابع  
 مصر باغی است که آن را باغ فرعون گویند و در آنجا درخت بلبلان است که  
 روغن آن در طبای عالم اعتبار داشتند و در آن درخت را تخم بسیار است  
 ولیکن آن را بهر جا که بیکارند خواه در آن زمین خواه در محلی دیگر هرگز نیروید  
 کس نداند که آن درخت را از کجا آورده اند و چگونه کاشته اند در حوالی  
 آن باغ بناهای قدیم است که از آثار آن چهار مناره مانده است میان آنکند  
 و هر یکی در بلند می مقدار سی ارش و قطره قطره آب از سر مناره های میچکد  
 ازین مناره نیز هیچکس واقف نشده گویند در ولایت اند از توابع مصر مناسبت  
 بغایت خوش رنگ و صافی هر مسافری که آنرا بیند بی اختیار بخنده افتد

چشمه  
 و چاه آنجا

چشمه  
 آب چشمه  
 خره

در اقلیم

چشمه  
 ایت

چشمه  
 راج

چشمه  
 محل

باغ قاهره

مصر  
 مناسبت

چند آنکه اگر از آنجا دور نشود بمیرد و در مقیمان آن شهر تاثیر ندارد و در نوا  
 کشمیر کو بی است بلند بر قلعه کوچی دیگر و در کر آن کوه حوضی تراشیده اند  
 از یک نخت سنگ آن حوض در سالی هجده روز عرق کند از پنجم صبح  
 و ساعت بساعت می افزاید تا آنکه وقت نصف النهار بریزد و پس از  
 زوال خشتک شدن گیرد چنانکه تا شام مطلقا آب نماند و مدخل و مخرج آب  
 در آن حوض پیدای نیست و هم در نواحی کشمیر کوچی است که آن را سنگ  
 سفید گویند شجون از اقامت کل و انواع سبزه که چشم تماشا می در زیر  
 فلک مینائی بد آنگونه کلزاری کمتر دیده باشد ولیکن هرگاه تماشا میان  
 در آنجا روند بر کوشی سخن گویند چه اگر آواز بلند شود فی الحال ابر  
 پیدا کرد و برف و باران عظیم سبارد و اقامت حروف را در کشمیر با ستموران آنجا  
 سیر می مفضل دست داده است اگر عجایب آن را بتفصیل بنماید گمانی  
 جدا گانه باید بگذاشت خلاصه آن است که تعلق بدین دارد نه بگفتن و شنیدن در  
 ملک بنجا که نزدیک سنار کلام دریائی است که اگر کشتی نشینان در آنجا شور کنند  
 یا تهاوه نوازند بادی سخت پیدا شود البته کشتی را غرق سازد و متوقف این اوراق  
 در آن دریا باد میسر کرده در تارنج مغرب آمده که در ولایت اندلس بیابانی است  
 که آن را وادی التمل گویند و مورچه های آنجا هر یکی برابر کسی بود بنابر آن حکای سلف  
 طلسمی ساخته اند بصورت مردی که بر اسب سوار است چون مسافر در آن وادی  
 رسد آن سوار بدست اشاره کند و از رفتن منع نماید پس اگر مسافر از آن راه برگردد  
 فبها و الا مورچه گان مثل سگان درنده در وی افتند و طراک سازند و رسالک  
 الممالک و اکثری از کتب سیر آمده که حکای شرافتین در روم طلسمی ساخته بودند  
 و آن را در سرای مفضل کرده گفته بودند که تا این طلسم سر بسته باشد هیچ لشکر  
 بیگانه درین سرزمین نتواند آید ازین سبب پادشاهان آنجا قلعهای دیگر بروی

کشمیر کوچی

دایمی  
مناظره

وادی

میزدند و چون شیت ایزدی تقضی آن شد که در آن ملک شعرا اسلام منتشر کرد  
 یزد در که آخرین پادشاه بود در داشتن احوال آن ظلمت مبالغه نمود  
 هر چند و زرا و مشایر منع کردند فایده نداد چون در کتب و تمثال  
 چند دید بر میشت عرب بعضی شتر سوار و بعضی اسب سوار با نیزه اتفاقا  
 در همان ایام لشکر عرب بر آن ملک مسلط گردید در عجایب المخلوقات آورده  
 که در کوه واسط غاری است و در وی شکافی و در آن شکاف سواری از این  
 ایستاده هرگاه دست بنی آدم نزدیک آن سوار رسد غایب گردد و چون دست  
 باز کرد اندر پدید شود و اگر در رفتن آن مانعت نمایند آتش از آن شکاف  
 مشتعل گردد و تا سر که بسیار ترزند ساکن نشود معلوم نیست که آن ظلمت  
 چه اساس ساخته اند و کی ساخته اند و هم در اینجا مستور است که در زمین  
 اندلس رودی است آنرا نهر سبت خوانند زیرا که روز شنبه از آن جاری میگردد  
 و بر کنارش مردی از مس ساخته در سینه اش نوشته اند که از اینجا مگذرید  
 که امکان رجوع نباشد پس هر که بجز شنبه روز دیگر بگذرد البته سبلائی مبتلا  
 گردد و باز نباید در مجمع البحرین میلی از سنگ سفید ساخته اند به بلندای  
 چند که در بر آن میل صورت آدمی است یک در غایت عظمت در زیر آن  
 میل ساخته و قبه بزرگ در حوالی آن و پیوسته غرابی وحشی بنوبت بر سر آن  
 قبه نشسته باشد و هر قدر دیهلمان که در اینجا خواهند رسید پیش از رسیدن  
 آنها آن غراب بعد و هر یکی بانگی کند و ابل گوید با تقدیر انجام ضیافت  
 نمایند و هم در کتب آمده که در حدود مصر بجانب مغرب رکیب روانی عظیم  
 بوده و بدان سبب آن زمین وسیع غیر مسکون مینامید حکما به ظلمت شکل مردم  
 مهیب از سنگ رخام ساخته اند و آن را بجنگیت چنان بر بسته که رکیب  
 روان از آن نسیکند و در مجبور که در آن رکیبستان احداث نموده اند

واسط  
کوه

رود  
اندلس

میل  
مجمع البحرین

رود  
طیلس  
مصر

کتاب الحجت

وادیه  
الانجاسدخمه  
نوشه

آسپنی نمیتواند رسانند در تاریخ مغربی مذکور است که در شهر عین الحق از نواحی  
مصر حضرت سلیمان آن مناره ساخته اند مربع از سنگ رخام در بلندای  
زیاده از صد کمر و بر سر مناره سه شکل آدمی است یکی بزرگ و دو کوچک  
و لایزال از آنها آب میچکد و در حوضی که پایین اوست جمع میشود و چون آنجا میروند و کایز  
خست مردم شهر از آن حوضی آب خورند و زنده بمانند که در مدینه الانجاس قلعه ایست بغایت  
بلند و مستحکم که بانی آن معلوم نیست یکی از خلفای بنی امیه خواست که بر  
حقیقت آن مطلع گردد بد آنجا رفت از اندرون قلعه غوغای مردم می شنید  
اما از غایت استحکام در آمدن در حصار و میسر نبود هر که را بچل و دلداری بر سر  
دیوار فرستاد و قهقهه زد و در حصار افتاد پس شخصی را مال بسیار پذیرفت  
و نزد بانی ساختن برابر دیوار و آن مرد را ریشمانی دراز بر میان بسته بران زد و با  
فرستاد چون در حصار نگرست قهقهه زد و خواست که در حصار افتد ریشمان  
بکشیدند و آن مرد دوباره شد نمی در حصار افتاد و نمی که بر ریشمان بسته بودند  
بیرون ماند و اصلاً حال آن طلسم معلوم نشد حقیقت دخمه نوشه روان و طلسماتی  
که در آنجا ساخته اند و استمانی دراز است چنانکه قدما در آن باب رساله  
جدا گانه مرقوم نموده اند اما دو طلسم که در آنجا بغایت نادر است اول آنکه دخیل  
تخته دخمه مذکور که بر قلعه کو بی عظیم از نواحی مدین واقع است چهار سوار مسلح  
باشمشیرهای برهنه ساخته اند که هرگاه شخصی در مقابل آید با هیأتی قوی بروی حمله  
نمایند دوم آنکه چهار شمشیر از دروازه دخمه آویزان است و شب و روز آمد و شد  
دارد و بقولی که هر کس در برابر آید دوباره شود اما مامون از شنیدن از خلفای  
عباسی بهدایت پیرمردی که خدمت دخمه بانی داشت و دفع آن طلسمات میداشت  
در آن دخمه رفت دید که آن پادشاه عادل بر مثال زند با بر تخت مرتفع  
نشسته و جمله اعضایش سالم مگر لباسی که بنابر کسکی جابجاری نموده بود و مامون

پس تازه دردی پوشانید و با قسام عطریات معطر ساخت درین اثن  
 دید که دوزیر ذالوی نوستیروان لوحی از طلاست چون آنرا ملاحظه کرد در د  
 نوشته بود که یکی از بنی اعمام پیغمبر آخر الزمان بدین نام آید و ما را بکس  
 تازه پوشانید و معطر سازد و لیکن چون در آن بستگام جان در قالب ما  
 نباشد بضیافت وی چنانکه باید قیام نتوانم فرمود اما در پهلوی این دغمه  
 فلانجا سه کنج بجهت منبیا نقش و دیعت نهاده ایم آن کنجها را در تصرف آور  
 و ما را مساعد و راد ما مون کنجها را بگرفت که دولت بنی عباس از همان خزان  
 بود در تقصیر بحر التواریخ آمد که حکما در تحکما و نرو و هفت ظلم ساخته بودند که  
 فهم عقلا بدان راه نبرد اول صورت غلطی بود از سنگ بر لب حوضی که بیرون شهر  
 ساخته که چون بیکانه قصد درآمدن آن شهر کردی آن بطل بانک بر آردی  
 و شهریان از حال وی متفحص شدند و قوم طبلی که هر کس را چیزی کم شدی  
 دست بر آن طبل زدنی آواز بر آمدی و دزدان نشان دادی سیم آید که هر کس  
 دوستی در سفر بودی و از حال او خبر نداشتی در هر سال یکروز معین در تو کمستی  
 بر حال آن غریب مطلع شدی چهارم حوضی که در سالی یکروز نرو و در کنارش  
 طرح جشن انداختی و هر کس از شروبات مثل خمر و کلاب و سر که دشیر در آن  
 ریختی همه مخلوط شدی چون قدحی از آن بر سیکر گشت هر چه انداخته بود جهان و قلیج  
 می آمد پنجم غدیری بر اطرافش صورت بلادی که در حکم نرو و بود نقش کرده پس  
 امانی بر بلده که نافرمانی میکردند چون از آن غدیر بر صورت آن بلده روانه کردی  
 در آن سال آن شهر غرق شدی ششم درختی بر سر بارگاه نرو و دانشاذه  
 بودند که از پس پیش هر قدر مردم جمع شدند می همه را سایه دادی و هفتم صورت  
 از سنگ بیرون شهر ساخته بودند که نفع درآمدن حیات و عقارب و پشه  
 و کیک بود و وجود این چنین حکما و آن همه تسلط و دولتی که بغصب کرد آرد

طلسم نرو و

بود چون سخط تجاری نازل گردید بایشه بر نیامد و بزخم آن هلاک گردید و الله  
الذی لا اله الا هو لا عظمیة ولا کبریا له آله فقط ۷

کجا بی ای هوس مزدور دنیا چه کوری این قدر در چاهت افتد نمودت فرصت عمر شرار است	بذوق جان کنی مسرور دنیا که بهر دیگران جان بایدت کنی فغض تمامیکشی آئینه تار است
---	--

عجائب کتب کتب اگر چه حقیقت بجز ما معلوم است و علم کس بدان محیط  
نشده چه حضرت امیر المؤمنین روایت کند از پیغمبر که فرمود ان الله تعالی  
خالق فی الارض الف امه ستمائة منها فی البحر واربعمائة فی البر اما جمعی از آن  
جمله که بنظر انسان در آمده و در کتب مسطور گشته بر سبیل انتخاب یاد کنیم  
والعهد علی الرواة در عجائب المخلوقات نوشته که در بحر حیوانی است که از  
دریا بیرون می آید و در صحرا چرا میکند از دانش آتش میجهد چنانکه حوالی چراگاه  
بسوزد و هم در آنجا آمده که در عهد و اثنی خلیفه عباسی شخصی بشکار در یارفت  
ماهی بزرگ در دام افتاد چون شکم او را پاره کردند زنی صاحب  
جمال برآمد با پیراهنی شنواری هم از پوست آدمی تار انومی وی هر دو دست  
بر روی میزد و نوحه میکرد و موی می کشید بعد از زمانی بمرد در سالک الماکک کوید  
در بحر هند ماهی باشد طولش بیست کز و در شکم آن ماهی دیگر و در آن ماهی نیز  
ماهی دیگر همچنین تا چهار ماهی در شکم یکدیگر میباشند و هم در آن بحر نوعی سنک  
پشت میباشند بیست کز و زاینده بود و شیر دید و از پوست او ساحل  
نشینان سپر میآزند بغایت مستحکم میشود و گویند در بحر ماهی باشد  
برهمنیات شتر که میزاید و شیر میدهد و در عجائب المخلوقات کوید در بحر هند  
سرطانی است تا در آب است از گوشت بود و چون بر آید سنک شود و هم در  
آنجا مذکور است که وقتی ماهی بدام پادشاهی افتاد که از پشت او زنی تا کمر

عجائب  
کتاب

برآمده بود در غایت حسن و جمال با مویهای دراز و مسکین چون ماهی بر دانه نیز  
 گذشت و در تارنج روضه الصفات مذکور است که نوبتی سلیمان آخواست  
 که تمامی مخلوقات را ضعیف کند بفرمود تا اقسام خوردن متینانایند  
 پس دیوان بگرد عالم درآمد و در وقت دو ماه از حیوانات و غیر ذلک  
 نمود با برابر کوه بر آوردند روزی سلیمان آبر لب دریائی که این ذخیره کرد  
 آمده بود بعد از آدآم دو کانه مناجات کرد که آئی مخلوقات را در ضیافتی آت  
 من حاضر ساز فی الحال بدریا بجنبش آند و جانوری عظیم الحجه از آنجا سر  
 بر آورد و دهن باز کرد دیوان از هر قسم غذا که در حلقش میرنجستند فرود میبرد  
 و باز دمان میکش و تا آنکه از آن انبار با هیچ نماند پس بزبان فصیح گفت  
 یا سلیمان امر در قوت مرا حتی سبحانه بتوجه اله نموده است و من هنوز نیم سیرم  
 نیمه قوت مرا بکجای سپاری سلیمان بعد از ادای شرایط استغفار بر بجز خوش  
 و قدرت حق اعتراف نمود و آن حیوان بآب درآمد این بود ذکر عجایب ثبات  
 عالم بطریق اجمال تا علی سبیل التفصیل آنکه در هر ذره ظهوری و در هر  
 ظهوری عالمی و در هر عالمی غزائی و یک است چه صاحب بصیرت را در هر خشن  
 او خاری و در هر کل کلزاری صفات حق در نظر است بلکه ذات او جلوه گر نماید

از اینجا است که دیده درمی فرموده	صد جلوه بهر ظهور داری
حیران شده ام که را پرستم	حکما تمامی زمین را درج مسکون

گفته اند اما جامع این اوراق در اینجا تردد دارد که آب و خاک را با این  
 وسعت حصه های متساوی نمودن بکدام دلیل خواهد بود چه بر همه کس  
 ظاهراست که دریای محیط را کناره دوم پدید است و با آنکه باد شاهی  
 مثل اسکندر و ذوالقرنین با همه حکمای یونان که همراه داشت هر چند تلاشها  
 کرد جواز نافرستاد مطلقا چیزی از آن کنار نیافت و ایضا در حقیقت

زمین نوشته اند که دریای محیط بگرداگری از آن درآمده است الا در جنوب  
مغرب و شمال مشرق هیچکس بدرباین رسیدن چه بنا بر بخارات کشیده  
و جبال شاهقه و اشجار مترکه و گریه و مغاک پی هم آدمی را عبور بر آن  
و سمت میسر نیامده و لیکن از قیاس تخمین گویند که در آن حدود دهم دریا  
خواهد بود و هم چنین از حقیقت ظلمات کس آگاه نگردیده که در اینجا آب  
و خاک چه مقدار بوده باشد درین صورت زمین نیز غیر معلومه الاحوال است  
پس این دو چیز نامعلوم را چهار حصه مساوی نمودن و از آنجمله زمین را  
یک حصه قرار دادن چه معنی داشته باشد و حال آنکه حکما نیز بنا بر آنکه  
در اقالیم سبعة محصور بودند برین قول حجت قطعی ندارند حافظ شیرازی فرماید

حدیث از مطرب می گوید روز دهر گنج جو | اگر کس بشود و نکشاید بکجاست این چهار

سبحان الذی عنده خزائن الحكم والعلوم و ما نزلها لکن سلا لا بقدر معلوم  
مجلد افضل است خوش از مغولان عبد الله خانی است و در موز و نان  
مشهور بخوشکوی و نیکوبیانی را قمر و فرباوی صحبت اتفاق نیفتاده  
و این چند بیت از روی سینه دستخطش که نزد آشنائی منظر درآمده قلمی نمود

بهم ناید جو کل از خنده شادی مان ما | چه خوش نامی بر آید لله الحمد از زبان ما  
بسر داریم سودای کل خورشید دیدار ما | که چون شبنم همه چشم است بار کاروان ما  
فنون حیرت حسن تو تا مهر خوشی شد | بود از بوی گل یک پرده ناز کتر فغان ما

سراپا هوش تمام خیرت احمد عبرت از مزامیر نوازان است و زبان فصاحت  
ترجمانش زخمه تار بیان لغات رباب فکرش همه بر قانون خیال و ترنم  
طنبور ذکرش از سوز عشق لال مال مضارب قلمش تار سر رشته سخنوری با  
هزاران تر زبانی و نازک خیالی نواخته و صریر خامه اش بگلها یک تازه آهنگی  
شور در کارگاه شیرین ادائی در انداخته روده بر لب تبتش پیوسته بر شاهین

مجلد افضل  
سبحان

احمد



بی پروائی و استغناست و نغمه چنگ طبعش همواره از کمانچه ستاین جرس و آواز  
جدا با فن زمره پر دازی بنایت خوش کو و سخن پیرا دلک فضل الله یوتیه  
من یشاء هم شور ترانه های او شکر گوشت : هم باکی گفتنهای او گوهر گوش  
از شور ترانه و شکر ریزی شعر

ساکن شاه جهان آباد است و از فیض طبع میرزا عبدالقادر سیدل  
بهزده و افزوده داشته در اوایل فکر مفتون تخلص میگردید بعد از آن با شاد  
میرزا عبدالقادر لفظ عبرت مقرر نمود و در اینجا رمزی است که عقده آن را  
بجز باریک بیان موشکاف نتوانست گذارد من غزل نیستا

بزر خجسته زارش طپیدن آرزوی کنا  
فلک پیمانه اش را میگردارم بسوی کنا  
ز دست بخت و اردن ناله شد طوق کاوی  
دواند ریشه در خاک مذلتها نموی من  
که از خود میروم تا آن صدم آید بسوی کنا  
قبول فیض هدایت یار کعبه شکوی من  
مگر خجسته فشانند قطره آبی بروی من

تقاسم بی تابی دل جستجوی من  
ندارد مثل من پیر خرابات جنون عالم  
فغان تیره روزان نا امید به اثر دار  
نهال دردم و در تنگنای غم بود جایم  
ندانم و چشم با حیرت اما اینقدر دوانم  
که از ملک سخن زدگو سر رحلت سعدی  
براه معصیت من بی خبر افتاد ارم عبرت

خاک بعضی نازک خیالان و خیال بندان که امروز در عصر هندوستان کوش  
بلند آوازی میزنند و زاد و طبع آنها را استعدادان ایران و توران دست  
بدست میبرند شعرا سخن بدوشند لی شبنم ناصح علی طایر بلند پرواز  
نکرتس با طایر هم آشیان است و بهای رفعت کبرای طبعش از ریزه چینی  
بر کران قلمی که بطراوت دریایی سخن طراز لیش و طبیب لسان کرد و مال او رفته است  
که دسته بندی کلهای معنی را سزاوار آید و زبانی که از بیان پایه استعدادش  
عذرا بسیار شود و رکبای آن از ماری است که سیر از ده اجزای باریک بینی

شبنم  
ناصر علی

لایق افتد کیت قلم را اگر در اظهار رنگینی بکاشش جولانی عرصه قرطاس نایند آید  
صفحه کاغذ هر و خیز آرزو نکشی شود اگر در وادی اداسی نازک بیانهای او  
دام نه نخبه مقصود گردند غزال مضمون برجسته چون آهوی وحشی در نظر با

سرمه حیرت و نارسائی نظر آسمان پایه آستان سخن آب بروی ارغوان سخن ماهتابی شدی کتان سخن مومیائی در استخوان سخن	کشته از رتبه تفکر او لا اله الا الله طبعش از طراوت لبست آفتابی نکردی از رایش کشد از خاتم شکسته نویس مولدش سرهند است و هم در آنجا
---	--

نشو و نما یافته از بسکه کم اختلاطها خانه اش ننوشت اشیا نعتیست  
و از فرط استغنا و توکل نواله اش حواله بمطبخ تنگش چند کاه ای مسافر  
گذرگاه هستی بحسب قیمت در شهر سرهند مقیم گشته بود و باشیخ ناصر علی  
صحبتیار و میداد بتقریری چند روز ملاقات اتفاق نیفتاد در پانزدهم  
تقریف وی که بالارقوم گردید بر زبان قلم آمده بود لکن در وقت بموی الهیه نوشته  
با فقرات مذکوره فرستاد و شیخ جواب نوشت درین مقام آن برد در وقت را  
بر سبیل یادگار بجنس مثبت میگردد سر فخرش مؤلف این اوراق باشیخ ناصر علی  
همواره زلفکیش بد مقصود و جرعه پهای عافیت و بهبودی باشند نمیداند که سران  
آن محل آرای مهر در وطن از کدام راه بافته بی پرده استفسار نماید که طایر دل  
و فامنزل ادر هوای دریافت آن بلسند پرواز اوج نازک خیالی بعالم بالا بفرستد  
ولیکن نیروی رسیدگی کو و طاقتمیر وازی کجا لند اپرده اعتراف بر روی  
نارسان کشیده و تسل بزبان بی زبانی میکنند یعنی مکنون ضمیر را بزبان مسلم  
می سپارند که مخور این شراب دیدار در سراب انتظار دشمن آئین کجاست و بپایند  
آن سلسله بند محبت را وقت تغافل کردن رسم کدام شهر نظر کن

لف  
و  
میر

نوحیت بنوعی جگر خسته ام	که مصداق این بیت برجسته ام بر آن ناتوان صید بیداد رفت که در دام از یاد صفتاد رفت
-------------------------	--

گوشت استن و حشمت از طالبان دیدار بروق پرده چشم آهویکینند  
یا که تغافل از زکس زار دیده و هوشان بر میدارند نام آشنایان قدیم  
بر پرغنا نوشتن از آن های اوج سعادت و دراست و در مطالعۀ لطیف  
جدید آن جریده را چون تقویم یارین و فرد باطل انگاشتن از آن سردرملک  
آکمی بسیار بعید نزدیک است که زبان قلم چون پای کاتب از بس تفحص و  
نیافتن مقصود بسوده آید و به صورت نامحرمت خود مرکب را سرمه  
کلوی خویش ساخته ختم مدعا بدین بیت نماید **نظم**

ز حد شوق دیدار دارم زیاد	دل ز خمی لن ترانی مباد
--------------------------	------------------------

چند سطر در توصیف طبع فیاض آن روشنگر آینه لفظ و معنی  
نوشته بود بخدمت ارسال داشت اگر پسند صحتا مجلس افتد بر خن  
از واردات فکر لب بند و در جملۀ اشغالیات فرمایند که با سطر مذکور در پیغمبر

ثبت نماید باغی از نبود از آن کل طبعی چه که پذیرم بکتابی و رقی

جواب

جوابی که شیخ ناصر علی نوشته مکتوب گرامی آن قدر افرین بی کمالان  
سرمایه افتخار این از همه چیز غافل گردید ملاذ سه ماه متصل میکند و که نیامند  
شما فرصت چشم و اگر دنی نداشت که حوادث ناگوار در قد کشیدن و سواخ

تا طلیم گرم از پی هم رسیدن	دل غمیده دارم مهرل ز کز و کلفتها
صدادر کوه چون رکنده از سنگینی آبش	الحمد لله علی ذلک اگر اندکی اصلاح

دولت و کمال فرد و آیت دوسری به تیار خاک نشینان کشند بحمل که شمنای  
خاطر با ظهور پیوندد و الحاح حاصل فقیر درین ایام از نوشستن و خواندن  
فارغ و باندۀ بی پایان و اصل زیاده ازین چه نویسم که آب نغم من غزلیات

تو چون در جلوه آئی مغربان یاب میگردد  
ولی در سینه دارم از کتان یک پرده نازکتر  
نیاز عالمی را بلب چون از میان رفتی  
نمود آرزو از سینه عاشق من آید  
حلی از شوخی طرز سخن آرا میدادم

تجلی میکند برقی که آتش آب میگردد  
که بر زخمش نمک تا میزنم هتاهب میگردد  
نمی از خویش تن بر کس شد محراب میگردد  
درین آئینه منتشال از حرارت آب میگردد  
که کبر کوشش هتاهب میخورد سیاه میگردد

چون شیخ ناصر علی این غزل گفت در شاه جهان آباد آوازده در انداخت که  
هر کس این غزل اجواب تواند رسانید اگر در ملک سخن دعوی خدائی کند من بوی  
ایمان می آرم از اتفاقات بسیج کلی از موز و نان لب بجواب نکشاند مگر احمد  
عبرت با اشاره میرزا عبد القادر بیدل غزلی که در دیوانش مرقوم است بگفت  
و شیخ بعد از استماع آن سکوت ورزید آن غزل بی نظیر این است

شب که از کیفیت می بق حسن تاب داشت  
ز کیم بر رخسار خوبان از تماشایش نماند  
نقش دنیا در دل بی طاقتم صورت نه بست  
شب که برق غیرتش میزد بر روی حرف جو

از مکتب رنگ کل صحن چمن مهتاب داشت  
شاخ گل را بخت از موج عرق سیراب داشت  
آب در آئینه ام خاصیت سیاه داشت  
تاله از خاکستر دل بستر سنجاب داشت

فرشته خوی صاحب دل مهتر عبد القادر بیدل زلال فکرش در صدد  
کو شهابیسانی میکند و صاحب سخنش در چمن هوشها باغبانی مینماید بلند پروازان  
اوج سخن سنجی اگر در هوای دریافت مطلب بلندش فکر بار ابعالم بالا فرستند  
رواست و صدر نشینان انجمن نیکه دانی اگر طوطی طبع را با مید طلاقیت  
در مقابل آیه فکر صافش گذارند سزا حسن معنی از پرده مشکین الفاظش بزرگ  
شعشعه جمال معشوق از حجاب نقاب نمایان و حروف دلنشانش از پر تو مضامین  
روشن چون خطوط شعاعی مقدس خورشید تابان ریزش معانی بر زمین اشعار  
مثل قطرات باران رحمت بیرون از اندازه و شمار و کبک خوشخرام از الفاظ

نیل  
سبزه آینه  
و

آباد کرده چون ابرنیاں کهر بار مرد و مردک آهوسه چین	بدوات و قلمش بین و مبین طبع او در هسنر آباد سخن از قوم جفای برلاس است
---	---

و در همن نشو و نما یافته در مدت العمر بجز تعلق جمال معنی هیچ تعلق  
سر بهت فرو دنیا ورده و از بد و شعور بجز لذت سخن هیچ لذت  
میل نکرده در اوایل شباب چند روز بنا بر مصالحتی نو کرمی شاهزاده  
عالیجه سلطان محمد اعظم شاه اختیار کرده بنصب عده سرافرازی یافته  
بود روزی در مجلس شاهزاده ذکر شعرا می عصر در میان آمدیکی از مقربان  
بعض رسانید که بالفعل در شاه جهان آباد بلکه در اکثری از سواد هندوستان  
بهتر از میرزا عبدالقا در بیدل که در سرکار بلازمت مشک است نخواهد  
بود شاهزاده فرمود بگویند که قصیده در مدح ما انشأ کند تا زو طبعش  
معلوم نموده باضافه منصب تقرب سرافرازی میثم این خبر میرزا رسید  
فی الحال بجان بخشی سرکار رفته استعفا می منصب کرد هر چند دوستان  
مصلحت وقت در آن دیدند که یک قصیده در مدح شاهزاده توان گفت  
قبول نکرد و ترک منصب نمود از اینجا است که دیوانش قریب بیت هزار  
بیت خواهد بود و یک بیت مدح در آن داخل نیست من غزلیاته

حیرت دیدم که کل داغم بهانه است حسرت کین مرثیه اصل است حیرتم	طاوس جلوه زار تو آئینه خانه است چشم بهم نیامده کوش فشانه است رنگ پریده بخمال آشیانه است این شعله را بر آیدن از خود زبانه است نشان ماندم چون معنی بچندین لفظ پیدا چهارمخت این آئینه گرمیداشت بنیای
--	--

بیدل ز برق وحشت آزادیم میرس  
نشد آئینه کیفیت ما ظاهرا آراست  
بعفقت ساخت دل آواره را ز غیرت مکان

دل خون کردم در آید نقش امکان را  
ندامت که می باید درین دیرانه جویشیدن  
چنان از سستی طالع زافقاده ام بیدل

که از قطره من عالمی را کرد دریا سست  
بهر محفل کرده بر دم چو ستم سوخت تنهایی  
که تمثال ضعیفم را گستر آینه دیبائی

روزی میرزا را در مجلس نواب شکر الله خان با شیخ ناصر علی اتفاق افتاد که با هم بحث  
کردند و این غزل که مرقوم شد در میان آن شیخ در مطلع آن سخن کرد و گفت آنچه  
فرموده اید که نهان ماندم چون معنی بچندین لفظ پنداشی خلاف دستور است  
چون معنی تابع لفظ است بر کاه لفظ پیدا کرد و معنی البته ظاهر میسر و میرزا تبسم کرد  
و گفت معنی که شما تابع لفظ میسارید آن نیز لفظی بیش نیست اما آنچه من حیث  
هی هم معنی است بهیچ لفظی در نمی آید مثلاً حقیقت انسان که با اینهمه شروح  
و تفاسیل در کتب سندر ج است بهیچ مکشوف نگردیده شیخ ساکت شد  
آمبر اکثری از ابیات دیگر دحد کرد و نیز از واردات خاطر بیدل است

از هجوم کلفت دل ناله بی آهنگ ماند  
سنگ راه به یکس تحصیل آسایش مبار  
نام را نقش یکینها مال پرواز راست  
نیست تکلیف طعنه های هستی در عدم  
یک قدم نا کرده بیدل قطع راه آرزو  
مشاطه شوخی که بدقت دل مابست  
آن رنگ که میداشت در بغ از ورق گل  
آخر چینی را بهر انگشت تو چید  
تا چشم کشاید مره آغوش بهار است  
کرد انگری صنعت تشاطل این است  
زین ناز که از شمع سر انگشت تو گل کرد

بوی این گل از ضعیفی در طلسم رنگ ماند  
قطره بی تاب که کوهر شد و دلشنگ ماند  
ماز خود در فقیه اگر پای طلب رنگ ماند  
آرمیدن مفت آن سازی که بی آهنگ ماند  
منزل آسودگی از مابعد فرسنگ ماند  
میخو است چمن طرح کند رنگ جنابست  
از دور کف دست تو بوسید و بیابست  
و اگر دلقاب شفق و غنچه نابست  
رنگ سزناخن چه قدر عقد و کثابست  
سحر است که بر خنجر خورشید سهاست  
تا سحله زند آتش با قوت جنابست

آب است ز شبنم دل هر برگ گل امروز  
ارباب نظر را بهمت ای نگارش  
تا غرض دهد فتنه نشود اسرار  
کیفیت کل کردن این غنچه برنگی است  
بیدل تو هم از شوق چمن شو که یارینک  
کاشا نه سلامی عیش در داد  
ارشاد اقبال دارد امروز  
وقت است که از نوای دلها  
عقد گهری است ز یور جواهر  
از مرده ادعای این فیض  
جو شید ز دور الفت هم  
یار رب ز تنزل و فسر دن  
هر مصرع ازین طریق موزون  
اکنون بکمان معنی خاص  
اوقات سعادت دو گوشت

کاین رنگ چمن ساز و فاخت بجا بست  
دست مرده بود و مخیر بقفا بست  
طرح چمن معنی یک غنچه جدا بست  
کز حیرت سرشار توان آینه بجا بست  
شیراز و دیوان تو امروز خفا بست  
ای و بر طرب بهار کست ما بد  
همراهی خان معنی ایجاد  
ساز دوران رسد بارشاد  
حاسد ملعون و دوستان شاد  
عالم چمنی است عرش بنیاد  
مظلوب و فاحی سر و شمشاد  
این کل کره خزان مبینشاد  
دارد از شهر سال تعداد  
شعری زرد و مصرع نم داد  
شیراز و الفت دو هزاراد

این رباعی میرزا عبد القادر مدیل در مراعات قوانین خیال نظیر  
ندارد و معلوم نیست که هیچیک از شعراى عصر در فن رباعی درجه سید باشد

هر کس گامی براه حیرت برداشت  
عمری است از بینگیری موج کبریم

چون آینه در نقش قدم بسته داشت  
بالغز صفای دل عجب لیسکر داشت

این چند سطر از جمله نثرهای میرزا عابد القادر بیدل در تفریف کرد  
و غبار نوشته و سرمه اعتبار نامیده، الحق اگر صاحب نظران سرمه سواد  
این کلمات را در دیده اعتبار نکنند رواست و اگر بتایید این سرمه

اعلیٰ علیہ السلام  
رسالہ شریف  
تخلیف  
نور العارفین  
علیہ السلام  
نور

اعتباری از بلند بیای فطرش گیرند منراست امروز اگر نظوری در حصره  
 ظهور یابد و خفائی تخلص می یافت و بدست انصاف عنان آدعای نثر  
 نویسی از جاده سخنوری می یافت **نظک**

نه غبار است کزین دشت پرفشان	کمی بال تماش از دو مکران بر خاک
خس اگر موج زند اینقدرش طوفان کون	شوق کز ناله شود اینده نتوان رخا

سجده ان الله دلشین غباری که تا مصور خیال بنقش تصویرش پرداخت  
 صفحه اندیشه برآینه دار حسن مخطط ساخته و تا خامه فکر بهوای تحریرش کردن  
 افراخته است سر رشته تا تل در هجوم زلف سلسل بسته هر که را از نور  
 بینش بهره ایت سودا پرست خط غبار اوست و هر کس چونید رشته  
 نفسی دارد دام بردوش اندیشه شکار او دیرانی بنیاد امکان مصروف تعمیر  
 آبادیش خرمن جمعیت این خاکدان بباد داده وضع آزادیش باین غبار  
 اگر تعمیر آینه خانه دل کنند رواست و اگر شکست او را آشفته گهای زلف

تعبیر نایند بجا <b>نظک</b>	این سلسله کیسوی پریشان که دارد
این فتنه هوای سرد امان که دارد	تا چشم کشی مژده در سرمه نهان است
این دیده فریبی خطر بجان که دارد	پیر این بی رنگ هوامست غیر است
یارب خبر از نکمت جولان که دارد	بیشی که چون حلقه دام از صید

بصیرت خالی است غبار فتور و در دیده که چون کرد باد آشفته نگاه دست صنع  
 جواهر سرشته نور اینجا چه فکرهای بلند که عنان خود داری کیخسته است و چه  
 و صحنهای مهور بدامن بی سرو پای نیاید و نیمه اگر آب که بر بدعوی نزاجش  
 زبان موج کشاید کردیمیش زنگ طامست است و اگر موج کل با شوخی  
 لطافتش طرف شود شکست رنگش سیلی ندامت بقماش جوهر لطافت  
 اطلس فلکی است و باندازه وسعت بساطت بل مقصود ملکیتش و کل کردن



خیالش زخم سینۀ مانکسود و بتاتل هوای اندیشۀ اش داغ دلها پنبه اندود و سبک  
چون بوی گل از خانه بدوشان عشرت همنائیش و گرانجانی چون سترار  
از سپند سوزان محفل پرافنائیش اعتدال نشاء برداز مت صبح طراز و هجوم  
کیفیت صبحش شبستان برداز شوریت از طبیعت خاکست سر کشیده  
و نمک مانده هوا گردیده هرگاه به تنزل آید آبی است در صفای پرده  
لطافت روان و چون عروج گیرد صبحی صندل بیتانی آسمان فطسک

حسرت و اماندگان مرکز خاک است این	کز زمین تا آسمان بال منار بخت
پایگاه روشنای بزم افلاک است این	کاین همه نور و صفای بر روی دینار بخت
دیده داغ است از تضرعهای قیامگش	کز شری ما جسته در چشم تر بار بخت

پرواز هر ذره آتش سپند نیست حسرت آواز طیش بر غبارش چشمی است افلاک  
پرواز و نقص سپندش همواره چون دل عشاق نعل در آتش هوای بی شکینی  
و پریدنهای چشمش پیوسته چون بال بسمل مقیم آشیان بر لبی بگین اگر گوش

دل است این اینقدر نادل نمی باشد	و کز بسمل زمین تا آسمان بسمل نمی باشد
اگر در یاست دریا از گجا دار و ملک نازی	و کز ساحل طیش در طینت ساحل نمی باشد

آینه و حش کرداد از موج طپیدش چهره برداز جوهر و شش سافر تمکین  
نقش قدم برداز رنگش بریز صدای خاموشی اگر غبار بهار صبح نفس سوخته  
سهر برین است صبح بهار این غبار نکست رنگ آسایش زمین با وجود  
نا توانی اگر بر خود چیده است زمین را از جای برداشته و با کمال زیگیری  
تا دامن از خاک چیده پای بر آسمان گذاشته کثافت اجزای ارضی را واسطه  
دامن افشائیش شوخی اجرام سماوی پستی ذرات مکان را بجز بهر خورشید  
کنندش در سنگاه عرش پائی صاف نموده خاک است که بر بلندهای  
نشاء رسیده باد در دینای افلاک جرعه هوای ته نشین کشیده فطسک

قیامت کرد صبح این فیض جولان که می بزد  
چون خوابد بطوفان آید و با جلوه اش قصد  
خط حیرت واد نسجه کرد و ن کند روشن

زمین شد آسمان این کرد از راه که می خزد  
به بار آمد که شوخی کرد با مجوش در آیمزد  
کل کیفیت آدمی بکنای هوا ریزد

رفت سر بر کیوان بطوفان رفته امواج غبارش عزت اکلیل ثریا چنانک مال  
رسیده امواج اعتبارش بر لیت منزله از کسب تمت تردد امنی وسیلی بیابردای  
کلفت خانان برهنه زنی سرش الفتی که کرد او را آینه وار بدامن شرکان توان چید  
و توتیای لطافتی که غبارش چون هوا با وراق نفس عینوان پیچید در وادی مقصد  
سراغ دلیلی کم کرد و رانان و در انجن حیا پردازی واسطه ادب برزده نگان  
فرق بی کلمان عالم ناکسی بال بهاشوق مایوسان که چه انتظار را اجابت قریبی  
دست دعای مجنون را از نسبت آشفگیش به بلندی دود سودا رسیدن دماغ  
خاکساری را بگرداندن پهلوش آسمان عالم بالیدن **نظم**

این موج بر هو ازده عرض سپاه کیت  
عالم بزیر بال طیدن گرفته است  
هر سو نظر کنی کل رنگ شکسته است

این رنگ حبه از چنستان راه کیت  
این رم سرشت شوخی اجزای آه کیت  
آفاق سایه پر و رطوف کلاه کیت

شعله آواز بلبل پرشای پروازش افسرده بال روز سخت شوخیهای رنگ کل  
باشکستی اندازش در نسبت ناتوانی درست ناتوان ننجیزی که تحریک نفس  
نسیم هیچ و تاب کند اوست و شکر آب حریفی که گردش ساغر نفس با نشانه  
بلند آوا آینه چشم بینش تا ازین سر سره رنگ نگیرد دلی آبروست و پاک نگاه

افزایش تابان غبار تقیم نماید بی ضو  
زلف جوهرش آینه صاف گیرد  
سواد عالم بینش بتوتیا گیرد

برقص حسرت او موج کل هوا گیرد  
بجلوه اش نمکی که بهم زند مرده  
هو ارا برنگ صبح بر آوردن از

کیفیات شوخی مزاج اوست و صبح را در شیشه هوا حل کردن از صنایع

طبع بی تابی رواج او اگر نقاب فرو کشد چهره خویشید توان پوشید اگر در پیش  
 حجاب کو کشد بکنه پرده خاک می توان رسید صورت انجام هر چه خواهی  
 از آینه مغفیش روشن معنی سراغ هر که پرستی از کل کردن لغزش مهر هن  
 لوح حسن را جلوه غبارش بر نک خط سرشش رعنائی آینه عشق را رنگ  
 احجابش چون داغ چهره پرواز رسوائی باغ و بلی صدف تازان سرکشش  
 صد سر کردن بالا و باطریق آرمیده وضعان هموارش توام نقش  
 با سپیکه عریان تنان عالم آزادی را خلعت کفایت و چراغ پوشیده حال  
 لباس فقر را دست حمایت در طوفان کده پروازش نفسهای جوهر آینه  
 محبت نقاب برنگ و در بهارستان بی تابیش طاقت دلها صدای ساغر  
 شکست رنگ کرم هم آغوشی تلاطمش برودت مزاج هوای ارباب طلوس حمید  
 و پنبه کاری ملائیش در شتی طبع خاک را بفرش سجایا خوابانیده زبال

افشایش اسباب پستی جمله معرانی	بسم تحت و نقش مای یک قلم تاجی
نظر ناگزیر است از کاف ابر پوشید	که شدین کرد حیرت شش حیرت ککان جلای

امواجش چون تپیل و حشیان خیال بدام افتاده اضطراب از خود میدن در  
 آتش چون صید و لها در کند خفته هیچ و ناب بر خود پسیدن فروغ این ذرات  
 چون شرار کاغذ چراغان هوای است و طیش این امواج چون خطوط شعاعی کاروان  
 جهان پائی چه قدر بال بر خود پمیده است تا این قدر پرواز بتوخی رسیده و چه  
 مقدار آینه بر بهم شکسته اند تا مثال این جوهر نقش بسته اند فقط

در نقطه نیم حیرت نظاره آفتی	بر ذره انتخاب بهمار لطافتی
چون آبر و زلال صفا جوش میثی	چون نور دیده آینه بی کثافتی
آنها که خوان قسمت نظاره کس ترند	زین رنگ هیچ سرمندار رضایتی

عالم مقام زاده ای که بسنگام قیام مصداق طاعتش با سطرع خواهد و شست

و تسلیم برشت عابدی که پیش از قعود جبهه اش با نقش سجده هم آغوش قیاس  
از سر خاکدان هستی برخاستن و قعودش مستد باطنیستی آراستن در عروج  
مراتب سر بلند می چون نشاء سراپا اعتبار و در حسیض با پی تسلیم چون

سایه محض خاکسار نظر که

کای بخود و مانند کای برقی نفس خود

و حشت آباد است اینجا خاک بر آسوده

ما آسمان پیوسته و در دشواری با عتدالی ریش تیش بزم لعلشان سلسله با وجود

طوفان خیزی چون موج دریای خیال یک قلم راهوار و با کمال برق تازی چون

قدم اندیشه یک دست آسوده رفتار با همواری طینش موج کوهر تراست

از بال دعوی کشودن و با ملایمت طبعش جوهر آینه متحیر نقش آب و نمودن

قماش کارگاه اندیشه از نقشندگان تار و پود لطافتش و خواب فحل خیال

از حریر با فان پرده تراکتش و معراج پایه رسانیش نتیجه از خویش برون آفت

دستگاه وسعت آزادیش با تنگنای ضبط خود داری نبرد اخلاق زنده دل از

از وضع این غبار عبیر عبرت در پیراهن دیده باید ریختن با میان فطرت

مرده را خاک یاس بر سر بی مغز ریختن همه حال از شر تر خیب این غبار نظم

دلبستان معاش خواندن است و از وضع همواری این نسخه ورق در سلبای

طبع کردن یعنی خاک شود و غبار آینه کس مباسش بر باد روگردان دل

مپاش اگر پایه افتخار اندیشی جز با پستی عجز مساند و اگر نقد آبرو خواهی

عیر از رنگ اعتبار بار بصر

سرت اگر فلک بود خاکسار نشین

سبک چو رنگ شود و بر رخ بهار نشین

بهر کجا نشینی نگاه دار نشین

برون چو لرد ز دامان اعتبار نشین

درین بساط کربان خیز همچو سنگ بهان

تمام خانه چشمی است این تماشاگاه

جهان صفا کده تست گریز خود را

و کرم بسند خودی در دل غبار نشین | کم از غبار تنی ای بخود سر می شتاق

ز خود بر ابرو چشم روزگار نشین در کالات انسان ممتاز شیخ محمد بنیان  
زبان الهام بپاشش رتبه سخن را بجائی رسانیده که منکران حسد همیشه اندیشه را  
اکثت سکوت بر لب و اناطی قبول بردیده باشد و طبع رسایش سر و می است  
در چین روزگار و در عالم و درستی نخلی است فایغ از شعب و انحصار علاتی عیار از

بر کسکه شورش آلوده است از یاد تو آرامم | کز شد چاک کریان نیکین بیتی نامم  
ندانم تا کجا بال و پر و حشمت رسا باشد | لب خمیازه فرما کرده هر حلقه دایم  
جنونی انجمن ساز خرابی در بغل دارم | دو عالم چون خور و بریم بود یک کز حشام  
شید تیغ مرکام تماشا میتوان کردن | قیامت سبز گردیده است بر کرد و ربام  
نکین خیالش اینقدر با شکوه آلوده | نیدانم چه خواهد بود طفل نازک اندامم

عین انسان و انسان عین کمر معصوم علی خان ناجی مصطفی فکرش رنگ  
از آینه خاطر نازک خیالان میزداید و سحاب طبعش غبار کدورت از ساحت  
ضمیر صافی شربانی را باید زلف سخن از مدادش مشک اندود است و چشم  
معنی از خطش سر آلود زکی بچکان الفاظ را بدست یاری فکر ز کین کلکونه بر  
رخسار بسته و موشان معنی را با هزاران برجستگی بر تابدانهای حروف نشاند  
کلامی چون کلام خوابان شکر میزداد و ادای چون ادای محبوبان نمک ریز فطرت

ز بس معنی در و جای سخن نیست | چنین خوش طراوت در چنین نیست

اصلش از اند جان است و تاجی نخلص میکند بظاهر شمول الطاف نخل آملی

و بباطن منظور نظم رحمت الهی از و اردات خاطر دریا و ذخائر است

بوج اضطراب فاده عکس آفتاب اینجا | که آرد و دو آهیم آب از چشم سحاب اینجا  
تاشائی است طوفان جوش چشم انتظار | کشد نظاره ام هر لحظه صد نقش بر آب اینجا  
بیان آن آشیان صیدم جنون مدبر خوش بونم | که برد افسانه فریاد زنجیرم بخواب اینجا

شیخ محمد بنیان

معصوم علی خان ناجی

بروای عشرت اندر دل خرابی میکند بی او  
خیال ملت زلفش زبس جاورد ولم دارد  
بیارم در دهر کس نظر بر دوشتم دارد  
بیک برق بجلی لاف معشوقی زند عاشق  
زبس کز بر تو رخسار آن مر می کشد بخت  
دو بالانش نه شوقم نه پنداری می تاجی

فقد دیوار ما از جاسیل با تراب اینجا  
ز دود آه من باشد زده پویش فانی اینجا  
نکند و ناله بلبل بر روی کل نقاب اینجا  
پر پروانه مانیز زلفی داد و تاب اینجا  
شفق ابری شد از پرواز رنگ آفتاب اینجا  
زیاد آن نکاهم میرد در دم شراب اینجا

میرزا محسن  
میرزا محسن  
دور القدر

میرزا محسن هزاران خوبی آراستگی دارد از قوم ذو القدر است و ذو القدر  
باصطلاح ترک تیر اندازی خطا را گویند میرزا محسن همین لفظ را تخلص قرار  
داده و دستورش چنان است که شتر کم میگوید بخت آنکه بی تماشای هر چه بر  
خاطرش دارد کرد می نویسد و زیاده کد نمیکند چه مطمح نظرش این معنی است  
که شعر بیاید اندنی باشد نه آوردنی و نیز آنچه میگوید بجنور مردم کمتر بخواند  
مکر و رهنمایی که اهل استعداد جمع آمده باشند یکسان غزل بربان آورد و در  
تحسین و آفرین میگردید و راقم حروف را بعد از مدتهای آشنائی این غزل بخط خود  
عطا فرمود تا بر سبیل یادگار ثبت نمود و آن غزل بی نظیر این است

بکجاری که آنه می نماید جلوه کاه اینجا  
فرز چاک ستم ای دست ناکامی کربانی  
خیال کشنی دارم که حیرت میرد دوشم  
کمانی بسته بر خورشید حسن از ناز ابدی  
زیاس بر دو کون شد و القدر زلفی

کمان چشم بلبل میشود موج کیه اینجا  
که ساز دمیج بجفا آراستگاه اینجا  
چو بر تعلیم آهوی میکند ز کس نگاه اینجا  
که انگشت بلال زد و بر بناید که آه اینجا  
که کشکول کدائی دارد از دست شاه اینجا

میرزا محسن  
میرزا محسن  
انصاف

صاحب طبع سلیم فکر مستقیم میرزا محسن و عین انصاف تخلص دارد حق آن است  
که هم انصاف است و هم انصاف طلب و هم منصف است و هم منصف خواهد بود  
فکرش از داغ نارسانی مبراست و کل طبعش از غبار ناکامی معر آید که بیان

سراوق الفاظش جز در صاف سینه صافی مشربان نقاب از رخسار نازنین برگیرند  
 لای اشعار آید ارش جز در صدف کوشهای روشن خمیران لعل و خلور  
 نه بخشند تصویر معانی بیکانه اش را اگر موی قلم از مژه آهوی کنند روایت  
 و تحریر الفاظ بر حسبه اش را اگر سیاهی از جد و جستم غزال کبرند بجات

بهر معنی در سواد شعر ادست | چون سحر در زلف عنبر بار شب  
 اصلش از ولایت حراسان است و مولدش هندوستان از ادست

بیای ساقی بزم دل از عشق نود بیستم | که شد خیمه از پایه از یاد تو اغوشتم  
 چنان از بر تو حشمت خیالم گشته نورانی | که کتاب شب نسیان بود خوانم و نسیانم  
 صفا کیستم اگر در عالم آیم وطن باشد | نکرد رنگ لب از خواست غفلت دیدم  
 بدر نیستی آلوده دارم صاف هستی را | درین بزم که در دست خیر شمع نیم خاموشم  
 بر و انصاف بگذر از تلاش و تسکیر بیا | که بار عالم افتاد کی افتاده بر دوشم

در فنون سخنوری ما بر شیخت پناه مشیخ عبدالقادر و مخلص بنام خود  
 میکند در مثل بندمی بی مثل است و در تازه طرزی تازه بهار چمن روزگار  
 مضامین رکین بر صیغیت اشعارش چون رنگ در گل هویدا است و نرگ آفتاب  
 مطالبش چون نشاء در دل نا پیدا اهل معنی باریک راجز انگشت قلمش  
 نشان ندهد غزال مضمون بر حسب راجز رشته خیالش در دام نیارد

شده از فیض بهار قلمش | قلم کل ز تراش قلمش  
 نقش از صفحہ او صفحہ کل | و نقش پرده چشم بمبیل  
 تا نظر کرده بر آن صفحہ تر | کرد کل رنجت طبل بر سر

چند کاهی در سر کار شاهزاده و الاتبار سلطان محمد اکبر بعنوان شش  
 کری نوکر بوده بقلم سحر طراز بر مثنویان جاد و در قم چیره دستی مینود  
 و بهد و طبع در آک در مدتی قلیل پایه تقریب بجائی رسانید که بجز وادی

سر عبدالقادر  
 شیخ

صفحه کاغذ و چوب سستی قلم حاجب و مانعی در میان نماند اصلش از فرخنده  
مضافات غزنین است و مولدش هندوستان و آنچه بر زبان قلم می آید  
از مودن اندیش او نموده و از بهار طبع قیاسش کونه است منقظ است

سر نوشتی نیست جز خجالت جبین سادها	چین پیشانی است موج ابر و آزاده را
وسعت آباد جزون هم رنگ بردیوانه است	دامن دام است صحرای آهوی سرداده را
کرده چاک جگر نایبید جاوه نا	خار حسرت در کف پائی است بر افتاده را
آب آئینه بچشم شوخ خورشید آتش است	موج غیرت جوهر حسن است روی سادها را
بر کل بادام شبسم را صفای دیگر است	میتوان در چشم ساقی دید رنگ باده را
حاصل از سجاده کردوش تباری بر دانا	میتوان برداشتن قمار سبوی باده را

مؤلف این اوراق را در هنگام صبی از خدمت پدر شیخ عبدالقادر که شیخ  
اولیا نام داشت و اسم با ستمی بود فیضی فراخور استعدادی که در آن  
عمر می باشد رسیده است از بزرگی و حالت شیخ مذکور تا کجا نویسد  
و کجا تواند نوشت اما بحکم مالا یدرک کلمه لایترک کلمه شمه از مکارم اخلاص  
بر زبان قلم آوردن انس و اولی نمود فضایل صوری و لطایف معنوی  
ذات انکالاتش مجتمیع بود و علوم سوهوبی و مکتبی در باطن قدس  
سواطنش فراهم بر پایه توکل ثبات قدم و با پس انفس را بچشم زم زبانی  
شکر دارد و جنائی ذاکر همواره در مجالس معزز و محترم بودی بنابر کوشه گیری  
چون ابر و بر دیده خاطر با جاداشتی تا آنکه در شهر سنه الف و ثمانین در بلده  
پته از دست ساقی تقدیر ساغر اجل در کشید کل من علیها فان و یسقی و جهر رنگ  
ذو الجلال والا کرام مصور صور معانی و شکوه مشعل روشن بیانی طرز استعاره  
ناسخه متعالی قدر بلند مکان مبهیج نزهان ساسخ در اظهار خوبیهای ذات  
والاصفات و بلند می پایه استعدادش اگر بدست یاری مسلم و مدد مله اد تو تسل

شیخ اوراق

در نسخ  
مستطاب



جویند راه بمنزل مقصود نبرند که قلم چاک رقم در ادای توصیفش کار استین  
بی دست کند و مرآت مرکب در طلیعه آفتاب مدحش چهره خیز صورت  
خفاش کرد و بسبل ناطقه را در تعریف کلماتی مضامین رنگینش از آواز  
رشته بر بای عزیت افتد و غزال دور کرد فکر را بادی اظهار  
استخوان بندی حروفش سلسله سخن زنجیر شود اولی آنکه در یوزنه نقد  
مدعا از در پیچ طبع نازک خیالی که بداد این جوایز رموز رسیده است نماید

کوهین کشته از آن معجز فن دُر او کوشش دگر میخواید	استخوان بندی ترکیب سخن باده اش جوش دگر میخواید
باده کیست بدین رنگینی نمک باده شیرین کز کم	نمک کیست بدین شیرینی عاشق چاشنی این نمکم

اصلش از عراق عجم است و مولدش در هندوستان در سرکار  
شاهزاده والا قدر دانش آگاه سلطان محمد اعظم شاه از ارباب  
مناصب عالی است و دور باش تقریب در خلوت سرای خاص سلطان  
احدی را با خویش مسامهنداشته از واردات خاطر اوست

بانه ناتوانان باز آیین وفاستی بلا کردان ناز آورده ام شست نیاز	ز بوی پیرین مکتوب بر بال صباستی شبیخون در گلستان طرح کردی آهناستی
دل کا کل رستانت بجعیت نمی سازد دل وحدت مشتاقان ز ناخن بیداد بجزا	چرا ای شوخ دست شاه بر چو چابستی ز خود بگریز کردی ساغر و راه صد آبستی
خدا شو را سخ شوریده سر در راه پیغیر	بنی کویان ز خود بر خیز اگر دل اجل بستی

رفعت و اهت دستگاه میرزا عباس ملت الله واضح تخلص میکند  
بلندی فکر مرتبه ایست که بی نردبان طبع رسا عروج بر آن نتوان نمود  
و شربت گفتارش شهد ایست که بی چاشنی استعداد درست بجلالت

شاهزاده  
میرزا عباس  
ملک  
واضح

آن پی توان برد انیس خلوت عاشقان است مونس جلوۀ معشوقان و این  
ایات از دیباچہ دیوان او مناسب مقام نمود فقط

این رفیقان برنج و شادی من ساقی و ساغر و شراب مسند تخته بلبان این باغ است	همدم عیش و نامرادی من در شب تار ما هتاب مسند لاله ایم و ز طهیمین داغ است
--	--

نبیره نواب اعظم خان جهانگیر شاهی است و از فیض طبع میر محمد زمان  
را سنج بهره وافر برداشته آثار مدی شوخ طبع است و بعین بی باک  
و بقلند رمشی بسرمی برد این غزل زاده طبع و قفا د است

تا سوخت حسرت کل حسن تو جان ما دل از طپش ز رفتن خود مید بخبر کرد فروغ حسن موافق برنگ عشق از گفتگوی یاد وصال تو زنده ای شد از فروغ حسن کشتی جانم آینه آئینه حال تو باشد خیال دل	آئینه دار برق بود اشکیان ما آواز ما بود جرس کاروان ما هتاب سرمه کشت بزخم گمان ما چون شمع رنگ هستی ما شد زیان ما جز جنس آفتاب ندارد دکان ما رنگ یقین ظهور کند در گمان ما
--	--

این غزل بعضی ایات غزل طلب دارد یقین که صاحب نظران ازان سر  
نخواهند گذشت این غزل نیز از واردات خاطر اوست

ساقیم دست چو در کردن مینا میکرد کشت یاقوت و بیاد لب شیرین جوید سرمه از کرد پر طوطی دل داشت مکر کی کند جلوه در آئینه دل خاک گمان	مهر را آینه دارید بیضا میکرد خون فرماد که جادو رک خارا میکرد جوهر آینه چشم تو با ما میکرد آینچه روی مه کنعان بزیلجا میکرد
--	--

النس پیر بزم الفت مشبه چهل امین و حشمت مشاطه طبعش زلف  
معنی را بنوعی تاب نداده که غیر از بار یک بیان شوکاف بجل عقدۀ آن

سر آمین  
شبه چهل  
و حشمت

توانند رسید و فکر بلا دستش برنگی و همه بروی الفاظ نمکشیده که بجز  
رمز شناسان خطه سخنوری تباشی آن حسن دیده باز توانست گذر  
کلاک از نجالت لغز رنگینش اوراق خود را چون بال طبل بر باد در دست  
و طبل اگر از شرم سلامت کلاش کرد کل بر سر ریزد بجا فطرت

کم افتد چنین نکته پر دانه کم | که تا ز دلا و لفظ و معنی بهم

از بنابر حضرت امام محمد غزالی رحمه الله علیه است که مصنف کن بایه  
العلوم در علم اخلاق است و کتابی درین فن مانند او دیده نشده و هر خوشه  
چنین آن خرم اند خلاصه طبع معجز دستکاهش در جبهه نظم را بکافی رسانیده  
که نظم تر یا از رنگ آن چون نشر نبات القش از هم پاشیده افنون  
کلامش باز گزید بای زهر ذاق دلدار را سحر حلال و عقده کشای  
طلم بر بسته معانیش بناخن تدبیر وقت کریمان محال فکر بلندش در  
انظار مضامین روشن مشرق نورد و کلک درفشانش از بارقه توضیح

الفاظ چون مشعل وادی طور	سخنش تا بچنان شور انداخت
که از شرم نکلان بکد اخت	نبود دور نمک گردد اگر
در نمکدان صدف کوهر تر	مولدش اکبر آباد است همواره

در مجالس معزز و مکرم و بعضی ایل صوری و لطافت معنوی توام زبانی  
بمکملت کویا و جبهه برنگ شجاعت هویدا صورتش صورت حیا و عفت و سیرتش  
از بانه تر از وی عدالت است مرجع ارباب حاجاب و وسیله انواع خیرات است

الکی شور محشر کن دل دیوانه مارا	عبارت اشنان کن معنی بیکانه مارا
ز سوز دل نفس را پر تو برق تجلی ده	بچون شعله رنگین کن پر روانه مارا
دلیم با نخی دوران بهم مشیر و شکر کرد	چو خاتم سنگ کرد و در نشین بپایه مارا
غم روزی نماند که قناعت آرد و بخشد	چو کوهر قطره کافی است آب و دانه مارا

کتاب  
علم اخلاق

مفاتیح  
اولی  
شعبه اول

دل آلوده از بوی تقوی رنگ می یابد | کمش در دام نقش بود با کاشانه دار

چون بتقریب این ذکر قبیل مقدمه علم اخلاق که عبارت از تعداد فضایل  
چهارگانه باشد در میان آنکه کیت قلم را هوای خرامشی تازه در سر افتاد  
و بار آده چند جولان کرم در عرصه قرطاس جلوریز کردید اگر چه تحقیق  
این مراتب اینجا نیست چه شرح و بسط آن حواله کتب متعدد اوله است که اولاً  
مترجمان کرامت دار عرب از تصنیفات فلاسفه یونان ترجمه کرده اند  
و پس از آن خواجہ نصیر الدین و بعد از وی ملا جمال الدین محمد دوانی طبعست  
فرس آورد و حق عظیم بر ذمه استعداد فارسی خوانان بثبت رسانیدند  
ولیکن بنا بر ایراد مشکلات و الفاظ غیر متعارف پرده دیگر بر روی آن عریس  
معنوی افتاد و آخر الامر مؤلف رساله تهذیب اخلاق از آن غواض کمیو  
کریده و مطالب طولانی را در عبارات سربع الفهم باجمالی آورده و نسخه عجیب  
ترتیب داده است اگر رساله عبور افتد از تفحص لغات مستغنی گردد و در اینجا  
رجوع بصراح و قاسوس نماید اما جامع این ادراک بنا بر احتراز طول کلام  
نمونه از مقدمات ضروری آن علم واجب التحصیل در طبقه مقاله و چند شعبه  
ایراد نموده و خلاصه کتب ثلثه مذکوره را از لغات مشکل و کلمات غامضه  
پرداخته همان عبارات اصل مرقوم گردانید **مفاتیح اولی**  
در شرف انسان و ذکر فضیلت علم اخلاق مشتمل بر دو شعبه شعبه اول  
در بیان شرف انسان باینکه دانست که ذرات موجودات را از علویات  
و سفلیات که از مکن غیب بعرضه شود آورده اند و بکلیه صنفه الله  
و من احسن من الله صنفه آراسته و در معرض عیان جلوه گر ساخته اند هر یک را  
غایتی و مصلحتی است که بمنزله ثمره آن است و هر چند فعل فاعل حقیقی فاعله  
باغراض نیست اما خالی از احکام و مصالح و مخرات نیست و مخرایجاد

انسان خلافت الهی است بعل عطفه که از فحوائی کریمه هو الذی جعلکم خلافت  
 الارض باشد بشبوت می انجامد چنانکه لسان الغیب شیرازی فرمود  
 آسمان بارانست توانست کشید | قرعه فال بنام من دیوانه زدند

در استحقاق انسان بر رتبه خلافت وجه کثیر است اما نزد محققان  
 این استحقاق بنابر قابلیت است و صفات متقابل برابر و همی مظهر  
 صفات متضاده ایزدی تواند شد و بهمارت عالم صورت و معنی قیام  
 تواند نمود و حکمای اشراقیین بر آنند که شرف استحقاق خلافت بر انسانها  
 بسبب عقل است چه عقل از همه مخلوقات شرف است و باتفاق ارباب شهود  
 و عیان و اصحاب دلیل بر آن نخستین کوهری که از امر کن فیکون پویا  
 قدرت بچون از دریای غیب ساحل شهود آمد جوهری بسیط نورانی بود  
 که با اصطلاح حکما آنرا عقل اول خوانند و بزبان تربیت تفسیر از آن  
 بقلم اعلی رفته و اکابر ائمه کشف و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند و آن  
 جوهر نورانی خود را و بسبب خود را و هر چه از بسبب بواسطه او ظاهر  
 تواند شد از افراد موجودات چنانچه بود و هست و خواهد بود بدست  
 و تمامی حقایق و اعیان بر سبیل اجمال در حقیقت او مندرج بود و موجودات  
 کیسانی بر همان ترتیب که در آن جوهر مستکن است و از نغمه قوه مظهر  
 فعل می آیند بحواله الله باشد و ثبت و عنده ام الکتاب و چون سلسله  
 ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی موجودات جهانی که محل تبدل و مظهر  
 فنون تجلیات الهی است رسید حکمت کامله نظم آن عالم را بجز می ثابت  
 الذات متغیر الصفات یعنی فلک دوار موقوف گردانید تا بمرکت  
 دوریه اشش اوضاع غریبه و حوادث عجیبه از قوه بقول آید و چون  
 نوبت ایجاد منتهی بوالیسه ثلثه گردید حکمت حکیم علی الاطلاق چنین

اقتضا کرد که مجموع کمالات مرتبه سابقه در نشأه انسانی که اشرف انواع  
 حیوانات است سمت اجتماع یافته فضیلت عقل قدسی و مبدء ایجاد درین  
 نوع کرامی بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی نهایت  
 بر بدایت پیوندد و دایره وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام سرانجام کرد

این آن سر کو بود که اول | زینجا همه جهان سسر کرد

پس همچنانکه فائحه کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمه آن نیز عقل انسانی است  
 مثل دانه که بعد از انبساط در صور شاخ و برگ و سیر در مراتب کثرت و مدارج  
 تفرقه آخر بصورت جمعیت برگردار اولی ظاهر شود و بزعم حکمای مشائیین  
 شرف انسان بسبب نفس ناطقه است که عبارت از ادراک کمالات باشد  
 و گفته اند که اگر چه ملائکه را بجهت روحانیت لذات عقلی بحسب فطرت حاصل است  
 اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی سزاوارند و اجسام فلکی را اگر چه بحسب  
 قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات نفسانیة ایشان از کیفیات  
 و طبایع مختلفه بری است بخلاف نشأه انسانی که بر جمیع اطوار محیط است  
 و بر تمام مراتب سیارچه اولاد برده و وجود از مرتبه جادسی مرتبه ناسید و از نا  
 مرتبه حیوانی و از آنجا بر تبه انسانی انجامید و چون بکلیه اعتدال مزاج  
 و تعدیل قوای جسمانی مستحلی گردد بصفا و رتبه شبیه با جوامع سماوی باشند  
 و چون ازین درجه ترقی نمود و نفی ماسوی اتقد کنند و ببال همت بر فساد  
 کنکرة قدسی پرواز نموده بشا هده و وحدت صرف متحقق گردد در زمره  
 ملائکه مقررین بل در صف اعلی شمعن شود و لهذا علماء سنت و جماعت که سبب  
 سبیل سلامت اند اتفاق نموده اند بر آنکه خواص بشر از خواص ملک افضل  
 باشند × که آدمی صفتی از ملک کرد و بدی × که سجد کاه ملک خاک آدمی را ذات  
 و بقول بعضی از متأخرین تحقق خلافت انسان بدو چیز وابسته است یکی

حکمت بالغه که عبارت است از کمال علمی و دوم قدرت کامله که اشاره است  
 بکمال علمی و ظاهر است که انسان بجزو علم لای عمل بدرجه کمال نمیرسد و لهذا  
 در حدیث نبوی علی قائم التجات والتسلیمات واقع شده که العلم بدون  
 العمل وبال والعلم بدون العمل ضلال و نیز در حدیث آمده که الله است  
 اعوذ بک من علم لا ینفع و مراد بجملی که در مقدمه حکمت مذکور است نه حفظ  
 اقوال متداول است بل مراد یقین بمطالب حقیقی است خواه بنظر استدلال  
 حاصل شود چنانچه طریق اهل نظر است که ایشان را حکما و علما خوانند  
 و خواه بطریق تصفییه و ریاضات چنانچه برشته از اهل فکر است و ایشان را  
 عرفا و اولیا خوانند اما هر دو طایفه بحقیقت حکماء اند و در حکم آیه مکرریمین  
 یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا داخل اند و میان محققان در هر دو طریق  
 هیچ خلاف نیست چنانچه منقول است که حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر  
 رحمه الله علیه را با قدمه حکمای متأخرین شیخ ابوعلی سینا اتفاق صحبت  
 افتاد و بعد از انقضای آن شیخ ابوسعید فرمود که آنچه مایه منیم او میداند  
 و ابوعلی گفت آنچه مایه انیم او می بیند و شیخ شهاب الدین مقبول که  
 مؤلف نفحات الانس قدس سره ذکرش در طبقات صوفیه نوشته است  
 و گویند که وی عجمی رسوم قدما می حکما بود در یکی از تصنیفات خود آورده  
 که نویی در مراقبه لطیفه ارطورا دیدم و در تحقیق ادراک از خواص  
 مسائل حکمی است از نکته چند رسیدم هر یکی را جواب گفت بعد از آن شروع  
 در مدح استاد خود افلاطون نمود و مسائل عظیم در مدح او کرد و از سوال  
 کردم که در متأخرین کسی بر تبه او رسید ما شد گفت نه بلکه بجز وی از یقینا  
 هزار جزو از کمال و نیز نرسید بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام  
 میکردم و هیچکدام اتفاق نمود ما بد که بعضی از ارباب کشف و شهود

و در  
شعبه

رسیدم مثل جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی سهل بن عبد الله تستری گفت  
اولنگ هم الفلاسقه حقا شعبه را در در فضیلت علم اخلاق نزدیک  
ایل بصیرت واضح است که هر علمی یا صنعتی که مقصود از آن اصلاح جوهری  
باشد شرف آن علم و صنعت بلکه شرف صانع و عالم نیز بحسب شرف آن چیز  
مثلا صنعت طب که مقصود از آن اصلاح بدن انسان است شریفتر است  
از علم بطاری که غرض از آن اصلاح فرس است و از خورای مقدمات سابق  
مبوت رسید که نفس باطنه ان شریفترین جوهر است از موجودات این  
عالم و ترقی او در مراتب فضائل و کمالات بر عایت قوانین این علم اخلاق است  
پس شرف علوم باشد زیرا که مقصود از تکمیل اشرف موجودات است و اینها  
نزدیک عقل روشن است که در میان اصناف موجودات بلکه در اشخاص یک  
صفت را تفاوت درجات بسیار است مثلاً اسب دنده تازی را با اسب کینه  
پالانی برابر توان کرد و تیغ منبری آبدار با تیغ نرم آهن زنگ خور و یکسان نباشد  
و در افراد هیچ نوعی از مخلوقات آنقدر تفاوت نیست که در افراد انسان و آنچه  
گفته اند که تفاوت در افراد انسان بر تبه رسد که یک شخص با هزار کس مقابل  
باشد تحقیق آن است که حق مبالغه را بیان نکرده اند چه در اشخاص انسان کسی یافت  
نشود که اشرف تمام موجودات ممکنه باشد و او را با صد هزار کس مقابل نتوان کرد  
و شخصی یافت نشود که خیس ترین کائنات باشد چنانچه الوف آن را در برابر یک  
انسان کامل یاد نتوان کرد و مصداق این کلام ملاحظه درجات حضرت خیر الملائکین  
بمرتبه ابوجبل لعین و از مقام رفیع کلیم الله تبار که تا زلزله فرعون نجیث و بواسطه  
این علم اخلاق میر شود احسن موجودات را به تکمیل بدرجه اعلی رسانیدن بمعید  
مطلق کرد و پس علمی که بواسطه آن احسن موجودات را اشرف کائنات  
توان ساخت اشرف علوم باشد مثلاً انبیا و در بیان فضایل چهارگان

منها  
مقاله



ساز  
شعاع  
شعبه

و انواع و اقسام آن و بعضی از فوائد دیگر محتوی پنج شعبه شعبه ماقول در  
بیان فضائل و انواع آن بدان آید که الله تعالی و آیات او که اجناس فضائل  
منحصراً در چهار قسم است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت اما حکمت را  
دو جزء است یکی قوه نظری و کمال آن با دراک حقایق اشیا است بعد  
طاعت بشری تا به شناختن حضرت و اهلبالوجود که مطلوب حقیقی است  
رسد و تمام حکمت نظری و اقسام آن مشتمل بر شرح این کمال و کیفیت  
تخصیل آن است و دوم قوه عملی و کمال آن قیام کردن است بافعال  
نیکو تا اخلاق پسندیده که ثمره آن افعال است نفس را ملکه شود شجاعت  
آنکه ملکه الفتیاد قوه غضبی نفس ناطقه را در ممالک و مفاوئد ثابت نماید  
و عفت آنکه شهوت مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف و بحسب اقتضای  
عقل باشد و عدالت آنکه همه این قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوه  
متمیزه را اتمثال نمایند تا شرف الصفات در و ظاهر شود اما انواعی که  
در تحت فضیلت حکمت مندرج بود چهار است اولی ذکا و آن چنان بود که  
از بسیاری ادراک نفس ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتایج  
از مقدمات آن بجزرتوجه تواند نمود و قوه صفای ذهن و آن استعداد  
اخراج مطلوب است بی اضطراب و تشویش مستمرا حسن تعقل و آن  
صیانت از سهو و خطاست در تحت مسائل و ادراک حقائق چهار است  
تحتفظ و آن چنان است که صور معقوله و محسوسه را نیکو ضبط نماید تا در وقت  
احتیاج ملاحظه آن باسانی روی نماید اما انواعی که در تحت فضیلت  
شجاعت بود شش است اولی کبر نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است  
در کارهای بزرگ و براحت و مشقتی که در ضمن آن روی نماید التفات  
نمودن و این ملکه شریف است که عروج بمعارج آن جز چالاکان را طلب

میترسیت و قدر علو مهبت که نفس نا طعنه را و بطلب ذکر جمیل و کمال نفسانی  
 منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد سببم حلم و آن ثبات  
 و استقامت است و در هنگام غضب و سبکباری و اضطراب نماند و در  
 مشاهده امور نا عظیم چهارم تواضع و آن چنان است که خود را بر کسانیکه  
 در جاه و فضیلت از او کمتر باشند مرتبت بشمارد اما بشرط اعتدال چنانکه  
 قودعا فله از او پسندیده دارد و پنجم حمیت و آن حفظ احکام شریعت و محافطت  
 حرمت خود و حرمت اجباب خود باشد از امور نالایق ششم حرقت یعنی نرمی  
 و شفقت نمودن بر ابناءى جنس بر وجهی که از شاهه آلام و مکاره ایشان بماند  
 بی آنکه اضطرابی در احوال و اقوال پدید آید اما انواع مندرجه تحت فضیلت حقیقت  
 هفت است اول حیا و آن ملاحظه کردن است از افعال تبج و احتراز نمودن از  
 الم پیشانی در استخفاف که در ضمن آن حاصل آید و دوم حسن ابتدا یعنی  
 راغب بودن با کتاب فضائل و در دفع مکاره اقوال حتی المقدور و کوشیدن  
 سببم صبر و آن ضبط کردن قوای نفسانی است از لذات قبیحه از روی قدرت  
 و اختیار قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنة  
 هی المأوی و بعضی صبر را دو قسم بیان کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکرر  
 اما قسم اول تعلق بعفت دارد و قسم دوم تعلق بشجاعت چهارم تواضع  
 و آن چنان بود که نفس کار را گول و ملبوس سهل قرار گیرد و بهمان قدر  
 که سه ضرورت او کند از هر جنس باشد اقتضای نماید و آنچه از قدر  
 ضرورت فاضل آید ایشار کنند بی شائبه ریا و طلب عوض و این ملکه از  
 شیر عارفان است پنجم وقار و آن اطمینان نفس است در تحمیل  
 مطلوبات و احتراز از شتاب زدگی و در حدیث آمده الجمله من الشیطان  
 و اتانی من الرحمن ششم حرمت و آن مکنت اکتساب مال است از

مکارب جمیده و سیرت پسندیده و صرف آن در وجه لایق که موافق  
 شریعت و حکمت باشد هفتصد و سی و پنج و آن مکه صرف کردن بایمانی  
 در سعادت مسکینان و محتاجان بوجه اعتدال و ملاحظه مصرف  
 استحقاق در حدیث آمده است که چون خدای تعالی ایمان را آفرید  
 گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی  
 گردانید و چون کفر را بآفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی  
 او را از بد خلقی و بخل قوی گردانید و انواع مندرجه در تحت  
 فضیلت عدالت پنج است اقل صداقت و آن عبارت است  
 از دوستی صادق بر وجهی که هر چه در حق خود خواهد در حق او خواهند  
 و آنچه بر خود پسندند بروی رواندارند و در حدیث این معنی بایمان  
 شمرده گردیده حیث قال لایؤمن احدکم حتی لا یحب لایخیه المسلم الا یحب  
 لنفسه و قریبها و آن مکه مواصله و جوامزدی است با طبقات  
 بنی نوع مخصوص با اقارب و این را صلوة رحم گویند ستم تسلیم  
 و آن چنان بود که با حکام الهی و نوا میسر شرعی و اوضاع نبوی نظائر  
 از رسوم مشایخ طریقت رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید اگر چه موافق  
 طبع او نباشد چنانچه آیات قرآنی و احادیث نبوی بدان ناطق است  
 چنانچه عبادت و آن تعظیم امر الهی و احترام مقرران درگاه است  
 و شفقت بزر درستان بوجه مستحبه پنجگانه توکل و آن چنان بود  
 که در اموری که حوائث آن بقدر کفایت بشری نباشد و اندیشه را در آن  
 مجال مداخلت نبود زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکیل نعم الوکیل  
 نموده خیال فضول را بر طرف سازد / کرد زمین را با آسمان دوزی  
 ندهندت زیاده از روزی / و از پیشوای ارباب کمال علیه التحية

دعای  
واسعیت  
سازقی

من الملک المتعال مرویت که هر کس در وقت بر آمدن از خانه خود این دعا  
بخواند حضرت جواد مطلق در رزق او وسعت نماید دعا این است بسم الله  
علی نفسی و دینی و مالی و دلدی اللهم ارضنی بقضائک و بارک لی فیما  
تقدرت لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت و لا تاخیر ما عجلت انک علی کل  
شیء قدير و برار باب بصیرت پوشیده نیست که مضمون این دعا  
طلب عطیة تو تکمل و رضا بجزاری قضاست چه اراده خود را بار آورده  
حق راست می باید ساخت و حجره دل را از وساوس دواعی نفس و  
هوا باید پرداخت تا سکنه الهی و طمانینت نامتناهی در دل فرود آید  
آنگاه حوادث بر طبق ارادتش واقع شود این است حصر انواع  
فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی انداز در وجود آید  
که بعضی را نامی خاص و برخی را نبود شعب ششگانه در بیان شرف  
عدالت بر دیگر فضائل لفظاً عدالت باعتبار معنی اصل شعراست  
بساوات زیرا که دو چیز تا بیکدیگر مساوی نباشند بوجهی از وجوه  
نتوان گفت که این چیز عدیل آن است و مساوات میان دو چیز موقوف  
بر نوعی وحدت و هر موجود دیکه وحدت و کمال بود شریفتر باشد و مرکبات  
عنصری که آن را موالیید ششگانه گویند مادام که با متزاج معتدل  
با واحد حقیقی مناسبت پیدا کنند موجود نتواند شد و تمامی اجناس  
فضائل چهارگانه که مذکور شد تا بنوعی اعتدال موصوف نباشد و از  
طرف افراط و تفريط بعید نشود و جود نتواند یافت پس معلوم شد  
که وجود انسان که اشرف موجودات این عالم است فضایل او موقوف  
بر وجود عدالت است که اگر صفت عدالت نباشد نه بساط عنصری را  
انتظام و ترتیب ماند و نه موالیید ثلاثه را وجود باشد و نه بدن انسان را

شعبه ششگانه

قابلیت فیضان نفس مجرد حاصل تواند بود و نه فضايل و متحقق تواند  
شد تا کمال نفس ناطقه با تمام رسد و عادل کسی باشد که در میان  
اشیای مختلفه مساوات دهد تا اختلاف از آن خیزد چنانچه نظایر آن  
در کتب مبسوطه حکمت مرقوم است اما حکیم ارسطاطالیس تقسیم عدالت  
بر سه قسم نمود یکی آنکه اقدام بآن جهت ادای عبودیت حق تعالی باشد  
که جو دش خلعت وجودی سابقه استحقاق در کردن هر موجود انداخت  
و ذرات ممکنات را از خزانه لطف خود به تنعم نامتناهی نواخت و عدالت  
مقتضی آن است که بسنده در آنچه میان او و حق باشد طریق افضل  
سلوک دارد و بقدر طاقت در رعایت رسوم عبودیت بیج دقیقه  
نامرعی نکند اردو دوم آنچه متعلق است بشارکت بابنی نوع چون تعظیم  
سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ادای امانات و انصاف در معاملات  
سیم آنچه قیام بآن بجهت ادای حقوق اسلاف باشد مثل ادای دیون  
و تنفیذ وصایای ایشان و امثال آن و حضرت مستجیع مکارم اخلاق  
عليه الصلوة من الملک الخلاق بحکم او میت جوامع الکلم در مواضع متعدده  
بشریفرین عبارتی و لطیفترین اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت  
فرموده مثل التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله تعالی و این حدیث  
مشتمل بر اقسام عدالت است چه رعایت عدالت یا در جمیع امور متعلقه  
بما بین عبد و حق است و فقره اول اشارت بآن یا در امور متعلقه  
بما بین او و بنی نوع و فقره ثانی عبارت از آن و در حدیث دیگر آمده الدین النصیحة  
قیل لمن قال لله و لرسوله و لعامة المؤمنین و این حدیث با کلمات قلیل  
مشتمل است چندین حکم مفید را و لهذا حکمای متأخرین چون بر دقایق  
شریعت متعمق و مطلع شدند و احاطه آن بر تمام تفاسیل حکمت

علمی مشاهده نمودند بکلی از متبع اقوال حکما و کتب ایشان درین باب دست

باز کشیدند \* جوان رخسار و بالا باغبان دید \* زکل برگزد و برید از صنوبر

شعبه

شعبه استهما چون اجناس فضایل چهار است اقسام ردایل در  
 بادی النظر چهار باشد اول جبل که ضد حکمت است دوم جنب که  
 ضد شجاعت است سیم حرص و شره که ضد عفت است چهارم جور که  
 ضد عدالت است اما بحسب نظر دقیق ظاهر شود که هر فضیلتی را حدی  
 معین است و چون از آن تجاوز نماید خواه بجانب افراط خواه بجانب  
 تفریط مؤدی بر ذیلتی شود از اینجا گفته اند که فضیلت در وسط باشد  
 در ذیلت در اطراف پس عدد ردایل ناقصا می باشد مانند مرکز دایره  
 که مرکز مقام فضیلت و دایره مرتبه ذیلت است و از مرکز بهر جانب  
 محیط که میل کند و قریب بر ذیلت شود و چون بحیط دایره رسد بحال  
 ذیلت رسیده باشد پس استقامت در طریق کمال جز بر یک نتواند  
 بود و انحراف را مناسج غیر قنای می باشد اما در یافتن وسط حقیقی  
 در غایت صعوبت است و بعد از دریافتن ثبات بر آن اصعب چه  
 استقامت بر جاده اعتدال در غایت اشکال باشد و لهذا حضرت  
 بادی الثقلین الی صراط مستقیم فرمود شیبتنی سوره هود چه در آن سوره  
 امر باستقامت وارد است اینجا که میفرماید فاستقم كما أمرت و از  
 این است که صراط مستقیم را در السنه نبوت چنین وصف کرده اند که  
 از موی باریکتر و از شمشیر تیز تر است و گفته اند صراط مستقیم که سوره  
 فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بر آن است بهمین معنی تواند بود و نیز در عظمای  
 حکما و کبرای اولیا مقرر است که امور اخروی اگر مخبر صادق بآن وعد  
 و وعید فرموده تمام صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد بر انسان ظاهر

خواهد شد چنانچه امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده الناس ثانی ما فاذا  
 ماتوا انتبهوا وعامل مقبورا از نحوای حدیث الدنیا مزرعة الاخرة  
 همین معنی بکوشش بپوشش استماع میرود لسان الغیب شیرازی فرموده  
 وبقال سالخورده چه خوش گفت با پسر

کای نور چشم من بچه از گشته نذر کرد

پس بنا برین مقدمات صراط اخروی که بر جهنم کشیده مثال توسط در  
 اعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال طراف که ردایل است و هر کس امروز  
 برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منجاعت دال تجاوز نماید  
 در آخرت بر آن صراط مستقیم ثابت قدم تواند گشت و در دوزخ که می  
 عاصیان است نماند و از حکیم فیثاغورس منقول است که هر ملکه که آن  
 کسب میکند بسبب حدودش ملکی یا شیطان است که بعد از قطع تعلیق  
 متعجب و ملازم او باشد آن خیر یا خیر و آن شر یا شر پس باید که آن  
 ملاحظه نماید تا چه صاحب برای خود پیدا میکند و چون معلوم شد که انحراف  
 از وسط یا بطرف افراط باشد یا بجانب تفریط میباید بر ذیلت میشود  
 پس بمقابل هر فضیلتی در ذیلت مقرر شد که آن فضیلت وسط بود  
 میان آن هر دو و چون اجناس فضایل چهار است انواع ردایل است  
 باشد اول آنکه در مقابل حکمت بود افراط آنرا سفاهت گویند و تفریط آنرا  
 بلاهت اما سفاهت استعمال قوه فکریست در آنچه واجب نباشد  
 یا زیاده از قدر واجب و آن را برمی خوانند و بلاهت ترک تفکر نمود  
 تا تعطیل و بطالت عادت شود و دوم آنچه در مقابل شجاعت باشد  
 و آن تنور است و جس اول بطرف افراط بود و آن اقدام نمودن است  
 بر مهالک عقل آراء پسند و ثانی بطرف تفریط و آن حذر است از  
 چیزی که حذر از آن مستحسن نبود سیم آنکه مقابل عفت باشد جانب افراط

شده گویند و آن میل نمودن بسوی شجوت زیاد و از مقدار واجب و جانب تقصیریش را خود گویند و آن اسکان نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری که عقل و شرع آنرا مستحسن نداند باشد از روی اختیار نه از روی غلبت چهارم دو طرف عدالت است از اطش را تکلم گویند و آن تصرف در حقوق و اموال مردم باشد و تقصیریش را استغلام خوانند و آن تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد او بطریق مذلت و بعضی بر دو جانب را جور خوانند چه آن ظلم است بر نفس خود یا بر غیر و بسپنا که عدالت جامع جمیع کمالات است ظلم کنند اوست جامع جمیع نقایص است و از اینجا است که شیخ الاسلام عبدالله انصاری دیگر او از محققان گفته اند که در هر چه نه آزار نه گناه چه گناه و ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری و خواجه حافظ علیه الرحمه اشارت بر این نموده

مباش در پی آزار و هر چه خواهی که در طریقت مانع ازین گناهیست

شعبه

شعبه هفتم در ترقیب الکتاب فضایل و مراتب سعادت در علم حکمت مقرر شده که مبادی حرکات که در کتاب کمالات بوجود آید دو چیز است اول طبیعت مانند حرکات غنچه در مراتب غیرات و مدارج الطوار که بر دو عارض میشود تا آنکه که بحال حیوانی رسد و قوم صنایع مانند تحریکات خوب متوسط ادوات نجاری تا آنکه که بشکل تحت رسد و طبیعت برینست از تفکر و تدبیرات الهائی و مدارات او حاصل شود پس طبیعت بمنزله استاد است و صنعت بشا به شاگرد چون تهذیب اخلاق امری صنایع است در آن باب اتمه طبیعت باید که در چنانکه تا مل کنند تا ترقیب قوتها و کمالات در ابتدای خلقت بر چه کیفیت بود و است در ترقیب اخلاق به آن ترقیب شروع نماید ظاهر است که اول قوه که در وجود و کوه کان



حادث کرد و قوه طلب غلبه است بی تعلیم و ارشاد چون قوه زیاد شود در طلب  
 آن که ریه آغاز کند پس قوه متخیله پیدا آید و بر حفظ صورت قادر شود  
 مثل صورت مادر و غیره بعد از آن قوه غضبی ظهور نماید تا از موزیات  
 احترار کند و هر چه مانع او باشد در تحصیل منافع بدفع آن مشغول شود  
 و اگر دفع نتواند کرد بگریه و فریاد استعانت جوید و این قوتها روز بروز  
 در تریاید باشد و اثر خاص انسان که قوت تمیز است در و پیدا شود پس  
 طالب کمال در کسب فضایل و تکمیل نفس ناطقه بهین ترتیب شروع نماید  
 چنانچه اول بتعمیل قوه غضبی و بعد از آن بتکمیل قوه تمیز و اگر اشتغال  
 نماید و چون از تهذیب هر سه قوت فارغ شده باشد بهمت بر حفظ قوت  
 عدالت بکار رود و در افعال و معاملات از آن تجاوز ننماید تا استكمال  
 آن فضیلت نیز حاصل آید و چون بدین مقام رسد حکیم کامل گردید پس  
 اگر خواهد در تحصیل اسباب سعادات که باعتبار امور خارج باشد  
 مشغول شود و سعادات سه نوع است اول سعادات نفسانی دوم  
 سعادات بدنی که متعلق با جماع اهل دینه دارد و ترتیب شروع در علوم که سعادت  
 نفسانی را شاید بقول حکمای متقدم برین وجه است اول علم تهذیب اخلاق  
 دوم علم منطق سیم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی اگر تحصیل  
 علوم باین ترتیب نماید سریع النفع باشد اما سعادات بدنی علوم می باشد  
 که در حفظ صحت بدن و از آله امراض جسمانی نافع بود مانند طب و نجوم  
 که با وجود شرف ادراک انواع منافع جسمانی مثل مال و منال از آن حاصل میگردد  
 و اما علوم که متعلق با سعادات بدنی است مشتمل باشد با تنظیم دین و دولت  
 تا امور اجتماع در باب معاش و معاد بر وجهی نیکو وجود گیرد و از قومی برتر  
 حیف نرود و آن بموجب اشاره بزرگان دین علم شریعت است از اصول

و فروغ و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و دیگر علومیکه در امور معاش و خصل  
 چون علم شعر و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان مایه  
 بر یک از آن انواع بحسب مرتبه او باشد در اقسام علوم شعبه چهارم  
 در حفظ صحت نفس چون نفس را فنیلهتی حاصل شود واجب بود محافظت  
 آن کردن و معاشرت با اخبار و احتراز از صحبت اشرار زیرا که هیچ چیز  
 در نفس آدمی چنان زوفا تاثیر ندارد که اخلاق و اوصاف جلیس و مستجاب  
 خصوص طایفه که در اخلاص صفات ذمیه خود پاک ندارند و آن فعل را  
 وسیله معاش و راه یافتن در مجالس سلاطین و امر اگر دانند و تمام هست  
 ایشان آن بود که بر لذات قبیح و مستهیات خفیه نفیر نمایند پس دوری  
 از صحبت این طایفه و احتراز از استماع کلام ایشان عظیمترین شرط است  
 درین باب و آنچه در علم فقه مقرر شده که اثبات اشعاری که مشتمل بر بونی  
 و ترغیب در آن باشد حرام است اشاره بهین معنی تواند بود و منع آفات  
 مطربی و شاربان خمر نیز ازین سیاق است و حکما گفته اند که میل نمودن  
 بهوای نفس همچون فرو کردن از جایگاه رفیع است که در آن بکلفتی  
 احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضایل بعینه بر بلندی رفتن است که بی عمل

تعب و مشقت میرنگرد و فضا	بی ریاضت نشود نشانه عرفان حاصل
تا که وحش نکردیدی ناب نیافت	و بادی انانم فرموده حقت الجسته

بالمکاره و حقت النار بالشهوات و بایستد دانست که حسن خلق و احباط  
 مانند فضایل دیگر و طرف دارد و افراطش راهجو و سحرکی و فسق خوانند  
 و تفریط بد خوئی و ترش روی و عبوس کوسند و این هر دو از جهل  
 و ذایل است اما مرتبه وسط که محمود است بطلاقت وجه و بشاشت حسن  
 معاشرت موسوم است و صاحب آن بظرافت موصوف چنانچه گفته اند

کان رسول الله میزج ولا یقول لاحقا واز جمله اسباب صحت نفس است  
 که اقتدا کند ب سیرت نیکو و اعمال پسندیده ائمه دین و شعار سلف  
 صالحین در همه احوال خواه در اعمال و ذهنی مثل قوه نظری و خواه در افعال  
 بدنی مثل وظایف عبادات بروحی که راتبه هر روز و هر وقت در محل خود  
 بجا آرود و اگر درین باب تقصیر و تهاون جایز دارد نفس او بکمالی و بطلان  
 عادت کند و بر تبه رسد که در ادای امور واجب مقصر گردد و خواص  
 انسانیت از او منطفک شود تا بدرجه بهایم بلکه فروترین از آن منزل ناید  
 و از اینجا معلوم توان کرد که اهتمام صاحب شریعت علیه افضل التحیات  
 و اکمل التسلیمات در باب فکر و نظر چنانچه فرموده است تفکر ساعته  
 خیر من عبادۃ سنه و تاکید در ادای صوم و صلوة بنا بر ملاحظه این معنی  
 بوده باشد پس هرگاه طالب نوآموز خود را در امور فکری و اکتساب علوم  
 ریاضت فرماید نفس او بکمال لغت گیرد و مشقت نظر و اندیشه و زحمت  
 شب خیزی بر او آسان شود تا بدرجه سعادت ابدی رسد و باید که هر چند  
 در علم و عمل بیکایه زمان و سرآمد اقران گردد و پرده پذیرد و عجب و از افروز  
 بهد ارج کمال محبوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد هیچ دقیقه فرو  
 نکند و در چه فوق کل ذی علم علیم واقع شده و کبر سن را بهانه بطلات و  
 کسالت نسازد از افلاطون پرسیدند که تعلیم تا بچه وقت مستحسن است  
 گفت تا آنوقت که جل عیب است و حافظ تحت نفس را تا ملایم کرد  
 که هرگاه طالبان نعم خارجی که در معرض تهاول و انتقال است در حصول  
 اندکی از آن تحمل اسفار بعیده و اختیارات بکاره و آفات میناید پس طالب  
 فضیلت بطریق اولی در اکتساب فضایل ذاتی که بهیچ وجه از وجود نشود  
 سعی بلیغ واجب دانند و با سبب دنیوی که در حین حیات سده راه آخر

شود و بعد از مرگ بوارثان عاید گردد و التفات ننماید و در حدیث آمده کن  
 فی الدنيا کأنک غریب او عابری سبیل و قد نفک من اصحاب القبور و کما  
 گفته اند که چون کسی را وجه نفقات بقدر کفاف حاصل شده باشد و بطریق  
 اعتدال زندگانی تواند کردش ید که بطلب زیادتى مشغول شود چه آن را  
 نهایتی نبود و طالب آن همیشه در تعب و محاربه گرفتار باشد و کسی را که قدر  
 کفاف نباشد لازم است که بطلب آن مشغول گردد و در تحصیل آن شریک  
 عدالت مرعی دارد و از صناعات خسیه مانند کتابی و دباحتی و رقاصی  
 اجتناب نماید یعقوب کندی گوید طالب فضیلت باید که از حال آشنایان  
 و عیوبی که در مردم مشاهده کند نفس خود را اعلامت نماید چنانکه گوئی مگر  
 آن فعل از و صادر شده و نفس او بدان غیب موصوف است و در آخر هر  
 شبانه روز محاسبه احوال و افعال خود نماید پس آنچه از جنس بذایل باید  
 ترک آن اشتغال نماید و هر چه از فضایل بیند بر آن شکر حضرت معبود بجا  
 آورد و سباحتی | با مردم چشم خود خطابت باید | با کس نه سؤال و نی جوابت باید

چشمی داری و عالمی در نظر است | دیگر چه معلم چه کتابت باید  
 معالجات امراض نفسانی بدانند در ذات آدمی سه نوع  
 قوت آفریده اند یکی قوت تمیز که آن را قوت ملکی گویند و آن باعث شود در کسب  
 کمال تا آدمی را بدرجه ملائکه رساند و دوم قوت غضبی که آن را قوت سبعی خوانند  
 و از آثار اوست قهر و انتقام بجهت انتظام امور معاش و معاد و دفع مضار  
 سیم قوت شهوی که آن را قوت بهیمی گویند و از خواص اوست اکل و شراب  
 و نكاح و تقویت بدن و طلب نسل و در کلام مجید این سه قوه را امراض بسیار  
 ذکر کرده اند و درین مقام خلاصه آن را در مطاوی سه شعبه ایراد نمائید شعبه اول  
 اقل و در معالجه امراض قوت تمیز اگر چه امراض این قوه در کتب مبسوطه بسیار نوشته اند

نصف  
 امراض

اول  
 شعبه

اما بدترین آنها سه نوع بود نوع اول حیرت و قهقه آن فروماندن است در سائل  
 علی و مطالب حقیقی چنانکه نفس از جزم بطرفی عاجز گردد و علاجه آن است  
 که اولاً فکر این قضیه بدیهه کند که اجتماع نقیضین و انتفاء این دو محال  
 تا اجلاً معلوم شود که در هر مسئله البته از یکی دو طرف حق خواهد بود و دیگری  
 باطل بعد از آن تفحص مقدمات مناسب آن مطلوب نماید تا حق از باطل متما  
 گردد و بر یکطرف جزم و استقرار حاصل آید نوعی دیگر جاهل بسط و آن  
 عدم علم است بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و این صفت در ابتدا  
 مذموم نیست بلکه شرط تعلم است ولیکن درین مقام توقف نمودن بحسب  
 شرع و عقل ناپسندیده است و علاجه اش آنکه در حال اسان و دیگر حیوانات  
 تفاهوت با دراک و نطق است و جاهل که ازین برد و فضیلت عاری است  
 در شمار حیوانات باشد و اگر شرایط انصاف مرعی دارد خود را از آن  
 مرتبه نیز فروتر یا بد چه هر خواص آثار که از حیوان مطلوب است مانند امور  
 معاش و طلب نسل و انقیاد انسان هر یک بحسب قابلیت اصلی بظهور میسرند  
 و جاهل از اثر خاص خود که نیز و ادراک است عاجز پس خود را از مرتبه حیوان  
 کمتر یابد و باز در مرتبه جمادات فکر کند و چون خواص جمادی در آنها محال  
 نماید و خود را از خواص انسانی عاری بیند از آن مرتبه نیز فرو افتد پس اگر  
 اندک مایه بصیرت و محبت داشته باشد بر اینه متوجه گشت کمال شود و  
 طلب علم حرکت کند نوع سیم جاهل مرکب که مرد نادان خود را و انا  
 تصور کند و اصلاً بطلب علم مشغول نگردد و این بدترین امراض است  
 و تدبیر او آن است که بعد از ترغیب آن جاهل با دراکات یقینی در اتساع  
 تقریر و برهان چون او متوجه شود یا نشود ولیکن مناقشه با او بکند و روی  
 خطاب بدبیران کند و برهان با تمام رساند چنانکه تفهیم مستمعان شود

صاحب جبل چون استماع برهان نموده باشد بر اعتقاد خود واقف شود اما  
بباید دانست که تمامی اقسام حکمت نظری برای ازاله همین مرض مشروح

و مبرهن شده و لهذا گفته اند  
کلیه بخت کسی را که بافتند سیاه  
باب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد  
شعبه شاد قه در دفع امراض

قوه غضبی اما مملکت این قوه نیز سه نوع است یعنی اقل غضب  
و آن کیفیتش است نفسانی که مقتضی حرکت روح گردد و مبدء آن شوق  
انتقام بود و چون اشتداد یابد دماغ و اعصاب که جاری روح حیوانی است  
از دغان مظلم متحرک گردد و از ظلمت آن دغان نور عقل و ادراک مستور  
شود و درین حال علاج مشکل بود چه بر چند بزر و موعظت اشتغال  
نمایند موجب زیادتی اشتغال ناپره شود اما تغییر وضع کردن مثلا از قیام  
بجلوس و از جلوس بقیام آمدن و آب سرد آشامیدن و همچنین وضو و غسل  
کردن و نجواب رفتن نافع بود و تدبیر تمام آن است که اسباب غضب را  
از ذات خود دفع نماید و اسباب آن مثل است اول عجب و آن ظنی باشد  
که آدمی در حق خود پدید آید و نفس خود را منزله شمرد که مستحق آن نباشد  
و علاجلش آن است که صاحب مرض را بوجه دلائل بر عیوب و واقف سازند  
و بر درویشان گردانند که فضایل در میان مردم مشترک اند چه حضرت حق  
سبحانه و تعالی هر ذره از ذرات کائنات را مظهر اسمی خاص و ثمرات صفتی  
معین گردانیده که غیر از آن شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را مدخلیت است  
پس هرگاه این معنی بر او واضح گردد میکن که از عجب دور شود و گفته اند تکبر  
نزدیک است بعجب و لیکن اینقدر فرقی است که صاحب عجب با نفس خود  
دروغ میکند بکمالی که در حق خود کمال دارد و مستکبر با دیگران دروغ میگوید  
و خود را کامل فرماید اگر چه داند که از آن کمال خالی است نوع دروغها

افتخار یعنی مباحات نمودن بچیزی که خارج از ذات بود و در معرض تلف و  
 روال باشد مثل مال و جاه یا شرف نسب که بعضی از آباء و اجداد او را  
 فضیلتی بوده است و علاج او آنکه با صاحب مرض مقرر سازند که اگر مال  
 و جاه در سخن آید و گوید این عزت و احترام که دعوی میکنی از من است نه از  
 ذات تو یا جند و پدر حاضر شوند و گویند که این فضیلت و شرف حق ماست  
 و تو را از آن نصیبی نیست البته آن جاهل در جواب عاجز آید و بر قصور  
 خود اعتراف نماید و در حدیث نبوی آمده لا تا توئی با ما بکم و ان تو سنه  
 با عما لکم فو کج استمما لجاج و کر بزی در قول و فعل و دلیری نمودن با بزرگان  
 در جوابهای گستاخانه و قبول ناکردن سخن ایشان بعد از مای نامتوجه و بیعت  
 از جنس ذایل است و بغایت قبیح است چه موجب غضب و کینه بنی نوع شود  
 و سبب زوال علاقه الفت گردد و از آن مضرت های کثرت کند علاج آن است  
 که صاحب این خصلت را تنبیه کنند بر قبح این معنی پس اگر منجز نشود با انواع  
 نصایح و زواجر او را باز دارند و بر فضیلت حیا و تواضع ترغیب نمایند تا محض  
 او را ملکه پسندیده حاصل آید و ترک آن رویت با کسانی میسر شود و از فروغ  
 این رزید است غدر و آن در مال و جاه و دوستی و غیره ای نیز باشد و تمام اقسام  
 غدر مشتمل بر خیانت است و خیانت را از ستم مردم از دال ستمده اند ازین  
 که نزد هیچ عاقلی سخن نیست و حضرت رسالت پناه غدر را از افعال منافقان  
 ستمده فرموده است که روز قیامت غدر کنندگان را علی باشد که بدان سبب  
 جمع اهل عرصات بر غدر او مطلق شوند و در کلام مجید آمده ان الله لا یحب الخائنین  
 و حکماء گفته اند که این خلق در تراک میسر باشد و علاج آن بستن کار علوم و صحبت  
 اهل علم توان نمود و لیکن خوی بد طبیعتی که نیست نزد و جز بوقت ترک از دست  
 و دیگر ضمیمه آن تکلیف کردن است کسی را بتخلی ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم

و الظلام فهم توان کرد و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا بیقین معلوم نکند  
که مؤدی بضرر دیگری نیست و علاج این مرض بحصول فکر و رویه و ملکه  
حلم تواند بود و از باب بهم عالمیه را مطلق عفو کردن اولی است که بسبب آن  
دشمن دوست گردد و بوضعت خجالت و عار موموم شود و اهل خبرت عفو  
بعد و را از انتقام بهتر دانند چنانکه گفته اند **بدی را بدی سهل باشد چرا**

**اگر مژدی حسن الی من آسا** و دیگری استهزاء و آن شیء مردم

دنی و اخلاف باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب برایشان  
و طمع در مال و جاه و قیام بر آن نمایند اما هر کس را بهتری و فضلی باشد  
و بحریت موصوف بود عیب داند که بمشالین چیز یا تو تسل جوید بلکه بوسه  
فصل دهنر در خاطر جای باید نمود علاجش ترک ارتکاب آن فعل  
بود و اقتدا بسیرت افاضل و احرار و حکما چنین گفته اند که ازین  
خصلت رذایل بسیار تو لکند اول خواری نفس و سقوط آن از درجه  
اعتبار و احترام و دوم تلخی عیش و نقصان عرض ستم طمع جمال و اهل حید  
در مال و جاه چهارم اضطراب در کارها و قلت ثبات در آن پنجم کاهلی  
در کسب فضایل و راحت دوستی که موجب رذایل بسیار شود ششم  
دلیر شدن ظالمان در جور و حیف هفتم رضا دادن بر قباچ و مکرویات  
هشتم استماع سخنان موحش از دشنام و شتم نهم بی حیثیتی و ننگ نام  
داشتن از آنچه در عرض و ناموس عار باشد و هم تعطیل در مهمات و عدم  
الفتات مردم در عیب گردانیدن از دوستی و مصاحبت و علاج این مرض  
بر رفع سبب آن باشد و تناول ادویه مقوی دل و دماغ و بیجان قوه غضبی  
نفس را تنبیه دادن بر نقصان این امور و حرکت فرمودن در دفع اعدا و  
واراده انتقام بمشورت قوه عاقله چنانکه مؤدی بضرر عظیمتر نشود ستم



خوف و آن عبارت از هیأت نفسانی است که نزد وقوع مکرری که نفس دفع  
 آن قادر نباشد عادت شود و تواند بود که به نسبت این حالت امری متقبل  
 باشد و آن امر یا ضروری باشد یا ممکن و ممکن یا فعل این شخص باشد  
 یا غیر فعل او و خوف از هیچ کدام از این اقسام مقتضای عقل نیست چه اگر  
 امر ضروری بود چون می نمود که دفع آن از حیث قدرت بشری خارج است  
 پس در خوف آن جز استعجال بنا و استقبال عینا فایده نباشد و بدان  
 سبب از تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت و رابقت و است  
 دارین رساند و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن نه فعل شخص بود چون  
 احتمال وجود و عدم دارد پس جزم بطرف وقوع کردن و بالفعل متاثر  
 شدن منافعی را می صواب بود بلکه آن را بر طبیعت امکان باید گذشت  
 و اگر سبب آن نسیکونی نباشد نماید چه از کتاب تسبیح با عینا دخیل مقتضی  
 عقل صواب اندیش نیست و علاج این اقسام وابسته بقوه تمیز و صحت  
 فکر است شعبه ششم در معالجه امراض قوت شهوی و مخوفترین امراض  
 این قوه چهار است اول حرص و آن در اکل و شرب و مباشرت می باشد  
 و حکما گفته اند که حرص بودن در طلب لذت جسمانی از اکل و شرب سبب  
 دناست همت و خاست طبع است چه طعام مفراط آدمی را کسل کند  
 و کاهل نماید و تشنگی غالب گرداند و مقررات که آب بسیار موجب خواب  
 بسیار میشود پس از دولت شب بیداری و کسب ریاضت محروم گردد  
 و در حدیث آمده اجوا المعانکم و اظلموا اکبادکم ترون امنه جرة و باین  
 حالی انواع بیماری و آلام از بسیاری خود بدون حاصل شود و بر اهل عقل  
 پوشیده نیست و علاج آن در کتب طبیبی بترج و لبط مذکور است اما  
 حرص در بسیاری مباشرت بازماند بیست و نین امراض است زیرا که چون

قوت شهوت مجال باید از نصیحت عقل و شرع منزه شود و در بدن بطریق  
عادل متغلب ظلم آغاز کند و تمامی غذای اعضا و جوارح را غصب نماید  
و در مصالح خود مصروف سازد تا بدن را غر و جو اس ضعیف شود و از زمان  
خود نیز نماند بلکه ببلاکت کشد و در حدیث آمده که زنا سبب نقصان کثرت  
در عمر و رزق میشود و چون زنا را در پیچ مذہبی رواند اشیاء انداخته از  
از آن مقتضی را می صواب باشد و علا جش آنکه در کجاست و شهوت را اندن  
شرط اعتدال مرغی دارد و بهمان مقدار که قوه عاقله رخصت فرماید قانع  
شود چنانکه بقای نوع و صحت بدن و فراغت در کسب کمال باشد تا از قیام  
و رد ایل که لازمه افراط است محفوظ تواند بود و قیام بطلالت یعنی کاهلی  
و تن آسانی نمودن و این مرض سرایه شقاوت و و جهانی باشد چه ترک تعطیل  
در امور معاش موجب فقر و عیونی شود و تقصیر و تهاون در امور سعادت سبب  
حرمان از دولت سرمدی گردد و علاج آن سعی نمودن است در فضایل علمی و عملی

دپیروی از باب هسم عالیہ نظر	چو باز باش که صیدی کنی و لقمه دهی
طنلیل خواره شو چون کلاغی پر دال	سیتم حزن و آن المی است نفسانی

که بواسطه فوآت مطلوبی یا فراق محبوبی روی نماید و سببش آن است  
که چون آدمی حریص باشد بر منافع جسمانی و شهوات بدنی و آن نوع منافع را  
فنا لازم است پس از فوت آن نفس را اندوهی عظیم حادث شود و این  
مرضی است که آدمی باختیار خود بر نفس خویش راه داده است چه  
در جسمانیات طمع بسته که دایم نخواهد بود و چون بقای جسمانیات  
محال است انگس همیشه در الم حزن باشد علا جش آن است که رجوع  
بعقل کند و شرط انصاف نگاه داشته بطنع فاسد و خیال محال از جای  
نزد و دل در لذات بدنی و اسباب دنیوی که خواب و خیالی بیش

نیست نه بند بلکه همت در کالات روحانی و ملکات نفسانی که باقیات  
 صالحات و سبب اتصال بجوهر قدس حضرت ذوالجلال اند بند و از منزل  
 حرص که محل احزان داشته و آلام منزل است خلاص یافتم به مقام رضا که  
 موطن بهجت حقیقی و سرور دائمی است رسیدن پنجه مضمون کرمیه الا  
 ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون اشعار بر آن مینماید

حشید حزن حکایت جام از جهان نبرد | ز بهار دل بسند را سبب دشواری

و در حدیث آمده که ان الله تعالی جعل الروح والفرح فی الرضا والیقین  
 و بظلمه سوس حکیم گفته حریف همیشه در ویش باشد اگر چه هر جهان او را بود  
 و قنوع همواره توانگر باشد اگر چه او را هیچ نبود \* قناعت توانگر کند مرد را  
 خبر ده حریف جهان کرد را \* چها سرها حسد که از بیان زشتی و تباها  
 آن کتابها پر است و گفته اند که ز دلیت حسد از حرص جمل متولد میگردد و  
 چه حقیقتش آن است که حاسد خواهد تمامی منافع روی زمین خاص مراد را  
 باشد و دیگران محروم مانند و این معنی مشعر بر کمال حرص است و این قدر  
 نداند که تمامی منافع در یک محل جمع گردیدن ممکن نیست و بر تقدیری که  
 مجتمع شود نکاه داشتن و متمتع شدن از آن بی اعوان و انصار محال است  
 و این نتیجه جمل بود پس بنا بر آنکه مطلوب خود و تمنع الحصول است  
 هرگز برادر خود نرسد و بخیر و رحمت دیگران غنم کن کرد و چون نصم انمی  
 از ابل عالم منقطع نیست پس حزن و الم حاسد نیز بر کز انقطاع نیاید و حضرت  
 اعلم الانبیاء علیه السلام الوفاء التحیه و الشنا و سیفر مایه الحسد یا کل الحسنات کما کل  
 النار الحطب بدترین انواع حسد آن است که در میان علما افتد چه اسود و نیوی  
 چون بواسطه ضیق مجال تراحم است و گاه باشد که وصول نعمتی بشخصی بی  
 از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین شایه منزله است اتفاق و صرف زوال

بآن راه نیابد ✕ میر تا بر پی احوال این نجی است ✕ که از شوق آن خبر بزرگ نتوان رست  
 اما غبطه آن است که رغبت نماید در آنکه مثل آن نعمت که دیگر بری باشد و او را نیز  
 حاصل شود بی منتی زوال نعمت خیر و اگر آن در امور دنیوی باشد  
 زیاده بر قدر کفاف و مصلحت مذموم است و بقدر کفاف و صلاح محمود  
 و در امور اخروی و فضایل نفسانی محمود و مستحسن باشد مطلقا و انقد اعلم  
 بالصواب این بود خلاصه علم اخلاق که حکمای قدیم در تصانیف خود  
 ذکر کرده اند و باقی مقدمات مثل سیاست مدن و تدبیر منزل و  
 تربیت اولاد و قانون ملک داری و قواعد معاشرت با طبقات مردم  
 از ملحمات متأخرین است و دریافت آن حواله بمطالعه کتب متداوله است  
 اما اندکی از آن درین رباعی ماسحایی بجنفی توان یافت سرباسی

یکی می و روزی جاری این است  
 تقصیر کلام رسنگاری این است

مخلص میباشی بخنداری این است  
 جز حق میرست و با کسی بد پسند

عاشق  
 بنده  
 مهری

نکته شاعران ستم مهری مهری خورشید  
 طلعتی بود که کرشمه جلالش عروسان بهشت را جلوه گرمی آموختی و از  
 تاب عذارش آفتاب جهان تاب در آتش غیرت سوختی با این همه حسن و رعنائی  
 بالماس فکر بگردد بامی مضامین آبدار سفتی و سخن را بسیار نازک گفتی  
 چنانچه نمونه از آن نموده می آید و استماع آن هوش را میر باید

از مودیم بیک فطره می حاصل بود  
 در هر کس که زدم بی خود و لایعقل بود  
 داشت او خود بزبان آنچه مراد دل بود  
 لاله سوخته خون در دل و پا در کل بود  
 سحر چشم تو بدیدم همه را شامل بود

حل هر نکته که بر پی خرد مشکل بود  
 کفتم از مدرسه پرسم سبب جرم می  
 خواستم سوز دل خویش بگویم با شمع  
 در چمن صبحدم از گریه از زاری من  
 آنچه از بابل و مارت روایت کردند

دولتی بود تا شاهی خست مهری را جیف صد جیف که این دولت مستعجل بود

مهری از نزد یکان مهد علیا نور جهان بیکم بود و وزی در خدمت بیکم بالایی قصر جهان نمانسته بود تا گاه خواجه حکیم که شهر مهری مذکوره باشد در پایان قصر ظاهر شد بیکم مهری را فرمود که خواجه را بطلب چون خواجه حکیم از این معنی گفت یافت باضطراب و سرعت تمام میخواست خود را بخدمت بیکم رساند میسر نمی شد و آنرا آنجا که تعجیل می نمود در ضمن آمدن حرکات غریبه از و مشا به می افتاد بیکم جانب مهری توجه نموده فرمود توانی که چنان حال را بنظم درآوری مهری بدانه این دوبیت برای حکیم بگفت

مرا با تو سر براری نمانده

سر مهر و وفاداری نمانده

بیکم بچندید و مسئله لایق حال از نقد و جنس بهری ارزانی داشت این دوبیت از ایشان نور جهان بیکم در زمره شعر اعتبار و اشتها تمام دارد و چون ششم از احوالش در ذکر قاسم خان منجه که از اواخر شعرای متقدمین است بر زبان قلم آمده بود در اینجا مکرر نموده مخفی تخلص داشت

دل بصورت ندیده باشد سیرت معلوم  
زاده اهل قیامت ممکن در دل ما  
ستاره افشانی مصاحب بنشین

و ابیات مذکوره این است  
بنده عشق و فغا دور دولت معلوم  
هل یحیران گذراندم قیامت معلوم

خرم بیکم والد شاه سلیمان بوده پدرش از امرای بزرگ شاه سلیمان بود چون آواز جمال دلکش و فطرت بلندوی بر زبانها افتاد بزرگان هر قوم او را خواستگاری می نمودند بنابراین ستوده این رباعی بگفت و در چهار سوئی بازار آویزان کرده مقرر بر آنکه هر کس که این رباعی را جواب گوید در جیب او نیکاحش در آید گویند که از سوز و فغان آن در کار حکیم از عجز و بیچارگی

از خانه غنیمت پر می طلبم

از مرد برهنه روی بر می طلبم

هانی

بزرگی

من از دهن بارشگر می طلبم  
وز پشته ماده شیر نرمی طلبم  
سمات هنرهای اصلش از کثمت است و لولی بود گویند در عهد  
جهانگیر پادشاه از غایت علو فکر ترک پیشه خود کرده در گوشه قناعت  
و توکل خزیده بود روزی چهار شاعر برای دیدن او رفته بودند بارنداد  
درین اثنا عرب تبچه که خالی از اثر عشق نبود چون دعای او می رسد او را طلبید  
این معنی بر خاطر شعرا کران آمد و این رباعی نوشته نزد وی فرستادند

ای شیوه کفر دین بهم ساخته  
غم را بوجد خود عدم ساخته  
آثار بزرگی ز جینت پیدا است  
که با عرب و که بعجم ساخته

بزرگی فی البدیهه این بیت مشهور نوشته بیرون فرستاد نظم

روزی که نهادیم درین دیر قدم را  
و این بیت مشهور نیز از اوست  
رشته جانم بجای تار دطنبور است  
گفتم صلاح است عرب و عجم را  
موبودر تا که ام گوی که استاد ازل  
سمات انوشیروان بسیار با فهم مجلس

آرا و سلیم الطبع بوده من کوچه ملاقاتی است که امیر نظام الدین علی شیر  
رحمة الله علیه معتقد او بود و گویند ملاقاتی را با آتون مشاعره بسیار  
دست میداد و نکته های رنگین و بار یک میان می آمد از آنجمله آنکه نوی نمایان رباعی فرمود

یاران ستم پیر زنی گشت مرا  
کر پشت بسوی اود می خواب کنم  
آتونی در جواب نوشت  
روئی نبود از دجیز پشت مرا  
بهر بود از پشت دودشت مرا  
کاکا و اک شده چونی از و پشت مرا  
بیدار کند بضر انگشت مرا  
همجو ایکی ست رگی گشت مرا  
قوت نه چنانکه پا تو اند بردشت  
سمات افابیکه ابا بق جلایر

گویند که وی در ایام سلطان حسین بهادر خان در بلده هرات مرجع خان  
و عام بوده و جمعیت تمام و اموال با سر انجام داشته و خدم و حشم

وزوایات از کاو و کوسپند و اسب شتر و باغات و دکانین بسیار داشت  
و هر سال فضلا و شعرا را از غله خود و وظیفه مقرر ساخته بود تا گاه در یک  
فصل قصیده اتفاق افتاد که وظیفه خواجہ آصفی تاخیر یافت  
از آن جهت خواجہ این قطعه محتمل نظم کرده فرستاد چون بطلالعه  
آقا بیگ در آمد بجنبیدید حسن او ایستایندیده غله مقررده مع

سشی زائد از سال داشته که کی وظیفه مار اقرار خواهی داد سرم فدای درت چند بار خواهی داد آه از آن دای که در درشته جان بایزد	ایا عروس خطا بخش جرم پوش بگو بوقت غله مرا کفنه که بار دهم این مطلع از واردات دست دای بر فعلی که جرم بخورد خناب از
--	--

استغفار

مسماست اسرار و بیخ از محفوظ سمرقند است بسی خوشگویی و  
شیرین کلام بود و گویند پیمره آقایی بود جاناتاب عالم افروز و  
عشوه گرمی آتشی بود عاشق سوز و سخن را بسیار نازک گفتنی چنانچه این

مطلع بر خسته یا دکار دوست چنان رویم که دیگر کردار نرسی	شدیم خاک دشت کردار دانه نرسی آقا بیگم دختر مهر قزاقی خراسانی
---	---

آقا بیگم

بود که در سرکار مجتهد خان ترکان بنصب همتری رکابخانه خاص مقرر  
بود اما آقا بیگ بسیار خوش فکر بوده و این مطلع را نیکین که برالسنه  
ایل استعداد جاری است از دوست و در عالم خود بسی نکوست

ز بهشیداران عالم بپر که را دیدم غمی دارد دلاد یوانه شود یوانی هم عالمی دارد
--

استغفار

مسماست اعظمی و است دختر درویش قیام سبز واری است  
با فضل و بلاغت بوده خصوص در علم عروض و قوافی مست از بود

این مطلع دلشین از دوست هر که کفر زلف او بیزد زایان بگذرد	هر کجا آن ماه بازلف پریشان بگذرد مسماست حجابی دختر خواجہ
---	---

حجابی

استرابادی است در حسن و جمال بمثابة بود که آفتاب عالم تاب از رشک  
عارضش در زیر سیاه پنهان شدی و ماه جهان افروز از عکس خورشید  
جلایافتی گویند از فرط حیا و عصمت در خلاء و ملاء نقاب از رخسار  
نازنین بر نکر فتی از آن روی ججایی تخلص نموده بود این مطلع از دست

سه جمال تو و آفتاب بر رویکی است | خط عذار تو و مشک تاب بر رویکی است

عصمتی از نوادر این طایفه است و اقران او بر کمال فضل و بلاغت  
و عصمت و صلاح او مقرند و گفته اند که چون او از بنات آدم ممتنع  
الوجود است بمانا که وجه تخلص عصمتی همین خواهد بود این مطلع از دست

از پاستکمان طلب کعبه مشکل است | آن کعبه که دست دید کعبه دل است

سمات بیدلی بسیار خوش طبع و خوش فکر و خوشگو و پاکیزه  
روزگار بوده و با وجود آن بحسن و جمال و غنچ و دلال و خلق و مروت  
آراستگی تمام داشت شیخ عبداللہ دیوانہ که پسر خواجه حکیم بود شوهر  
اوست این مطلعش در فرقه شعر اشتہار دارد نظم

روم بباغ و زکر کس ندیده و امکنم | که تا نظاره آن سرو خوش خرام کنم

سمات سید بیکم از اولاد سادات خراسانی است و تولدش  
در محروسه نادر واقع شده از بخت نائی تخلص میکرد و شعرای  
عصر بلندی فکرش را قرار داشتند چنانچه این مطلع زبان حال گواه

این معنی است بدست | عاشقی با قامت ابرو کندی کرده ایم

با همه پستی تنای بلندی کرده ایم | جمالی تبریزی دختر امیر یادگار است

و در فهم بلندش سخن بسیار آما در حسن و جمال و لغزش گفته اند که  
نقاش فطرت بر عنائی او نقش بر صفحه آیام کشیده بود و باغبان  
دهر کلی بر کینگی او در حقیقه کاینات ندیده الحاصل این مطلع از دست

عصمت

بیدلی

سید بیکم

جمالی



شب در منزل امیر جهان جای شدن باین  
 اینر خاطر این نا توان خای شدن باین  
 علویها

علویها از نسل سادات جهان است عروس طبع سلیم او را بزبور  
 تعریف و توصیف احتیاج نیست چه این مطلع بر حسب از واردات

دی بر علو طکرش کواد عادت  
 چکوم پیش بی دردان ز درد بی قرار خود  
 من سوخته لاله رخام چه توان کرد  
 صد تیر طاووسم و جور رسیده  
 جز نام تو ام هر نفسی ذکر و ذکر نیست  
 مجنون صفت از عشق تان زار و زارم  
 ای هدمی از جور و قیسان ستمکار  
 مراد ولایت در دل بقرار از هر یار خود  
 همدی از مشایخ این سلسله است آرد  
 و اله شده سبز خطا نم چه توان کرد  
 ز آن ناوک دلد و در بجام چه توان کرد  
 نامت شده چون ذکر ربانم چه توان کرد  
 دیوانه لبی صفتا نم چه توان کرد  
 بر چرخ برین رفت فغانم چه توان کرد  
 سر می  
 خانها

خانها الحمد لله فی البدایه و النهایه علی توفیقہ فی اتمام ہذا الکتاب  
 افتتاح سخن سخن سنجان و اختتام کلام نازک کلامان بحد صانعی  
 سزاوار است کہ سر لوح دیباچہ اجزای کاینات را بسفیدہ نور محمدی  
 علیہ من الصلوٰات اتہا مزین ساخت و سبجی خاتمہ رسالت را بہر توش  
 زیب و زینت بخشید تا بعد انمسا فر کد رکاہ ہستی و مقیم کوی ہیچانی را کہ  
 بنار سائی رنگ استعدا فقدان جوہر والا و عدم فطرت بلند داشت و از او  
 قرن اول از عمر مستعار قاید ثوق کشان کشان بحق یقکہ و نرہ ہستگار  
 تلامیذ الرحمن کہ فیض پدیران انوار قدسی و مفتیان شعا شمع لغات قدسی  
 آورد و از آنجا بوی مقصود بمشام آرزو رسیدہ خاطر مترد در اظہان  
 تمام حاصل شدہ است و اسباب حلاوت بنجو بہترین وجہی آمادہ گشت  
 فی فی انفر کی مزاج را معجون دلکش آمد و بر ہزدکی طبیعت را مفرج نشاط  
 افزا بدست افتاد در اول حال چندی اعتماد بر حافظہ خویش

نموده کاغذ را از قلم و قلم را از دست بیکانه میداشت و سفینه و بیاض را که در معوض تلف و زوال است لایق محرمیت نمی انگاشت همواره نقوش این این کلمات قدسی بر لوح سینه ثبت نمودی و بت کمر او و تذکار آن شوق بودی ناگاه چرخ ستار از کج و بیجا بازی دیگر باخت و مهره مهر را در شش در انداخت کرد تفرقه بلند گرفت و تیر باران آفتهای پی در پی بکمر دوز گشت و الد بزرگوار که با هزاران فضایل کسبی و موهوبی در عالم و عالمیان تقدیریت در سنه هزار و هشتاد و چهار رخت هستی بزرگوار دار البقا کشید و برادر کرامی عبد الله خان مرحوم که چون سواد می دل باعث انشراح طبع بود بزرگ مصقله گرد آینه خاطر میگردید در ادایل سنه هزار و هشتاد و هفت در حبال کابل شربت شهادت چشید

بگذشت آنکه خنده لب شناکتم	بگذشت آنکه چشم بکزار واکتم
بگذشت آنکه جابدل من کند نشاط	یا من مجلس طرب و عیش جاکنم
بگذشت آنکه با کلام بسوی باغ	یا گفت کو به بلبلستان سراکنم
بگذشت آنکه دست برم سوی جام می	یا آرزوی شاید و ابرو بیاکنم

با اینحال سفرهای دراز پیش آمد و تعبهای شاقه علاوه گردید بر چند بار با بخاطر خلط و کردی که بکلی جوش و خروش سرت و اندوه از نقصان دریافت است و در باره عبودیت کنجایش ندارد لیکن در هجوم محن و آلام طبیعت عصری مغلوب افتاد مقتضیات بشریت بر فطرت غالب آمد تلاطم سیلاب اندوه آن نقوش پیشتر را از لوح سینه بشت و گردباد هموم آن دلفریبان نزاکت سرشت را از محن خاطر پاک رفت قوت حافظه نقصان گرفت و صفت نسیان که در سکر انسان و دلیت نهاده دست قدرت است تصاعف پذیرفت | صد داستان بوالعجب اید بر روی کار

حیران شوند کرد و سه حرفی رقم کنند | لاجرم در اوایل قرن دوم و در قی چند  
 کرد آورد و بعضی از زاده طبع متقدمین و برخی از آورده فکر متأخرین  
 ثبت نموده بجهت تسلی خاطر مجروح یا برای ضیافت اخوان بنی نوع  
 خوانی بالوان نعمت بلکه مصاحب بی نفاق و یار غم تراش مونس  
 ایام تنهایی انیس و در کار فراق مرغ دست آموز گویای خموش گرمی  
 هسنگامه رنگینی مجلس حریف بی ریاد سازی همتا برک عشرت  
 سرمایه ابتهاج کل بی خار معشوق بی آزار بهار بی خزان باغ بی دزدان  
 سلسله جنان چون مجروح گردان شوق آتش افشاده در دوزان مرهم  
 دلریایان شهر سخن عالم معنی بیت المهور خزانة اسرار کنج موفور نتایج افکار  
 هم مشرب میخاران هم مذهب صومعه داران مطلع دیوان بلاغت فخرت  
 ابواب فصاحت ترتیب دادنی دار الملک مصری است پراز یوسف طوقیان  
 معانی دلنشین یا سودا اعظمی است ملو از سران خال و خط مشکین شاد بدست  
 نقاب غزین بر رو کشیده یا بنفشه ایست از نسیم دمیده در سوادین ظلت  
 آب حیات سخن نهان و از تنقین ابر آفتاب معنی نمایان نظم

درین مجموعه از شیرین بکاشته	نماید رنگ اورا تش نباشته
بشوق این نبات مشک آکین	هجوم مورد بر کرد شکر بین
همی بینند نقل و باد و ناب	درین همتا موران در شکر خواب

چشم داشت از صاحب نظران زمان حال و استقبال آنکه اگر  
 بارادۀ کلکشت سخن و تفرج برین اوراق که هر صحنه از آن سفینه بحر است  
 از معانی عبور فرمایند بدیده پاک من انصاف ملاحظه نمایند که مؤلف  
 این مجموعه دستخراجه اشعار تازه و تمکین از احوال متقدمین و متأخرین  
 و دیگر مقدمات از دوادین و کتب متداوله چه قدر تلاش نموده و چه

عرق ریزی سعی بیکار برده تا این کلدسته بهارستان آرزو بتار  
خیال بسته شد و این جواهر آبدار برشته اهتمام منسلک گردید

بکدام خسته ام دل و زبان را	لکاین نقش نموده ام جهان را
صد سحر و فسون بتار بستم	لکاین نغمه برو می کار بستم

خدایتعالی شغلی بهتر ازین کرامت فرماید یعنی از برکات خسته مبارک  
آل عباد کشف رموز سبعة سیاره و ثنویات ثوابت و هفت بنده  
افلاک و سدس جهات و قصاید عقول و غزلیات نفوس و مقطعات  
موالید و رباعیات حضرتایت میسر گرداناد آنه محیی الدعوات و قاضی الحاجات

بیاساقی امی شمع دل های تار	بیای سرپا بخت و بهار
لبالب کن از باد جام مرا	بسوزان غرضهای خام مرا
بجانت که یک لحظه جوشم ببر	به تهر جرعه جام پر جوشم ببر
که کرد و فراموش هر مطلبم	زمستی نیاید سخن بر لبم

تاریخ تمام این تالیف ازین ابیات بر سبیل تعلیم معلوم میتوان نمود  
این چمن زار یکة امرأة النخائل خوانده ام  
صورت تاریخ انجاشن توان بی پرده  
دارد از حسن معانی یک جهان رنگارنگ  
که تا قلم پرده بردارد ز امرأة النخائل

از امرأة النخائل حروف بحساب ابجد جدا کنند و عدد حروف پرده خارج کنند

پ	ر	د	ه
۲	۲	۴	۵

۲۱۱

۱۳۱۳

بناء علی هذا تاریخ انجاشن کتاب مستطاب ۱۰۲  
صدود و می باشد و الحمد لله اولاً و آخراً و الصلوة علی رسولہ و آله و

نام پنج طبع این تذکره بی بدای و معرفت بی ادب و اغنی کتاب  
بی همال مستحق بمباهل الحال نظر ناسخ ان فالالحج مشایر شهین  
عفی عنک و عن والدک

زهی نین نامی که مرآة النجاستی ردان شاعران نکته پرور زنده نین در و تارنج شان و اکابر سنج عروض و هم توانی با صناعات بیعی در تفسیر و تاویل و قرأت با تصوف فراست عشق و خیرات و الشاطی غرض نین جمله اخلاق است زو مانده در مؤلف لودی نامش اسیر شیر خان بدی چون کج پنهان از نظر یارین بسی و همت میرزا محمد خان شیرازی ز جیل این عل آقا محمد جعفر مولا برون شد از جباب عجب این پدربیا بدانند ای فیهان قدر این نو باوه	محل اجتماع جمله ارباب کمالستی بر روی عارض دلجویی یافت خالستی هویدا زو مواجید بی زار با جالستی و کر علم دم و عرفان حتی بی شالستی و کر موسیقی و تعبیر و جنایات و الستی عجایب باز بر و بحر و دیگر از جالستی بی شیرینی تالیف از نسوان خالستی نظیر این چنین شیر یارین زودی عالستی نشان از وی ندیده کس و صد با الستی ملک کتاب خان صاحب که ز صحت الستی که اندر علم عیب باشد علم نیکو خالستی جهان چهل روشن از فروغ این جالستی که انواع فوا که مجتمع در یک نالستی
---	--

بی تارنج طبع اور قمر د خاشاک است

اگر آری جزایابی که مرآة النجاستی

بر صیر فیان جواهر زو اهرن و ناظران آجب روانار از منته کهن این نکته طاهر بر

که مطالعه اقوال فضلا و ادب و اطلاع بر احوال شعرا و ظراف و دریافت غرائب و ادب  
عجائب و فهم فنون و علوم و رنگ زدایی قلوب از غموم و بهوم و غذای روح و  
فتوح است لهذا بسی از بزرگان روزگار و دانشمندان بهوشیار بهمت در جمعه  
انها نموده و در آبدار بالماس طبع سوده در مجموعه با برشته تحریر کشیده اند از اسطوره  
مستطاب کلدسته بهارستان کمال فلک کسره طراذف الخیال است کیه در  
ایرالا امیر شیر علی خان لودی در عهد سلطنت شاه جهان پادشاه هندی  
ساخته و از برای تفریح خاطر ارباب فضل و کمال به ترتیبش پرداخته و این نسخه را  
و مجموعه روح افزا عزیز الوجود بلکه قریب بقوام بود جناب محمدمآب دارایی  
و ادب مقبول الحب و النسب اشرف التجار آقا محمد جعفر صاحب تاجر شوشتری  
معروف به مولاهمت بزرگانه بر آن نگاشتند که این نسخه شریفه را بخط خوب  
و کاغذ مرغوب بر یور طبع در آورند بناء علیه این اقل اجاب میرزا محمد خان  
ملک الکتاب الخاطب بجان صاحب متابعت نموده شروع بطبع آن نمود  
همه آن دید که این گلستان سرت انگیز و بوستان دلاویز که در  
و خلعت بخش از رنگ و غیرت روضه ارم و زینت کتابخانه ارباب هم  
مختی و مزین بالفاظ مدایح کرامی مهر سپهر جلالت و حق جوئی و بدین سیرایا  
و خوشنویسی مرجع عرفای زمان و طمعا فضیلهای دوران سرکار عظمت نذا  
همه را چه دارا الماهم بهادر عین السلطنه مشیر خطه دکن نموده عذار عذرا می  
اخلاص کلگون و خود را در زمره دولتمندان مقرون سازد تا ضمن این  
نامی حاضران را داستان و غائبان را از معانی و آن حضرت گردون  
در صفت عالم چون صیت بخش ایشان یاد کاری و نشانی باشد و الحمد لله  
أَفَلَا أَجَابَ مِيرَزا مُحَمَّدُ خانَ مَلِكُ الْکُتُبِ الْخَاطِبُ خانَ

(حق طبع محفوظ)

در مطبع مظفری بمبئی طبع شد